

وضع ملت و دولت و دربار

در دوره

شاهنشاهی ساسانیان

تألیف

پرفسور آزتور کریستینسن

ترجمه و تحریر

آقای مجتبی مینوی

از نشریات کمیسیون معارف

حق طبع محفوظ است

مطبعة مجلس - طهران ۱۳۱۴

نشریات کمیسیون معارف

ترجمه دوره تاریخ عمومی عالم

- تاریخ ملل شرق و یونان ۱۴ ریال
 - تاریخ رُم ۱۶/۵
 - تاریخ قرون وسطی ۲۰
 - تاریخ قرون جدید ۲۰
 - تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون ۳۰
 - تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) | قسمت اول ۲۵
 - تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) | قسمت دوم ۲۵
- در دو جلد

- تاریخچه نادرشاه ۵ ریال
- چنگیز خان ۹
- سیاحتنامه فیثاغورس در ایران ۵
- تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام ۵
- یک روز از زندگانی داریوش ۲

0/59

وضع ملت و دولت و دربار

در دوره

شاهنشاهی ساسانیان

تألیف

پرفسور آزتور کریستینسن

ترجمه و تحریر

آقای مجتبی مینوی

از نشریات کمیسیون معارف

حق طبع محفوظ است

مطبعة مجلس - طهران ۱۳۱۴

بنام خداوند بخشنده مهربان

در اواخر سال ۱۳۰۲ موقی که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله
ملکه زمامدار امور ریاست وزراء و آقای سلیمان اسکندری وزیر معارف بودند برای
مساعادت با نشر معارف با امر و اشاره مقام ریاست وزراء هیئت مرکب از ده نفر
باسم کمیسیون معارف از آقایانیکه اسامی آنها در صفحه مقابل ذکر میشود معین و
منتخب شد تا در این امر تبادل نظر نموده اقدامی را که مفید و لازم میدانند بکنند .
هیئت مزبور پس از مطالعات لازمه نظامنامه ای نوشت که بامضاء مقام ریاست
وزراء رسید و اجرا شد .

کمیسیون مقتضی دانست بطوریکه در نظامنامه مقرر است اعانه هائی جمع آوری
کند و آنرا در امور معارف عام المنفعه بطور الهم فالاهم بترتیبی که کمیسیون
بنسبت وجوه جمع آوری شده مقتضی بداند صرف نماید . برای مقاصد فوق در ابتدای
کار مبلغ هشتاد و نه هزار و هفتصد سی ریال و پنجاه دینار اعانه جمع آوری گردید
و مطابق نظامنامه در بانک گذاشته شد تا در موقع لازم بترتیب مقرر بمصرف برسد .
کمیسیون قبلاً در نظر گرفت وسائل تألیف و ترجمه بعضی از کتب مفید که
قابل استفاده محصلین مدارس و سایرین باشد فراهم و از محل اعانه جمع آوری بطبع رسانیده
منتشر نماید . کتبی که تا کنون از طرف کمیسیون تألیف و ترجمه شده و بطبع
رسیده بقرار ذیل است :

- ۱ - کتاب الفباء تألیف آقای مهدیقلی هدایت ،
 - ۲ - کتاب قرائت برای سال اول مدارس ،
 - ۳ - کتاب رهنمای آموزگاران ،
 - ۴ - کتاب اصول تعلیم و تربیت ترجمه و تألیف آقای عیسی صدیق ،
 - ۵ - تاریخ ملل شرق و یونان ،
 - ۶ - تاریخ رم ،
 - ۷ - تاریخ قرون وسطی ،
 - ۸ - تاریخ قرون جدید ،
- ریال ۱۴
» ۱۶۰
» ۲۰
» ۲۰

- ۹ - تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون ، ۳۰ ریال
 ۱۰ - تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت اول } در دو جلد ۵۰
 ۱۱ - تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت دوم }
 ۱۲ - تاریخ نادرشاه ، ۵
 ۱۳ - چنگیز خان ، ۹
 ۱۴ - سیاحت نامه فیثاغورس در ایران ، ۵
 ۱۵ - تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام ، ۵
 ۱۶ - رساله يك روز از زندگانی داریوش ، ۲

اینک کتاب وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان که نسخه مطبوع آن بموقع انتشار گذاشته میشود هفدهمین کتاب از دوره نشریات کمیسیون معارف است .

اعضاء کمیسیون از اینکه در مرحله توسعه اطلاعات و تهذیب افکار قدمی چند پیشرفته و در نتیجه جدیت متمادی خدماتی انجام داده اند بسی خوشنود بوده و امیدوارند در آتی نیز بنشر کتب نافع موفقی شوند و حتی الامکان بترتیب مؤثر و سودمندی که در نظر دارند وسایل استفاده را فراهم آورند . رئیس کمیسیون معارف

محمود علامیر

اسامی اعضاء اولیه کمیسیون معارف بترتیب حروف تهجی نام خانوادگی آقایان

آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی	آقای سلیمان میرزا اسکندری
آقای حاج میرزا محمودخان علامیر (احتمام السلطنه)	مرحوم میرزا احمدخان بیز (نصیرالدوله)
آقای دکتر محمدخان مصدق (مصدق السلطنه)	آقای میرزا حسنخان بیرنیا (مشیرالدوله)
مرحوم میرزا اسمعیل خان مرتضائی (ممتاز الملك)	آقای میرزا حسینخان بیرنیا (مؤتمن الملك)
آقای حاج مهدیقلیخان هدایت (مخبر السلطنه)	آقای میرزا سید محمد خان تدین

اسامی اعضاء فعلی کمیسیون معارف بترتیب فوق

آقای احمد سعیدی	آقای سلیمان اسکندری
آقای ارباب کیخسرو شاهرخ	آقای یوسف اعتصامی
آقای محمود علامیر	آقای حسن بیرنیا
آقای مهدیقلی هدایت	آقای سید محمد حجازی
آقای رضاقلی هدایت	آقای ابراهیم حکیمی

حاصلات فروش کتب مشروحه فوق بمصارف تألیف و ترجمه و طبع کتب

سودمند دیگر خواهد رسید .

وضع ملت و دولت و دربار

در دوره

شاهنشاهی ساسانیان

دیباچه مؤلف

درین کتاب کوشیده‌ام که بقدر امکان از نظام اجتماع و نظم و ترتیب عمومی ایران و آیین و آداب ایرانیان در زمان ساسانیان شرح کاملی بدهم. عهد ساسانی عصری از تاریخ است که دربره آن بالنسبه کم تتبع شده است و حال آنکه نفع بسیاری از آن حاصل میشود زیرا که در حکم واسطه میان حضارت قدیم مشرق زمین و تمدن اسلامی است.

آقای پرفسر نلدکه^(۱) در تندییل بر ترجمه آلمانی تاریخ سلسله‌سازان طبری که نموده در ضمن مجده صحیفه شرحی مختصر و مفید از اوضاع سیاسی و اجتماعی دوره مذکور داده است. من درین کتاب هم آن را کاملاً بکار برجام و هم از فقرات متفرقه‌ای که در ضمن شرح کرانتهای آقای پرفسور نلدکه بر ترجمه مذکور وارد شده است استفاده کرده‌ام. لکن مخفی نماند که مومی الیه در صدد آن نبوده است که حق استقصای این مسأله را کاملاً ادا نماید. بعلاوه درین بدست و هشت سالی که از موقع انتشار کتاب او گذشته بسا مطالب جدید بر ما مکشوف شده که گمان میکنم امروز بتوانیم از روی ظن غالب بیان رؤوس مسائل تکامل سیاسی که از انتهای عصر اشکانی تا انقراض دولت ساسانی حاصل شده است بپردازیم. راستست که بسیاری از جزئیات نظام داخلی مجهول میماند و من نیز بخود آن گمان ندارم که حل حقیقی کلیه مسائل را یافته باشم. اما امیدوارم زحمت این جانب لا اقل آن اندازه بیزد که بمنزله پایه و مبنای تتبعات آتیہ گردد و انتقاداتی که میشود مساعدت نماید تا ما را نسبت بقسمتی از تاریخ تمدن که بدان بسیار کم معرفت داریم واقفتر سازد.

گمان میکنم برای تدوین کتاب خود و نضح مطالب آن قسمت اعظم مآخذ

معتبری که تا کنون در دسترس عموم گذاشته شده، و همچنین کتب و تحقیقات اروپائیان را دربارهٔ عهدی که تتبع نموده‌ام، بکار برده باشم. افسوس میخورم که از منابع آرمی و سریانی بسبب ندانستن آن زبانها نتوانستم جز بواسطهٔ ترجمه‌های آنها استفاده کنم. این را نیز باید بگویم آنجا که مطالبی از کتب عربی و فارسی و غیره نقل میکنم که ترجمه‌های قرانسوی خوبی از آنها موجود است عموماً نص همان ترجمه‌ها را بکار میبرم جز از بعضی مواقع نادره که خواسته‌ام عبارت بهتری برای ادای فلان تعبیر خاص متن شرقی بیابم.

بعضی اختلافات در ضبط اسماء اعلام و عناوین و غیره برای من پرهیز کردنی نبود. برای آنکه زیاد از لفظ مشهور آنها دور نشده باشم مجبور شده‌ام که بعضی از اسمائی را بصیغهٔ فارسیش بنکارم و برخی را بر حسب کتابت پهلوی و حال آنکه گاهی اسماء اعلام را بر حسب تلفظ پهلوی آنها ضبط کرده‌ام. بعلاوه کتابت پهلوی قطع نظر از التباس و ابهام علامات بسیار متردد است و تلفظ غالباً مشکوک فیه است و بالاتر از همه اینکه بمدت زمانی متجاوز از چهار صد سال راجعست.

آرژور کریستین

شارلوتن لوند، ۴ اکتبر ۱۹۰۶

مقدمه

- ۱ -

عصر پهلوی

§ ۱. زمانی که ایرانیان داخل عصر تاریخی شده اند در تحت يك نوع نظم و ترتیب ایلی میزیستند که بسیار شبیه است بدانچه در اعصار کهن میان ملل دیگر « هندی اروپائی » جاری بوده است. این مرحله از مراحل نشو و نمای تاریخی ایرانیان را در اقدم اجزای اوستا می یابیم.

§ ۲. در میان پیروان اوستا بنای مملکت بر خانواده (نافه) بود که مرکز آن «مان» (۱) یعنی خانه؟ بود. از چند خانواده خویشاوند يك عشیره (تخمه؟) (۲) تشکیل میشد که در يك دیه (وس) مجتمع بودند و نام سرسلسله همه خانواده ها بر آن عشیره اطلاق میشد. زن که شوهر میکرد در خانواده شوهر و بالتبع در عشیره او بفرزندی قبول میشد. مجموعه ای از عشایر، يك قبیله (زند) (۳) میشد که مسکن ایشان «شتره» (= کوزه؟) نامیده میشد. مفهوم اوسع از آن «ولایت» (دهی) (۴) بود. اسم آریا که بر همه ایرانیان شامل میگشت علامت ممیزه ایشان بوده است از سگاهای بیابان نشین هم جنس خودشان که در طرف شمال میزیستند و از ملل بیگانه سمت مغرب.

§ ۳. مسن ترین مرد خانواده رئیس آن بود و بی شك از میان این شیوخ رئیس قبیله و کدخدا را انتخاب میکردند. کارر رئیس قبیله و رئیس ولایت (که شاید هر دو بانتخاب تعیین میشده اند) بنسبت قوت گرفتن اجتماع بود. عموماً قدرت در ید

۱ - nmāna.

۲ - taumā.

۳ - Zantu.

۴ - dainhu.

رؤسای محلی متجمع بود و سیادت والی ولایت و شاه بیشتر صوری و اسمی بود. کار عمده شاهان جنگ بود و این شغل نظامی خود وسیله استحکام مکان و افزایش قدرت ایشان بود، بدین منوال در اعصار ماقبل تاریخ هسرو (خسرو) که از قبیلۀ کی (۱) بود ظاهراً در شمال و مشرق ایران ایجاد چنان دولت مقتدری کرده بود که هر چند بقائی نکرد در نظر اخلاف چندان شکوه و جلال داشت که نام کی (مثل نام قیصر در میان رومیان) عنوان تبجیلی و تکریمی برای شاهان بعد نیز که از قبایل دیگر بودند شد. و شتاسپ (گشتاسپ) حامی زرتشت (زردشت) که در گائها کی و شتاسپ نامیده شده (۲) در واقع يك نفر دهبذ (۳) یعنی والی بیش نبود که اندک قدرتی داشت.

§ ۴. این ترتیب با وضوح بیشتری در مشرق یعنی در سرزمین اوستا دیده میشود. در ایران غربی اساس و قاعده ایل اندکی در تحت پوششی که از تمدن بابلی اخذ و اقتباس شده مستور است. دولت هخامنشی که مرکز آن (بابل و شوش) در خارج اراضی ایران واقع شده بود دنباله دولت آسوری و بابلی و عیلامی شد. روش سیاسی هخامنشیان همان روش سیاسی شاهان بابل است که قوه مدبره کوروش و دارا آن را نگاه داشته است. اما نظام و ترتیب ایل همیشه وجود داشته و در بلاد ماد (ماه) نیز که هووخستر (کیاکزارس) جنگجو از رتبه والی بمقام شاهنشاه رسید موجود بود. در پارس نیز این قواعد بود و در کتیبه دخه ای نقش رستم دیده میشود که دارا خود را پسر و شتاسپ (خانواده) هخامنشی (عشیره) پارسی (قبیله) آریائی (ملت) میخواند.

§ ۵. ایران هخامنشی هفت عشیره ممتاز بزرگ داشت که یکی از آنان دوده شاهی بود. هر دئس بخطا رفته است که در جزء امتیازات این هفت عشیره اجر کشتن گوماته (بردیۀ کاذب) را دخیل دانسته: اینان دودمانهای بزرگ ایالت پارس

۱ - Kavi.

۲ - Kavi Vishtāspa.

۳ - Danhupati.

مسقط الرأس هخامنشیان بودند که بالا اصل از راه اینککه امرای ولایت (دهبذ) بودند رؤسای دودمانها (وسبذان) ایشان را بمنزله «ممتازین الاقران» می‌شمردند. اگر آقای آندرئاس در حدسی که زده است مصیب باشد که شش صورت منقوش در دو طرف تخت در نقش دخمه دارا تمثال نمایندگان شش دودمان و صاحبان اشغال مهمه ارثی است بدون اشکال میتوان دانست که چرا هردتس بخطا اسپینس (اسپچنه) را در میان کشندگان مغ بجای آردمنش نام برده است: اسپچنه یکی از شش صورت نقش دخمه‌ای دارا است. هردتس فهمیده است که این مرد رئیس یکی از دودمانهای ممتاز بوده و بحسب فرض خود در باب منشأ امتیازات دودمانها بایستش که او را در میان قاتلین بر دبه کاذب جای دهد.

§ ۶. علاوه بر این حلقه از بزرگان بزرگزاده، در دولت هخامنشیان يك سلسله از کماردگان (کمارده = کماشته یعنی مقطع و تیولدار) نیز یافت میشد. مثلاً در آسیای صغیر بیوتات کهن امارتی در تحت ریاست شاهنشاه فرمانروائی کرده اند و مع هذا مقهور نظارت شدید شهربانان بودند. اما ازین گذشته شاهنشاه کماردگانی ایجاد کرده بود که بعضی نواحی از املاک خود را بصورت ملک ارثی منضم بعضی عوائد بایشان می‌سپرد. اقتدار دودمانهای بزرگ دیگر تنها بدهکده‌ای از پارس که خود آنان از انجا خاسته بودند محدود نبود بلکه علاوه بر ان بتیولهای بزرگی از نواحی مملکت نیز تجاوز میکرد. اشخاصی که از عشایر بزرگ نبودند خواه از اهل پارس و خواه از اهل ماد و خواه از آنان که از اکناف مملکت می‌آمدند حتی خارجیان و مثلاً تبعید شدگان یونان نیز ممکن بود که بامارت تیول شاهنشاه منصوب شوند. وضع و حالت این خداوندکاران در قبال شهربانان برای ما چندان روشن نیست و بهر حالت آنان از امتیازات کبایش مهمی و شاید گاهی از معافی در ادای خراج نیز برخوردار بودند بطوری که میتوانستند مالیاتی که از حاصل رعایای خویش می‌گرفتند خود تصرف کنند.

§ ۷. این بود اصول حکومت ملوک الطوائف در ایران. با وجود این باز رسم ملوک الطوائف در زمان هخامنشیان وسعتی نداشت: خداوندگاران رعابای خویش را برای جنگ بزیر سلاح نمیکشیدند چه ایران در آن زمان يك سپاه مملکتی حقیقی داشت، بعلاوه یکخدائی یعنی وحدت سلطنت در تمامی مدّت آن عصر محفوظ بود و سبب آن این بود که اداره مملکت بنوعی تمرکز یافته بود و شهربانانی بنام شاهنشاه و از طرف او بر ولایات فرمانروائی داشتند و اسلوب تفیّشی نیز مجری بود که شاهنشاه بدان وسیله میتواند از اطاعت کامل شهربانان اطمینان یابد.

§ ۸. اسکندر و سلوکیان که بمنزلۀ وراثت سیاسی هخامنشیان بودند تأسیسات دارای اول را باهمه متعلقات ضروری آن باقی گذاشتند.

§ ۹. زمانی که اشکانیان باهمراهی جمعی از رؤسای پهلوی و شاید داهی (یعنی ازسکاها) و باسربازگیری و حشر کشی ایران را فتح کردند و يك دولت جدید ایرانی پدید آوردند نیز باز تقالید و سنن زمان هخامنشیان متروک نشد. مع ذلك دولت پهلویان (اشکانیان) علامت و امتیاز خاصی داشت و آن اینکه سیادت و تفوق بدست اشکانیان از مغرب بنواحی شمال که خصایص ایرانی را باخلوص بیشتری حفظ کرده اند انتقال یافته است و بنابرین مملکت پهلوی با وجود رنگ و صورت یونانیش فی نفس الامر بیشتر ایرانیست تا مملکت هخامنشی. قریب مدّت دو قرن شاهان اشکانی یش از آنکه تکامل و ارتقاء تاریخی ایشان را مجبور بانتقال بطیسفون (تیسپون در پهلوی) در سواحل دجله نماید^(۱) در کومش (بیونانی هکاتم پیلس یعنی شهر صد دروازه) اقامت داشتند.

§ ۱۰. این تسلط و روی کار آمدن ایرانیان شمالی باعث قوت گرفتن آیین ایللی قدیم گردید. مفهوم نسل و تنایع نسب اجتماع مدّت چند قرنی محفوظ ماند و حتی پس از انقراض شاهنشاهی ساسانیان نیز در میان جماعت زرتشتیان باقی بود. در کتاب

۱ - و تیکه طیسفون اقامتگاه اصلی اشکانیان شده منگمتانه عموماً مصیّب ایشان بود همچنانکه بیلاق هخامنشیان نیز بود.

پهلوی شایست نی شایست چهار درجه ولایه شرعی ازین قرار مذکور است : ولایه بزرگ خانه (خانه خدا) ، ولایه رئیس دیه (کدخدا) ، ولایه میر قبیله (ایلخان) ، ولایه مهتر ولایت (حاکم) . در اوراق متفرقه و قطعاتی از رسائل مانویان که درین اواخر بدست افتاد نیز بهمین طبقه بندی بر میخوریم منتهی از عالم ناسوت بعالم ملکوت انتقال یافته است (۱) . در حقیقت دودرجه اعلی و اخیر ازین ولایتها از دیرزمانی باز ازین رفته بود زیرا که دولت قایم مقام و متقلد شغل ایشان شد . از ازمینه بسیار قدیم رئیس قبیله و رئیس ولایت در حکم امور ضروریه آیین وجود داشت اما با قدرت نامعین بسیار تغییر پذیر که گاهی با اقتدار محلی که در دست سران عشایر متجمع بود برابر میشد . در تشکیل مملکت مقام رئیس ولایت را خود شاهنشاه گرفته : شاهان هخامنشی در کتیمبه های خویش خود را خشایب دهیونام (= شاه ولایات) مینامند . جای میران قبایل را شهر بانان مملکتی گرفته اند . همین وضع در دولت اشکانیان نیز موجود است زیرا نظم و ترتیب زمان هخامنشی آن قدر قوت داشت که با وجود آن همه تزلزلها باز بر جای بماند . بالعکس دودرجه سفلی نظام طبقات ایلی که پا بر جا تر بود یعنی خانواده با رئیسش (مانبد) و دودمان با شیخش (وسبذ) ثابت ماند . دین زرتشت بر اساس علاقه خانواده و نژاد نهاده شده است . خود اشکانیان و مردانی که از ابتدا بدیشان پیوستند و بعدها نخبه اعیان وزیده رجال دولت پهلوی گردیدند جمله سران عشایر بودند همچنانکه پیش از آن دارا و همراهانش بودند و تکرار میکنم که رؤسای عشایر طبقه علیای این حکومت اشرافی بودند که قدرت آن مستند بمملک ضیاع و عقار ارثی بود . برین مبنی نونهالهای حکومت ملوک الطوائف که در زمان هخامنشیان غرس شده بود در همان موقع که دولت پهلوی تشکیل یافت بمنتهای نمو خود رسید .

§ ۱۱ . بیوتات عظیمه ای که در مدت این عصر در ردیف اول بودند - شاید در تحت تأثیر شدت سنت و تقلید عهد هخامنشیان - هفت عدد بودند (۲) که ما

۱ - مانبد ، وسبذ ، زندبد ، دهیبد .

۲ - بگفته اوناپیوس اشک بدستاری هفت مرد بتخت شاهی نشست .

از آنان، گذشته از تخمه شاهنشهی، دوعشیره را میشناسیم: یکی دودمان سورین که منصب تاجگذاری بسریادشاه منصب موروث رئیس آن بود، دیگر دوده قارن^(۱). درین طبقه مرکز ثقل دوک و سبذان (کدخدایان) بودند و ایشان گماردگان (تیولداران) بزرگ بودند که رعایای خود را برای جنگ لّه یا علیه شاهنشاه یعنی سلطان مالک اقطاع حرکت میدادند، سورین برای جنگ با کراسوس لشکری حرکت داد مرکب از ده هزار سوار که همگی بندگان او بودند،^(۲) که بی شک مراد اینست کشاورزانی که خدمت جنگی از واجبات ایشان بود در تحت استیلای خداوندگاران مقتدر ببندهی دچار شده بودند. مع هذا در میان تیولداران عمده با برزیگران يك طبقه واسطه از تیولداران خرد و از اصیل زادگان ضعیف (اعیان درجه دوم) و از آساوره (سواران) بودند^(۳) و شاید صنف مانبدان اینان باشند، میان این اوضاع با سبک تیولداری قرون وسطی در اروپا وجه شباهتی هست که مورخین را غالباً متعجب ساخته است و در عهد پهلویان - مانند سبک حکومت ملوک الطوائف اروپا - علاقه تیولداری میان مقطعان عمده با رعایایشان محکمت بود تا میان شاه که نخستین مالک اقطاعست با تیولداران بزرگ، حوزه مخصوص شاهنشاه هرگز اقطاعی نمیشود و متعلق بدوده اشکانی است اما حتم نیست که از پدر پسر برسد، بزرگان رأی میزنند در اینکه

۱ - سورین که کراسوس را مغلوب ساخت مشهور است، مرد دیگری از اعیان رجال بهمین نام را تکتوس در حوادث سال ۴۲ میلادی نام برده، يك نفر قارن نام در سال ۵۰ میلادی در جنگ میان کودرز و مهرداد اعتباری بسزا داشته، معلوم نیست که دودمانهای دیگری نیز بدون داشتن افتخار موروث در استطاعت و قدرت معادل یا قریب بدین هفت عشیره شده باشند.

۲ - گفته فلوپرخس است در احوال کراسوس ۲۱، با گفته یوستینوس مقایسه شود که میگوید «ایشان لشکری دارند غالباً از بندگان نه از مردم آزاد و جماعت ایشان روز افزون است زیرا اجازه آزاد کردن ایشان را ندارند بنابراین همگی آنها عیب دنیا میآیند. ایشان را چون فرزندان خود نگاهداری میکنند و در آموختن سواری و فن تیر اندازی بدیشان رنج بسیار میرند و چون ایشان ملائین بزرگی هستند در هنگام جنگ سواران بسیار بشاه تقدیم میکنند».

۳ - یوستینوس میگوید که پهلویان بر ضد اتوانوس ۱۵۰۰۰ مرد لشکری جمع کردند که چهارصد تن از ایشان از مردم آزاده بودند.

که باید شاه شود، و اگر با هم اتفاق حاصل نکردند هر يك از دستجات امیری از اشکانیان را انتخاب نموده در سر شاه شدن او خون یکدیگر را میریزند.

§ ۱۲. ما مناسبات میان حکومت‌های شاهی ولایات را با تیول‌ها نمیدانیم، میتوان فرض کرد که تیولداران عمده غالباً حکام ولایاتی بودند که اقطاع عمده ایشان آنجا بود^(۱)، بهر حال حکومتها بدست امرائی از دودمان شاهی یا از اعضای شش دودمان ممتاز دیگر بود، وسعت حوزه حکومتها غالباً بسیار کمتر از آن حوزه‌های شهریان نشین قدیم بود، اما از جانب دیگر حکام وضعی مستقل تر از وضع شهریان هم‌خانمش داشتند و بنظر میرسد که نه تنها حکامی که از دودمان شاهی انتخاب میشدند عنوان شاه داشتند - چنانکه همیشه در ایران آیین بر آن بود - بلکه هر هجده حوزه حکومتی در حکم «حوزه‌های شاهی» تعیین شده بود، ارمنیان عنوان شَهَبْ (= satrap) را فقط برای فرمانروایان چندتائی از ولایات بکار میبردند^(۲).

§ ۱۳. مورد استعمال قدرت سیاسی تیولداران عمده در شورای اشرافی بود که حدودی با اقتدارات شاهنشاهی میگذارد، یوستینوس این شوری را سناتوس مینامد

۱ - شاید این بر حسب اتفاق نباشد که سرزمینی که مبدأ قدرت این سلسله بود یعنی خطه پهلَو (پَهله) که ناحیه ایست مطابق با حوزه شهریان نشین هم‌خانمش بهین نام در مدت این عهد بیشتر از هر يك از نواحی مملکت تجزیه شده بود، بنا بگفته ایزیدروس خرکینوس این سرزمین بشش حوزه حکومت تقسیم شده بود یکی از آنها مسمی به هیرکانیا (گرگان) سهم خاص ارمنی گیو بود که گودرز پسر او از خواهر ملك آردوان سوم بشاهی رسید، این گیو بی شك از یکی از بیوتات اولیه مملکت بود.

۲ - آقای آندرناس میگوید که کلمه ارمنی شَهَبْ از سَرَهَبْ مشتق و مأخوذ شده که صیغه قدیمتر آن بی تردید شَهَرَبْ است (باید گفت که فرّ برابر است با ثَر) و این کلمه يك صیغه شمالی ایرانست که بواسطه زبان پارسی ساسانی در زبان ارمنی داخل و قبول شده است. اگر کلمه رأساً و بلاواسطه از لهجه شمالی ایران که قدیمترین کلمات دخیله ارمنی بدان متعلق است اخذ شده بود ریخت آن آسَخَرَهَبْ بود (کلمه ارمنی آسَخَرَه که برابر صیغه شمالی ایران خَسَرَه، خَسَهَر، خَسَر است دقت شود). صیغه خَسَهَرَبْ شمالی ایران بجنوب شرقی ایران نقل شده و آنجا بشکل شهرپ و سپس شَرَهَبْ در آمده و این کلمه آخریست که در زبان ارمنی داخل شده است.

و ما میدانیم که در جزء اعضاء آن سرداران و ولات را قرار میدادند^(۱) و این میرساند که حکومتها مشاغل ارثی نبوده، اعضاء سنا خود را خویشاوندان شاهنشاه میخواندند و این شوری از امراء و بزرگان دودمان شاهنشاهی و شیوخ شش دودمان ممتاز دیگر مرگب میشده است زیرا در میان سرداران پهلوی غالباً بنامهای سورین و قارن بر میخوریم، نیز میدانیم که این دودمانها خود را در حکم خویشاوندان غیر مستقیم دودمان شاهی می پنداشتند، علاوه برین اشاراتی بانجمن دیگری می بینیم که با حکومت مملکت متمزج بود و آن انجمن «داناگان و موبدان» یعنی اختر شماران و نمایندگان فرق مختلفه مذهبی است که اشکانیان از ان خواهش رای زدن میکردند و ایشان در پیدشامدها و حوادث مهم يك نوع صحه مذهبی گذاشته اند^(۲)، ظاهراً نفوذ این انجمن هیچگاه معنی به نبوده و بهر حال ما هرگز نشنیده ایم که «داناگان و موبدان» برای امری دخالت و شرکت در امور اساسی دولت پهلوی داشته باشند: قدرت این انجمن بیش از ان نبوده که مشار واقع شود و حال آنکه «سنا» یکی از صاحب قدرتان واقعی دولت بود.

§ ۱۴. چند تنی از ارباب ملك که در سنا دارای عملی معنی به بودند داعیه آن داشتند که کلیه اشغال مهم خواه مناصب افتخاری درباری و خواه خدمات عمومی را شاغل شوند. بدین ترتیب شرافت اقطاعی نجابت ظاهری نیز گردید. آنچه وقایع نگاران و تاریخ نویسان ارمنی در باب نظم و ترتیب مملکت خود حکایت کرده اند معلومات اندک ما را در خصوص تأسیسات دولت پهلوی که از مآخذ رومی یونانی حاصل میشود کامل میکند. ارمنستان که از سال ۶۶ میلادی وبعد در تصرف شعبه ای از خاندان اشکانی درآمد در تحت نظم و ترتیب نوی برآین

۱ - بنا بر قول استرابن ویوستینوس که در عبارت این مصنف آخری کوشید در مقاله Persia در انسیکلوپدیا بریتانیکا بجای *populorum ordo* یعنی طبقه عامه *probutorum ordo* میخواند یعنی سناتوس چنانکه در متن گذشت.

۲ - استرابن میگوید که انتخاب شاهنشاه همیشه درین دوانجمن وقوع مییافت. بعقیده ما مراد اینست که انتخاب در «شورای خویشاوندان» (= «سنا») صورت میگرفت و بعد در انجمن داناگان و موبدان با آداب رسمی تصدیق و تأکید میشد.

دولت پهلوی اداره شد. موسی خورنی خبر مفیدی ازین تبدیل شکل که وَلَرَشْک نخستین پادشاه اشکانی ارمنستان بدان جا داده است نقل مینماید^(۱)، وَلَرَشْک از تنظیم دربار شروع میکند. بزرگ قبیلهٔ بَکَر تونی که بر حسب روایات از نژاد یهود بود بسمت شیخ طایفه^(۲) تعیین شد و گذاشتن تاج بر سر پادشاه خدمت ارنی او گردید^(۳)، مقام سرکردگی سواره نظام نیز ارثاً بدو مفوض گشت و امتیاز آن یافت که هر وقت در دربار است یادریش شاه است دهبیمی باسه رشته مروارید، بدون زر و گوهر، بر سر داشته باشد. رئیس بَک قبیلهٔ دیگر را بخدمت نصب زینت آلات سلطنتی بر سر شاه گذاشتند. پاسبانان خاصهٔ شاهی از اهل بَک قبیلهٔ دیگر و بمبارهٔ اخری از بَک خاندان ممتاز مرکب بودند. خدمات دیگر میان خاندانهای مختلف دیگر تقسیم شده است، آب خدمات اینهاست: سمت موکل شکار گاههای شاهی، سمت انباردار (حافظ انبار گندم)، سمت وکیل در و حاجب سالار (وزیر دربار و رئیس تشریفات)، سمت ساقی (شربتدار)، سمت مأمور قربانی، سمت بازدار، سمت سرایدار عمارت بیلاقی، و سمت علمدار جنگ (کسی که در موقع کار زار رایات را پیدایش شاه میبرد). ظاهراً این خاندانها قبل از این زمان همگی از خاندانهای درجهٔ اول نبوده‌اند زیرا موسی صریح میگوید خاندانی که سمت ساقی بر رئیس آن واگذار شد بطبقهٔ حَکَّام (لَحْرَز) ترفیع یافت، و خاندانی که بسمت ادارهٔ نشستنکه تابستانی شاه نصب شد «مانند اهل بیت شاهی» عنوان شرف گرفت.

§ ۱۵. پس از آنکه وَلَرَشْک دربار خود را چنین ترتیب داد تیول و حوزة

فرمانروائی بزرگان خود بخشید. هم در استعمال موسی خورنی وهم در تعبیر سایر

۱- وَلَرَشْک صیغهٔ ارمنی اسم وَلَحْش (= بلاش) است بالاحقه (ک). مؤسس سلسلهٔ اشکانی ارمنستان فی الحقیقه تیرداد برادر بلاش اول پادشاه پهلوی بود و او بود که در سال ۶۶ میلادی برون امپراطور روم بشاهی ارمنستان شناختش.

۲- تَشْتِیر ترجمهٔ صحیح و سبند است.

۳- این امتیازی بود که در دولت اشکانی نصیب خاندان سورین شده بود.

هورخان ارمنی خلط بینی در اطلاق کلمات « امارت » (تیول) و « ایالت » واقع شده است. مثلاً موسی حکایت میکند که ولرشک به گبل (انباردار) و به ایل (پرده دار و رئیس خدم) قرائی بخشید که بنام ایشان معروف شد پس میگوید که ایالت گیلیان و ایللیان اینهاست. بی شک کلمه « ایالت » (تَخَرُّرْ تَهْيُون) در اینجا باید بمعنی تیول استعمال شده باشد. همو در موقع تعداد اقطاع (تَهْيَتْ تَهْيُون) که ولرشک بخشیده است گوید که دودمان گوچر فرمانروای (بدیشخ) شمال شدند لیکن خود او این حوزه فرماندهی را صریحاً « امارت » (تَهْيَتْ تَهْيُون)^(۱) میخواند. نمونه های این خلط را باسانی میتوان چندین برابر کرد و دلیل آن معلوم نیست مگر فرض کنیم که ایالتها - لا اقل بعضی از آنها - در ارمنستان بمبراث بوده و از آن راه امارت و اقطاع واقعی شده و بنا بر این سنت تکامل در ارمنستان پیش از ایران پیش رفته باشد.

§ ۱۶. قوی ترین ولات چهار نفر بدیشخ یا حکمران بودند که بر اقطاع واقعه در چهار جهت اصلی حکومت میکردند. اقطاع بزرگی در خطه فرمانروائی منضم بدین خدمت بود. بدین منوال شرسن از خاندان سنصور، بگفته موسی خورنی، مقام بدیشخ اعظم ناحیه جنوب غربی را داشت و تمامی شهرستان ارزن و اعمال آن و گوه و نوروس (کورین کوه) و همگی گوئی سوریا بتیول بدو واگذار شد. اینکه نصب يك بدیشخ بر هر يك از ارباع مملکت (بعبارة اخري تقسیم مملکت میان چهار بدیشخ) از پهلویان اقتباس شده باشد ته تنها از نام بدیشخ که يك کلمه ایرانست (بدیشخ مقلوب بدیشخ است که بر حسب عقیده آندرتاس از کلمه ایرانی پیدناخستر بمعنی « ناظر » مشتق است)^(۲) معلوم میشود بلکه ازین امر واقع

۱ - مترجم گوید این اسم باید از تَهْيَت ساخته شده باشد که با کلمه اناهند که بیرونی در آثار باقی آورده از يك اصل می آید تخررتیون نیز با کنارنگ از يك اصل باید باشد متنبی با قلب .
 ۲ - ریخت مخصوص حالت فاعلی این کلمه پیدناخسته [ا] پیدناخش و پاداش شده . در همان زمان ساسانیان این کلمه بواسطه لغت سازی غلط با کلمه « شاه » خلط و پادشاه و پادشا گردیده و در *

نیز که در زمان ساسانیان همین آیین بصورتی موثرتی موجود بوده بتحقیق می پیوندد چه در روزگار ساسانیان تمامی مملکت ایران بچهار ایالت عمده بر حسب جهات اربعه اصلیه تقسیم شده بوده است (۱).

§ ۱۷. به وگوشک یک رشته تدابیر دیگر مربوط باعمال دولت و دربار نیز نسبت میدهند، وی قشون را بچندین درجه قسمت کرد - قشون ظاهر ابرای دفاع از ثغور مملکت بوده و جنگهای بزرگ بوسیله ایلجاری، یعنی سربازگیری بسبک چریک صورت می گرفته است - ساعات بارعام و خاص و اوقات شوری و عشرت را مستقر کرد و دو نفر منهی کماشت، مکلف باینکه یکی حسنات واجبه را و دیگری کفرهای لازمه را کتباً بشاه تذکار کنند، و آن اولین را این فریضه نیز بود که اگر شاه در حال خشم احکام جور کند متنبهش سازد و او را بعدل و مردم درستی هدایت نماید (۲). قضات عدل در شهرها و روستاها بر کماشت و فرمود که شهر نشینان خود را برتر از روستائیان گیرند و روستائیان شهریان را برتر از خود شناسند و حرمت ایشان نگاهدارند اما مردم شهر مردم روستا را تحقیر نکنند، الی آخره. یقینست که این همه تقلید از آئین و نظام ایرانی است.

§ ۱۸. اما ترتیب درجات در ارمنستان، آن را نیز مخلوطی از حکومت ملوک الطوائف و نفوذ دیوانیان میبایم. در کتاب اگانانجلوس ترتیب آتی دیده میشود: اول امیر خاندان انترل (حاکم صوب غربی ارمنستان)، دوم امیر آلزنیگه (بدیشخ اعظم)، سوم امیر آغا باشی (رئیس خواجه سرایان)،

* زبان فرس جدید و زبان ترکی معنی امپراطور گرفته است [آندرئاس]. در باب بدیشخهای ارمنیه بکتاب ایران شهر مرکوارت رجوع شود. مشار الیه عقیده دارد که تأسیس چهار حوزة بدیشخ نشین را تکران بزرگ نموده است.

۱ - چهار یازگوس، بصفحات بعد رجوع شود.

۲ - قیاس شود بانهایة الارب فی اخبار ملوک الفرس و العرب که در آن از خسرو انوشروان ساسانی منقولست که وزراء خود را میفرمود: اگر من حکم جوری در باره کسی دادم شما وساطت کنید.

چهارم امیر رئیس سواره نظام (آسپت) که تاج را او بر سر شاه میگذارد، پنجم امیر سپهسالار اعظم (سپر پت) رئیس کلیه افواج ارمنی، ششم امیر کُر دوگه، هفتم امیر کُپهگه، هشتم امیر سرزمین گرگریان که بدیشخ دوم نامیده میشود، نهم امیر ارشتونیکه، دهم امیر مُگه، یازدهم امیر سیونیکه، دوازدهم امیر گو دیکه (زودیکه)، سیزدهم امیر اوتی، چهاردهم امیر حاکم دو شهرستان زروند و هیر (در ارمنستان ایران)، پانزدهم امیر خاندان مَلخُز (فرمانده یاسبانان خاصه شاه)، شانزدهم امیر آرگرونی. در جای دیگر همین مصنف همسفران شاه را چنین ذکر میکند: چهارتن «موکلان دربار که بدیشخ سپاه نامیده میشوند»^(۱)، و پس ازیشان امیر کبیر آنژول، «تاجگذار»، سپهسالار، امیرای مُگه و سیونیکه و ارشتونیکه الی آخر. بگفته فوستوس بوزنطی چهار بدیشخ مقام اول و مسند نخستین قصر شاهی را دارند»^(۲).

§ ۱۹. فوستوس حکایت میکند که شاه آرشک (در اواسط قرن چهارم میلادی) چگونه پس از عهدی پر آشوب از نو بنظم و نسق کشور خود میپزدازد. وی مرزبانان^(۳) را برای نفور ذکر میکند. خاندان گنونی (که در عهد و لرشک طبقه حکام ترفیع یافته بسمت ساقی نامزد شده بود) مقلد ریاست عالیه کل امور گردید، و سپاه و کل مایه تعلق به بخاندان مَمگون سپرده شد، «اعضاء این دو خاندان و

۱ - متن یونانی «چهار نفر وجوه اعیان قصر شاهی» است.

۲ - بکتاب لیرانشهر مر کوازت که با معرفت کامل درباب بدیشخها بحث کرده است رجوع شود.

۳ - مرزبان ترجمه margrave است یعنی فرمانده marche (مرز) که کلمه ایرانیست.

سایر بیوت شرف که در درجه پس از ایشان بودند **مَعْنُون** بلقب حاکم شده حق آن یافتند که در حضور شاه بر مسند نشینند و علامات افتخار بر سر داشته باشند، و این علاوه بر رؤسای دودمانهای بزرگ دیگر بود که چون لقب حاکم داشتند ایشان نیز در هنگام طعام در قصر پذیرفته میشدند و نهصد مسند در میان ندیمان دارا بودند. **عده معتد بهی** از ملازمان دربار شغل خویش را بر سر یا انجام میدادند.

§ ۲۰. اگر این اطلاعات و مطالب دیگری ازین منبع^(۱) را بایکدیگر مقابله کنیم می بینیم که پیوستگی شغل و درجه بیک خانواده بخصوص همواره چنان محکم نبود که **تَمَلَّك بَك مَلِك**، بیک شاه خود رأی ازین راه وسیله ای برای قهر نژادگان داشته است. از جانب دیگر امثله ای ازین امر دیده میشود که یکی از ارباب مناصب عظیمه تمامی حقوق خود را در هنگام مرگ از طرف خواجه خود بیدرش وا گذاشته و او را متقلد خدمت خویش نموده است^(۲). طقیان امراء و حکام بالتسبیه فراوان بود، اما برای آنکه جرأت غصب اسم شاه کنند میبایست از خاندان شاهی باشند^(۳). گاهی که شاه قویتر بود اتفاق می افتاد که خاندانهای شریفی را که خطرناک میدانداشته تباہ میکرده است، و اگر ممکن بود فرصت غنیمت دانسته تیولهای ایشان را بضایع خاصه شاهی می افزوده است. نزاع میان بزرگان نیز کم نبود. **بَك** وقت **بَك** نفر رئیس خواجه سرایان آن قدر قدرت داشته است که خاندانهای شهربانی را بیازارد.

§ ۲۱. **بَك** فقره از کتاب **فوستوس رومی** (بوزنطی) بتبیین این وضع و حال

۱ - من جمله فهرستی متعلق بزمان مؤخر ازین تاریخ از ترتیب جاها بر سر میز شاه در «سیره مارنریه» و در سند مسکو.

۲ - مانوئیل سپهسالار.

۳ - سنشروک اشکانی عنوان شاه گرفت. بگور بدیشخ اعظم که نیز عصیان کرد چون از دودمان شاهی نبود نتوانست بشبوه او رفتار کند.

تَمَك می‌کند یعنی موقع بزرگان را که هم در حکم خدَم شاهی و هم بمنزله امرای کمبیش مستقل بوده‌اند و اساس لشکری قدرت ایشان را که مبنی بر آیین اقطاعی هیئت اجتماعیّه است روشن می‌سازد. شاه ارمنی خسرو دوم که در اواسط قرن چهارم میلادی (۱) جنگ شدیدی با ایرانیان داشته است، برای ایمنی از خیانت بزرگان دربار خویش - چنین بیمی جاداشت - قانون ذیل را نهاد: «ازین پس بزرگان و حکام و اصحاب ولایات و سرهنگان يك فوج هزار تاده هزار نفری مجبورند در پیرامن شاه باشند و حواشی او را تشکیل دهند، و هیچ يك از آنان نباید در لشکر شاهی دیده شود». باین طریق خسرو تمامی افواج متعلق بخاندانهای کهن را با سپاه خود یکی می‌کرد و لشکر شاهی که بدین طریق بوجود آمده بود بفرماندهی دوسرهنگ، تنها دو نفر ارباب ملکی که بدیشان اعتماد داشت، بجنک فرستاده شدند. وی بدین ترتیب درصدد آن برآمد که بساطِ ملوک الطوائفی را از ارمنستان بی‌یکبارگی درنوردد. لیکن کویا قانون بالمره بی‌اثر مانده است. همان پیش از مرگ خسرو سپهسالار او و چی که یکی از دو نفر مرد معتمد علیهما بود همگی حکام و افواج ایشان را برای رفتن بجنک ایرانیان بایکدیگر متحد نمود.

§ ۲۲. باز گردیم بموضوع شاهنشاهی پهلوی، تصوّری که از اقوال مورّخین قدیم دربارهٔ ملک پهلوی برای ما حاصل میشود چندان فرقی با ملک ارمنی ندارد. صفت بارزه آن هر دو مضادهٔ میان اقتدار سلطان اعظم است با امراء تیولدار که امور کشوری را نیز کفایت میکنند. مثال کامل مقطعان پهلوی سورین همنبرد کراسوس است بوصفی که فلو طرخس از او میکند: «در توانگری و شرف و افتخار پس از شاه اولین کس بود، در مردانگی و شایستگی از همهٔ پهلویان سر بود، در تناسب اندام و زیبایی جسم عدیل نداشت، چون لشکر بجنک میکشید هزار شتر بار و بنه‌اش را میبرد و دو بیست ارابه زنان حرم او را حمل میکرد و هزار سوار زره‌پوش و عدهٔ بسیاری سربازان سبک اسلحه در رکاب او میرفتند، زیرا که بی‌مبالغه و بنام و

۱ - قبل از آنکه آرستک از نو نظم و نسقی بملکت بدهد.

نشان ده هزار سوار داشت که از کماردگان و بندگان او مرکب بودند. روز مصاف آراسته و پیراسته پیشاپیش افواج خویش ظاهر میشد و «صیت شجاعتی داشت که با وجاهت زنانوارش خوب وفق نمیداد، زیرا بشیوه اهل ماد خود را می آراست و فرق سر را باز میکرد و حال آنکه سایر پهلویان بسبک سکان (سکها) مویهارا دراز و آویخته میگذاشتند تا وضعیتشان هول انگیز شود» (۱). سورین حرم خود را همراه میبرد و در طول مدت حرب شب همه شب بلهو و لعب و تلهی بشراب و ساز و آواز و عشرت بسر میبرد.

§ ۲۳. سورین با وجود کمال قدرتی که حاصل کرده بود فدای حسد شاه شد. همینکه سلطان تنها بایکی از اصیل زادگان کار داشت یا بزرگان بایکدیگر متحد نبودند عموماً پیشرفت با او بود. از طرف دیگر تجزیههای مقطعان بزرگ غالباً شاهان را، یکی پس از دیگری، عزل و نصب نموده است. اگرچه سلطه اشکانیان هیچ گاه بقوت و استحکام سلطه هخامنشیان نرسیده بود باز بر حسب ظاهر همواره استبداد مطلق بوده است. قانونی نبود که حدی بقدرت شاه گذاشته باشد و اگر مجاری احوال باعث استحکام مقام او میشد با کلیه اختیارات یک شاهنشاه مشرق زمینی فرمانروائی میکرد. شاه مخصوصاً از اهل بیت خود بیش از همه میترسید، زیرا، با وجود احترام جبلّی و نیمه مذهبی ایرانیان نسبت بحق و حساب بودن، بزرگان جرأت آن نداشتند که بدون پشت گرمی بیک داعیه دار اشکانی که بتوانند در برابر شاه و ادارندش بخلاف شاه برخیزند. بنابراین شاهان پهلوی خویش و قوم خود را با بی رحمی عقوبت میکردند لکن اغلب سعیدشان بهدر میرفت زیرا عموماً مردم

۱ - باید دانست که مراد از «سایر پهلویان» قسمت اعظم لشکر سورین است، زیرا ظرافت «مادی» بی شک در میان اشراف عموم داشته است. صورت شاهان پهلوی از فرهاد دوم و بعد در روی سگهاشان با زلف و ریش مجعد دیده میشود. یوستینوس آنجا که از پهلویان سخن میراند صریح میگوید: «ایشان را در قدیم لباس مخصوص بخود بود و حالا که توانگر و صاحب قدرت شده اند بتمدن خو گرفته مانند مادها البسه نازک و سبک میپوشند». برای سنخ زندگانی پهلویان ممکنست بمجلدات تاریخ پلینیوس و یوستینوس رجوع کرد.

ناراضی بهرطور بود یکی از ملکزادگان اشکانی را می یافتند که از چنگال قتل
 گریخته و خرسند بود که دشمنی ورنجی را که از شاه دیده است تلافی کند.
 § ۲۴. شاه برسم مشرق زمین محتجب و تنگ بار بوده است (۱). تمامی
 بیگانگانی که بیکی از بلاد عظیمه میرسیدند تمثال زری از شاه را مینمودند و تکلیف
 میکردند که بدان تعظیم کنند (۲). از جمله امتیازات و حقوق مختص بشاهنشاه
 یکی بر سر داشتن تاج راست بود (۳) و دیگر خفتن در سریر زرین که اردوان دوم
 به اینرتس شاه اقطاعی هدایابینه نیز استثناء اجازه داد پیداش اینکه با او در
 بدست آوردن تاج و تخت کمک کرده بود. تختی زرین در قصر سلطنتی طیسفون
 بود که در سال ۱۱۵ میلادی بدست تریانوس قیصر روم افتاد. شاهان برای
 شکار، برسم دوره هخامنشی، باغ وحشهایی داشتند، یا بتعبیر یکی از مورخین
 « فردوس » هائی که در آن شیر و خرس و یلنگ نگاه میداشتند. بسبب دخالت
 عظیمی که حرم در دربار مشرق زمینی دارد خواجه سرایان غالباً اقتدار کثیری
 بروز میدادند و نفوذ معتد بهی در مهمات ملک بکار میبردند (۴). وقتی که شاه در
 سفر بود جمع کثیری از نیزه داران و پاسبانان خاصه ملازم رکاب بودند. نیز آیین
 بر آن بود که مانند روزگار هخامنشیان هر کس پیش شاه می آمد هدایائی بحضور
 تقدیم کند. خزانه دار مخصوص شاه و ازان دولت یکی بود. چنانکه همیشه در
 ایران بوده است. باج « ممالک مجروسه » داخل خزانه شاهی میشد که در آن مال
 کثیری تل شده بود.

-
- ۱ - تکتوس می گوید: « سهل الوصول بودن و خوش برخوردی صفاتیست مجهول بر پهلویان ».
 - ۲ - حکایتی از ورود کسی بشهر بابل در تاریخ فلاویوس فیلسترانس هست.
 - ۳ - هخامنشیان نیز همین زینت را داشتند. در مواقع مهمه شاهان پهلوی - بجای تاج سوروار
 هخامنشیان - دیهیمی مزین برشته های مروارید داشته اند که هر دیانوس آنرا « دیهیم مزدوج » نامیده.
 - ۴ - تکتوس میگوید « ... ابدوس نامی که از مردی محروم شده بود. این امر خواجه بودن
 در میان وحشیان باعث جلب تحقیر نیست سهل است که غالباً سبب نفوذ و اقتدار میشود ». این
 « غیر موهن » بودن را نباید چندان بمعنی تحت اللفظ گرفت: یقیناً خواجه سرایان را بس بچشم
 بردگان و زرخربدان شاه مینگریستند نه بیشتر. قدرت ایشان بر اتاب بیش از قدر و قیمتشان بود.

دین زرتشتی قبل از جلوس ساسانیان

§ ۲۵. اگر بخواهیم که از روی کتیبه های میخی ایرانی تصویری از عالم دینی هخامنشیان حاصل کنیم تصویری بس ناتمام بدست می آید. این قدر هست که می بینیم «هر مزد را رب الاعلی میخوانند و عاهاات یعنی قوای زیانکار را تجسم داده و شخص پنداشته اند علی الخصوص دروگت یعنی دروغ را که همان درج اوستائی است و از پیش از زرتشت نیز در اعتقاد آریائی بعنوان دیوی وجود داشته است. اسم آن گرمیش را هیچ نخواهیم یافت و این شاید بر حسب اتفاق است. در کتیبه ها بعضی تعبیرات خاص الهی («راه راست» و این قبیل) هست که اصطلاحات دینی اوستارا بخاطر می آورد. اما با وجود «هر مزد» خدایان عشایر نیز بجای خود هستند. اینان خدایان اولیئنه آریا هستند که بدین صورت باقی مانده اند. از جمله آنها مثر است (= مهر، خورشید) که متعلق بعهد سابق زرتشت بوده و در جزء اسم شخصی و همیس^(۱) نام هست. در کتیبه اردشیر دوم نام آنها مید و مثر نخستین باریست که در جنب نام «هر مزد» بمثابه نام خدایان عظیم عام برده میشود و این مثر خدای اوستائست که با آنها مید در میان اعظم و ارفع خدایان جمع الالهة مقامی دارد.

§ ۲۶. یقینست که هخامنشیان بیک قسم دین زرتشتی گرویده بودند اما امارات بسیاری بر این هست که دین زرتشتی ایشان با دین زرتشتی اوستائی بنوعی که ما بدان معرفت داریم تفاوت داشته است^(۲).

§ ۲۷. بهر حال تا عصر استرابن یعنی دیر زمانی پس از ختم مملکت هخامنشیان

۱ - مس ظاهرأ صیغه حقیقی ایرانی مثر است.

۲ - برخی ادعا میکنند که مغان روحانیان دینی بوده اند که در بلاد ماد رائج بوده و بهر حال با دین زرتشتی که آن وقت دین هخامنشیان بود مخالف بوده اند. این بنظر من فرضی ناشی از وهم محض می آید و بسیار بعید الاحتمال بلکه نزدیک بحالست، زیرا که دین زرتشتی مسلماً باید پیش از آنکه یارس برسد از ماد بگذرد.

ایرانیان مردگان خود را بجای آنکه مطابق دستور آسمانی زرتشتیان عرضه مرغان هوا کنند هنوز در درخه میگذاشته‌اند. لیکن آنها را مومیائی نموده دفن میکردند تا عناصر آلوده نشود و این را باید مسلماً از نفوذ عقیده اوستائی دانست.

§ ۲۸. بیداست که در آن اّیام عقیده راسخ بدین زرتشت وجود نداشته است بلکه شاید مجموعه‌ای بوده است از عقاید زرتشتی و رسوم و خصائص اقوام مختلفه ایرانی و غیر ایرانی که باهم وفق داده شده بود. یکی ازین انحل یا فرّاق زرتشتی مهر پرستی (عبادت مثر) بود و دیگری زُرَوانیّت (منسوب به زُرَوان یعنی زمان مطلق یا ابد که اصل و اساس هر مزد و اهریمن است و این دو ازو زاده‌اند). در خطّه‌های غربی مذهب کلدانیّت که مبّین منتهای ارتقاء دین سامی (ستاره پرستی، ستاره شناسی) است تقریباً در قوّت و شدّت با دین زرتشتی معادل بود.

§ ۲۹. برای حلّ مسأله دین اشکانیان قول ایزیدروس خَرَکینوس که آتشگاهی در مبدأ ایلغار اشکانیان یعنی اَساک (ظاهراً در جای قوچان حالیه) بوده است مقداری ندارد. واضح است که وضع دین زرتشتی در روزگار حکومت پهلوی فی نفس الامر همانست که در اّیام هخامنشیان بود الاّ اینکه در جنب کلدانیّت معارض دیگری نیز داشته که هَلَنَدِسم یعنی آداب یونان باشد. وقتی که مصّنفان روم و یونان مغان عهد پهلوی را ذکر میکنند همان لفظی را که برای تسمیه همه اصناف روحانیان مشرق زمین متعارفست یعنی «ستاره شناس» و «پیشگو» و غیره را بکار میبرند. یونانی مآبی شاهان اشکانی یقیناً امری ظاهری و از باب «مقتضای وقت» است. معتقدات زرتشتی بتدریج انتشار و انبساط می یابد. کوتشمید اشاره کرده است که تیرداد شهزاده پهلوی در حین رفتن بروم جاده بّری را اختیار کرده است تا آب را آلوده نکند. لیکن دین زرتشتی دین رسمی نیست: بمعض اینکه دین زرتشتی در روزگار ساسانیان کیش رسمی دولت شد عصبیّتی شدید مشهود گردید و در عصر پهلوی چنین تمصّبی دیده نمیشود.

§ ۳۰. بازهم سعی در توفیق بین ملل و نحل در مشرق ایران نمایان تر است که سکه های هندی سکائی آنجا جمعی از آلهه هندوئی و یونانی و زرتشتی و بودائی و خدایان ملل دیگر آسیای مرکزی است. از گفته نرشخی صاحب تاریخ بخارا مستفاد میشود که در سالف آیام در بخارا پرستش ماه متداول بوده است و بازاری نیز بوده است که هر شش ماه یک بار دائر میشده و در آن بتان (بعنی ظاهر آتمثال خدایان بودائی) می فروختند، بعد ها که دین زرتشتی راه یافت با عبادات قدیم مختلط شد. بازار بتان نیز بجابود و آتشگاهی نیز بدان منضم گردید که نام ماه معبود قدیم بدان رسیده بود. چند قرن بعد که اسلام داخل شد آتشکده را بدل بمسجد کردند و « مسجد ماخ » خواندند. در آیام مانیز نظیر این مورد را خبر داده اند و آن آتشکده با کوست که در آن بتان شیوائی و اوانی زرتشتی و تصاویر حضرت نیکلاو بتول عذراء و تصاویر مسیح مصلوب متعلق بکاتولیکان همه عرضه بانگ صنج زرتشتیان است و برای تعظیم و نیایش همگی آنها یک درجه همت و اجتماع مشهود میشود.

§ ۳۱. روایات پارسیان خود بیته دیگری است بر آنکه دین زرتشتی تا آغاز شاهنشاهی ساسانیان مذهب رسمی دولت نبوده است چه در روایات و کتب پهلوی (همچنانکه در شاهنامه فردوسی مشاهده میشود) فقط تاریخ داستانی قدیم شمال و مشرق ایران که مرتبط بتاریخ منشأ دین زرتشتی است مضبوط است. سقط عظیمی درین تاریخ موجود است زیرا فقط اخبار ظهور زرتشت و گذارش وقایع روزگاری را که اردشیر پایکان ساسانی ملکت جدید را بنیاد نهاد شامل است. از تاریخ هخامنشیان و پهلویان ذکری در میان نیست چنانکه کوئی بر پیروان زرتشت بیگانه بوده اند (۱).

۱ - منطبق کردن اردشیر دراز دست بر آخرین شاه از سلسله داستانی کیان مربوط است بضبط وقایع در عهد ساسانی. و این امر که از کوروش نشانی نیست و از شاهان هخامنشی تنها دوتن بنام دارا بر موزخان ایرانی معلومند میرساند که روایات درین باب مطلقاً ساکت بوده علی الخصوص که از این دو دارا از اولین نامی بیش مذکور نیست و دیگری (دارای سوم) نیز فقط بمناسبت افسانه اسکندر که در زمان خود او و بامر او کیستیس انشاء نموده معروف شده است. از شاهان پهلوی درین روایات یک نفر بلاش نام — بدون آنکه بتوان تعیین کرد که مراد کدام *

باب اول

رعیت

§ ۳۲. در ملک جدید تقسیمات اجتماعی مبنی بر کتب مقدسه است منتهی با بعضی تغییرات^(۱). اساساً سه یا چهار طبقه نام برده شده است. در اوستا تنها یک بار چهار طبقه آتیه مذکورند: اول طبقه روحانیان (آثروا)، دوم طبقه لشکریان (رتیشتمو)، سوم طبقه کشاورزان (واستریو فوشیون)، چهارم طبقه پیشه‌وران (هویتی). ازین گذشته دیگر همه جا دو صنف اخیر در تحت یک عنوان در آمده طبقه سوم را تشکیل داده و استریو فوشیون خوانده میشوند^(۲).

§ ۳۳. در ادبیات دینی بهلوی تقسیم قدیم بچهار طبقه محفوظ مانده لیکن در عالم خارج تقسیم بچهار طبقه از نوع دیگری پدید آمده بود بدین طور که کتاب بمنزله طبقه سوم شمرده شده و برزبگران و پیشه‌وران باهم در تحت عنوان طبقه

* یکیست — مذکور است که اول بار در جمع کتب مقدسه سعی کرده است. بعلاوه مورخان ساسانی برای پر کردن بیاض میان اسکندر و اردشیر که آنرا بخط بدویست سال تخمین کرده اند بعضی اسامی جعل کرده اند که مطلقاً دور از حقیقت است. تنها آخرین شهریار از این «ملوک طوائف» یعنی اردوان پنجم از لحاظ اینکه خصم اولین شاه ساسانی بوده در خاطر مردم باقی مانده است. آنجا که یعقوبی صریحاً میگوید که «اشکانیان پیرو مذهب مغان نبودند بلکه برشراعی صابیان بودند و آتش و ماه و خورشید و پنج ستاره را ستایش میکردند و اردشیر یاپکان نخستین شاه ایرانست که بدین مجوس گردن نهاده است» متابعت از روایت حتمی البطلان زرتشتیان میکند.

۱ - برای معرفت طبقات مردم و مناسبات ایشان بایکدیگر «نامه تنسر» هیربدان هیربد اردشیر یاپکان بختشرف شاه و شاهزاده پدشخوارگر، که مرحوم دارمستیر متن فارسی و ترجمه فرانسوی آن را منتشر نموده بنهایت اهمیت دارد. مؤلف را عقیده اینست که اطلاعات راجع بآیین و تشکیلات مملکت ساسانیان که درین نامه مندرج است بالکلیه متعلق بعهد خسرو اول است. [رجوع شود به نامه تنسر چاپ مجتبی مینوی].

۲ - در فرامات کلمات اوستائی من پیروی از اندرناس میکنم.

چهارم درآمده‌اند. چون تقسیم هیئت اجتماعیّه برین گونه با اوضاع سیاسی وفق یافته بود چهار طبقه بزرگ آتی در زمان ساسانیان بوجود آمد: اول اصحاب دین (آسروان)، دوم مقاتله یعنی مردان کارزار (آرئیشتران)، سوم کتّاب و اهل قلم (دویران)، چهارم عامّه و مهنه (واستریوشان یعنی چوپانان و برزیگران بضمیمه هتخشان یعنی محترفه یا شهریان) (۱). هر يك از این طبقات بچند صنف تقسیم شده‌است، اصحاب دین بحکام یعنی قضات (دادور) و زهاد (اسفل مراتب آن مرتبه مغان است که عدد ایشان از همه مراتب بیشتر است، بعد موبدان و هیربذان و سایر روحانیانی که اشغال خاص دارند) و سده (دستور) و معلمان (مغان هندرز بد) تقسیم میشود (۲). طبقه مقاتله «بر دو قسمند سوار و پیاده» و بعد از آن بمراتب و اعمال متفاوت. «طبقه کتّاب نیز بر انواعند» کتّاب رسائل، و کتّاب محاسبات، و کتّاب اقصیه و سجالات و شروط، و کتّاب سیر، و اطباء و شعراء و منجمان داخل طبقات ایشان. «طبقه مهنه نیز» برزیگران و راعیان و تجار و وسایر محترفه اند.

۱ - نامه تنسر، دارمستر بی جا در شکست که نکند که تعداد آهل قلم در حکم طبقه سوم ناشی از ضبط مترجم (عربی یا فارسی) شده باشد، زیرا مطلب اولاً از يك فقره دیگر خود نامه تأیید میشود که در آن چنین آمده است «اگر در یکی از اینای مهنه اثر رشد و خیر باشد و مأمون باشند در دین (صفت لازمه روحانیان) یا صاحب بطش و قوت و شجاعت (لازمه صنف لشکری) یا با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی (خاصیتی که از قلزنان بیشتر متوقع است تا از عامّه)» استثناء ممکن بوده است بفرمان شاه بنیر طایفه خویش الحاق شود. این فقره کاملاً مطابق است باز با فقره دیگری از نامه مزبور که میرساند که در زمان سابق بر عهد گواذ (قباد) و خسرو اول انتخاب شاه بشاوره «رئیس موبدان و مهتر دبیران و اصفهید صنفیدان» یعنی رؤسای سه طبقه نخستین بوده است. آخر الامر مسعودی در کتاب التنبیه و الإشراف خویش اعظم مراتب مملکت ساسانی را در جنب وزرگفرماذار یعنی وزیر اعظم بدین نسق تعداد میکند: اول موبدان موبد (رئیس آخوندها)، دوم سپاهبند (بزرگ اهل سیف)، سوم دبیربند (سروسالار اهل قلم)، چهارم هوتخشه‌بند (سرخیل پیشه‌وران) که بعضی واستریوش بند (مهتر کشاورزان) مینامندش و این بنهایت خوبی با تصریح نامه تنسر موافق است.

۲ - رجوع شود به باب سوم در تحت عنوان «دین و داد».

§ ۳۴. هر طبقه ای را رئیس است: رئیس اصحاب دین موبدان موبدانست، رئیس طبقه مقاتله ایران سپاهبذ است (گاهی هم ارتیشاران سالار است که مرتبه او مافوق مرتبه ایران سپاهبذ است)، رئیس کتاب ایران دویر بد است (که بوجه دیگر دوبران مهشت نامیده شده است)، رئیس طبقه چهارم و استریوشان سالار است (که بقولی واستریوش بد یا هوئوخ بد خوانده می‌شده است). زیر دست هر رئیس عارضی است «تا ایشان را شمرده دارد و بعد از او مفتشی امین تا تقش دغل ایشان کند (عنوان منصب او گویا هم‌رکار بوده است) (۱) و معلمی دیگر تا از کودکی باز هر یک را بحرفه و عمل او تعلیم دهد (هندرزبذ)، و بتصرف معیشت خود فرو آراند».

§ ۳۵. یک نوع «تقسیم اجتماعی» دیگر، متعلق با وایل عهد ساسانیان، که بی شک بازمانده دولت پهلوی است، در کتیبه «دوزبانی» (۲) حاجی آباد دیده می‌شود که در آن شاپور اول ماجرای ضرب شست مشهور خود را که با حضور شترداران (امرای دولت)، و وسپهران (اهل بیوتات کهن)، و وزرگان (بزرگان)، و آزنان (احرار یا اشراف)، تیرانداخته است حکایت می‌کند (۳).

۱ - در باب وسپهران هتتر کار بعد بحث خواهیم کرد.

۲ - بزبان پهلوی (لغت رسمی عهد اشکانی) و زبان پارسی (لسان سلسله جدید یعنی پهلوی عادی). بی شباهت نیست بکتیبه های سه زبانی هخامنشیان بخط میخی که بقرس قدیم (هخامنشی) و زبان دو سلسله بزرگ سلف یعنی اُنسنی (عیلامی) و بابلی انشاء شده است.

۳ - شترداران املائی قدیم و تاریخی کلمه شترداران است که تلفظ پهلوی است، در لهجه فارسی بحسب قاعده بابستی سَداران گفته شود. — وسپهران نیز که در متن بلفظ «آرامی» برینا آن نوشته شده تلفظ پهلوی است (در پارسی: وسپسان) لفظ وسپهر در یکی از احجار منقوره (وسپهری) و بصیغه وصفی در کتیبه بزرگ نقش رستم (وسپهرگان) بی آنکه در حجاب لفظی سامی پوشیده شده باشد دیده میشود و بهلاوه از دو اقتباس که در زبان ارمنی از این کلمه شده یعنی از سپه و وسپرت تأیید میشود (لفظ اخیر در جزء اسم ولایت وسپرتگان دیده میشود)، [آندرتاس]. بطور کلی وجود مقداری از صیغ کلمات پهلوی در زبان «پارسی پهلوی» *

مناسبت میان تقسیم طبقات را که قبلاً بیان کردیم باین تقسیم که جز اصناف ممتازه را فرا نمیگیرد نمیتوان بطور قطع تعیین کرد؛ زیرا همیشه بیک حال نبوده است. خلاصه اینکه نظم و ترتیب درجات و مراتب امری وسیع الاطراف و درهم بوده و آنرا شاید هر ساله در سالنامه شاهی (آیین نامک یا گاهنامک) (۱) مدون و معین میکرده‌اند.

۳۶۵. چنین برمی آید که تقسیم طبقاتی قدیم را در قرون اخیر دوره ساسانیان امری معنوی و دور از عمل و فرضی صرف تلقی میکرده‌اند. رؤسای طبقات چهارگانه در آن ایام به اعظم ارباب مناصب ملکی و بوزراء بیشتر میمانستند تا

✽ و فرس جدید نشان میده که دوره اشکانی (پهلوی) برای تکامل تاریخی ایران اهمیت عمده داشته است. — وِسْهَر (✽) پسر ارشد روستد (یعنی رئیس عشیره) را می گفته‌اند و این تعبیر طبعاً اسم جنس برای جانشینان فعلی و آتی تیولداران عمده شده است که و سبدان را نیز شامل میشود. — آذاتان املای قدیم است و آذاتان خواننده میشود.

(✽) تلفظ فارسی بزبانا (مفرد) بنا بفرهنگ قدیم و سیر (و سیور بواو مجهول یا معروف؟) است. چنین کلمه ای در فارسی جدید یافت نمیشود. ولی در سرودهای عارفانه سریانی از دو اوین ردیفه ساختگی که در اوائل قرن سوم میلادی ترتیب داده‌اند باین صورت **و س س س س س س س س**

آمده است که بمعنی «سالاران او» میباشد. چنانکه پوستی بخوبی حدس میزند نام ولایت ارمنستان که و سیورکان است باین کلمه مربوط است. باین طور ما تقریباً میدانیم که اسم عالیترین طبقه نجای ایران چطور تلفظ میشده است (نلدکه). و سفور اسم عند الفرس لکل ابن ملک من ابناء الملوك كما ان رسدرخت (کذا؟ و سدخت؟) اسم لبنت ککل ملک و نانش (؟) اسم عرس کل ملک، و کانوا یسمون ابن الملك و سفور فی حیاة ایه فاذا انتقل الیه الملك سقط هذا الاسم عنه و سمی شاهنشاه. از تعلیقات حمزه اصفهانی نقل مترجم از دیوان ابونواس نسخه یاریس ج ۱: ۲۹۴.

علاوه بر این در کارنامه اردشیر بابکان کلمه واسیوهرکان چند بار آمده است (مترجم).
۱ - التنبیه والاشراف مسعودی ص ۱۰۳ و ۱۰۶ دیده شود. این بهمان معنی باید باشد که کلمه رومی «notitia dignitatum» یعنی «دفتر مراتب و اشغال».

مترجم گوید که ظاهراً همین معنی مراد است از دو بیت ذیل که فردوسی در بزم اول انوشروان با بزرچهر آورده است:

سرافراز روزی دهان را بخواند	جهاندار کسری درو خیره ماند
بدانگه که آغاز دفتر کنند	فرمود تا نام او سرکنند

به سرپرستان و حامیان منافع طبقه خود. اصحاب دین و کتاب جزء صنف بزرگان و اشرافِ ظاهری شده بودند و اصلاح نظامی که خسرو اول انجام داد امتیاز جدیدی میان اشرافِ ظاهری و اقطاع خوار با اشرافِ نظامی درجه دوم یعنی اسواران ایجاد کرد. چنین مفهوم میشود که در یک فقره از نامه تنسردگری از طبقات چهارگانه نیست بلکه فقط سه طبقه اشراف، مردان لشکری، مهنه و محترفه، نام برده میشوند [نامه تنسر چاپ مینوی ص ۲۳-۲۴ دیده شود].

§ ۳۷. هرج و مرج و منافساتی که در تقسیم اجتماعی و سیاسی ملت روی داد نتیجه حتمی و ضروری نوع حکومتی بود که ساسانیان از فلهوین (اشکانیان) ارث برده و اقتباس کرده بودند. این سبک ترکیب خاصی بود از طرز حکومت ملوک الطوائفی و نوع اداره دیوانی استبدادی. تباین این دو رکن است که وجهه مخصوصی بتکامل اجتماعی و سیاسی زمان مابین اردشیر بابکان و خسرو اول داده است.

شهر داران

§ ۳۸. در دورهٔ مملکت ساسانیان « اشخاص اول » دولت عنوان شاه داشتند و اطلاق عنوان رسمی « شاهان شاه » بر شاه ایران از اینجا صادق می آید. این قسم شامل امرای تیولداری بوده است که در اقصای مملکت حکومت میکردند یعنی اصحاب ثغور، و شاهان جزء را که در تحت حمایت شاه ایران بودند نیز فرا میگرفته است و در عوض شاهان شاه بنیاد شاهی ایشان و جانشینانشان را محکم میکرد و بر ایشان فرض بود که سپاه خود را در تحت اختیار سلطان متبوع اعظم بگذارند و شاید باجی نیز بایستی بدهند. نامه تنسر این گفته را به اردشیر نسبت میدهد: « هر که باطاعت پیش ما آید تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی از او نیفکنیم ». شهر این شاهان فرمانبردار ملوک عرب حیره اند. آ میانوس مار کَلینوس در زمره تابعین شاپور دوم شاهان خیونان و آلبانیان را نام میبرد. در خطه بین النهرین یولر نامی شاه بود که دست نشانده شاپور دوم بود و فرزندان او اسماء ایرانی داشتند.

در ابتدای زمان استیلای ساسانیان ارمنستان که در زیر فرمان شاهانی اشکانی نژاد بود سرزمین نیول داده شاهنشاه بود تا آنکه در سال ۴۳۰ میلادی ولایتی از مملکت ایران شد و حکومت آن بیک نفر مرزبان سپرده شد.

§ ۳۹. در ردیف این دودمانهای شاهی چند مرزبان بودند که ولایات ایشان بوجه خاص "عرضه" حمله بود و بایستی مزد رنجی که در دفاع از نفور مملکت میبردند بیابند. بموجب نامه تنسر در زمان خسرو اول آنها سه مرزبان بوده که پادشاهی آن بمیراث بوده و صاحبان آن عنوان شاه داشته اند و آن ناحیه شمال غربی در حدود آلان و خزر^(۱) و ناحیه مغرب (در آن جاها که بالخاصه با نفور روم مجاور بود) و ناحیه خوارزم (برابر ترکان).

§ ۴۰. آخر الامر بر این دودسته باید حکامی را نیز که از اهل بیت شاهی بودند افزود. بر حسب آیین قدیم - که تارو زگار ما نیز باقی مانده است - شاهزادگان بحکومت منصوب میشوند و علی الخصوص شهزادگانی که امید آن میتوانند داشت که روزی بر تخت شهنشاهی نشینند باید بوسیله حکومت یک ولایت عمده تمرین و ممارست در عمل فرمانروائی کنند. بزرگان که میخواهند بهرام پنجم (بهرام کور) را از جانشینی پدرش محروم کنند متعذر میشوند که «او هرگز پادشاهی نکرده است تا بدانیم که داند چه باید کردن یا نداند». از جمله پادشاهان ساسانی هر مزداول پیش از آنکه بر تخت نشیند والی خراسان بوده است، بهرام سوم والی سیستان (سکانشاه)، اردشیر دوم والی همدان یا بیتی، بهرام چهارم والی کرمان (کرمانشاه) و هر مزد سوم والی سیستان. اما علل سیاسی ایجاب میکرده است که بدین ولایات که از خاندان شاهی بودند پادشاهی بمیراث داده نشود تا هر وقت مصلحت مملکت اقتضا کند شاهنشاه بتواند ایشان را عزل کند. برای اینان نام شاهی عنوانی بیش نبوده است و جز این حاصلی نداشته که ایشان را در طبقه اول اعیان مملکت داخل

۱ - همان شاهی که بگفته صاحب نهایتاً لارب امتیاز آن داشت که بر تخت زر نشیند. [نامه تنسر چاپ مجتبی مینوی ص ید دیده شود] .

مینموده است. مع هذا یقین میتوان داشت که خاصه در زمان تنزل قدرت شاهنشاهی پس از خلع خسرو دوم امرای شاهوار و خداوندکاران بزرگ دیگر توانسته بودند در بعضی ولایات متمکن شوند و آنجا شاهی ارثی ایجاد نمایند: ازین راه است که وجود عدّه ای شاهان کوچک اقطاعی را در زمان هجوم عرب بایران میتوان بخوبی تعلیل کرد.

§ ۴۱. شهرداران بایستی «جمله بدرگام بنوبت ملازم باشند» تا تکالیف خود را بجا آورند (۱)؛ ولیکن «ایشان را مرتبه [ای، عین] نسزد که اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود و بچشمها حقیر گردند» (نامه تنسر).

§ ۴۲. در زمان فتح عرب در ایران «شاهان کوچک» آئی الذکر موجود بوده اند که هر یک از ایشان عنوان خاصی داشته است (۲): ملک نیشابور (کنار (۳))، ملوک مرو (ماهویه (۴))، ملوک سرخس (زادویه)، شاهان ابیورد (بهمنه)، شهریاران نسا (ابراز یا براز، وراز؟)، شاهان غرچستان (برازبنده (۵))، ملوک مرو و رود (کیلان)، شهریاران زابلستان (پیروز)، شاهان کابل (کابلشاه)، ملوک ترمذ (ترمذ شاه)، ملوک بامیان (شیر بامیان)، شاهان سفد (پیروز یا اخشید (۶))، شاهان فرغانه (اخشید)، ملوک ریوشاران (ریوشار)، ازان کوزکان (۷) (کوزکان خذام)، شاهان خوارزم (خسرو خوارزم (۸))، ازان

- ۱ - خوانندگان بخاطر دارنده که پیش گفتیم در موقع تیر افکندن شایور شهرداران حاضر بودند.
- ۲ - المسالك والممالك ابن خردادبه چاپ دُخویه ص ۳۹ تا ۴۰ والآثار الباقیه بیرونی چاپ زاخاؤ ص ۲ - ۱۰۱ دیده شود.
- ۳ - محتملت که قراءت صحیح کلمه کنارنگ باشد، بعد درین خصوص بحث خواهیم کرد.
- ۴ - میدانیم که ماهویه نام آن مرزبان مرو بود که به یزدگرد سوم خیانت کرد. این عنوان و نیز عنوان زادویه و بعضی دیگر گویا در اصل اسم علم بوده است.
- ۵ - مترجم گوید معروف در عنوان ملوک غرچستان شار است که تا قرن هفتم اسلامی نیز متداول بوده و شاید براز بنده اسم خاص یکی از ایشان بوده است.
- ۶ - اخشید صیغه ایست بلهجه شمال شرقی از کلمه خشائتیا در فرس قدیم و شاه در فارسی.
- ۷ - کوزکانان و جوزجان و جوزجانان هم وجوه مختلفه این اسم است (مترجم).
- ۸ - خوارزمشاه نیز آمده است و این نیز تا قرن هفتم هجری معمول بود (مترجم).

'ختل (۱) (ختلان شاه یا شیر (۲) ختلان) ، شاهان بخارا (بخارا خذاه) ، ملوک اسروشنه (افشین) ، ازان سمرقند (طرخان باطر خون) ، ملوک رُخذ (الرّخج) و سیستان و بلاد داور (رُتبیل) شاهان وِردانه (وِردان شاه) ، شهریاران هرات و پوشنج و باذغیس (برازان) ، ملوک کس (نیدون) ، شاهان گرگان (صول) ، ازان ماوراءالنهر (کوشان شاه) . بعضی ازین شاهان خاصه در نواحی شمال شرقی گویا ترک بوده اند .

[مترجم گوید علاوه بر مآخذی که مؤلف سراغ داده در دو کتاب قدیم دیگر نیز درین خصوص روایات مؤید یا مخالف که بر عدد این شاهان نیز چند تائی می افزاید آمده است : اوّل بلاذری در فتوح البلدان (چاپ دخویه ص ۱۹۶) گوید انوشروان امیری چند رار تبه و عنوان شاهی داد و هر یک از ایشان را بشاهی ناحیه ای برکشت از آن جمله یکی خاقان جبل که صاحب سریر است و وهرارزانشاه (۲) خوانده میشود ، دیگر شاه فیلان که فیلان شاه است ، دیگر طبرسرانشاه است ، دیگر ملک لکزیان که جرشانشاه است ، دیگر ملک مسقط که شاهی او باطل شد ، دیگر شاه لیران که لیرانشاه است ، دیگر ملک شروان که شروانشاه است ، دیگر صاحب بُخ را بر بُخ و صاحب زیرگران را بر آنجا بشاهی نشانید . دوّم حمزه اصفهانی در دیوان ابونواس که جمع و تفسیر نموده اشناخنج و شروین و طغرین را « از اسماء شاهان نواحی در خراسان » ذکر میکند و نیز میگوید شاهان ایران روا میداشتند که هر یک از شاهان اطراف بنامی خود را بنامد که بدان مشهور باشد و مثلاً هر کرا که بر بامیان شاه میشد شیر مینامیدند و هر کس بر مرو شاه بودی کنارنگ گفتندی و شاه دنباوند را مصمغان و شاه جرجان را صول و شاه طبرستان را بدشخوار گرشاه

۱ - = ختلان . ۲ - مسیوا اندرتاس کلمه شیر را که در عنوان شیربامیان و شیرختلان وارد است از خستری قدیم میداند ، و با تبدیل یاه بالف که در پهلوی نظایر بسیار دارد همین کلمه در ریوشار [وشار غرجستان - غرجالشار] نیز هست . غالباً فردوسی شیر را بمعنی سوار دلیر استعمال کرده است نه بمعنی حیوان درنده معروف .

و ملك اسروشنه را افشین و شهریار صفد و فرغانه را اخشید میخواندند و میگفتند اخشید صفد، اخشید فرغانه، شیر بامیان، کنارنگ مرو، افشین سروشنه. علاوه بر این بیرونی گوید که ملوک شاش (چاچ) را تدن؟ و ملوک دهستان را صول و ملوک جرجان را اناهمذ و ملوک جبال طبرستان را اصفهذ مینامیدند [.

وَسْپَهْرَان

§ ۴۳. ساسانیان سبک ملوک الطوائف را از اشکانیان یادگار داشتند بنا برین در مملکت جدیدی که از شیر تأسیس کرده است در ردیف اعیان بر حسب ترتیب در درجه دوم طبقه مقتدر میران قبائل را می یابیم که اعظم آنان شیوخ هفت دودمان ممتاز بوده اند. از جمله این هفت دودمان لا اقل سه دودمان این مقام رفیع را در زمان پهلویان نیز داشته اند: خاندان قارن، خاندان سورن، خاندان اسپهبد که همگی از نژاد اشکانیان و ملقب به «پهلو» بوده اند، و انتساب بسلسله پهلوی خود نشان امتیازی بود بطوری که بقیه این هفت دودمان ممتاز عهد ساسانی از قبیل خاندان سپندیار و مهران نیز خود را بدوده اشکانی می بستند (۱).

۱ - بگفته موسی خورنی آرسویر شاه اشکانی (که همان فرهاد چهارم است) سه پسر بنام آردشیر (اردشیر) و قارن و سورن، و دختری مستی به گشم داشته (این نام اخیر بمقیده مرحوم مسو مرکوارت محرف نام ولایت کومش = Comisene است). پسر نخستین جانشین پدر میشود (پس همان فرهاد پنجم است). دو پسر دیگر بنیاد دو دودمان نهادند که بنام ایشان نامیده شد. دختر با یک نفر «سردار همه ایرانیان» تزویج کرد که تخمه او بدان سبب بنام اسپهبت پهلوی خوانده میشوند. اسپهبت صیغه ساسانی سیاذیت قدیم (در فارسی سپهبد) است. همین کلمه در زبان ارمنی بصیغه سیریت داخل شده است. این لفظ اخیر که لقب «سردار» شده بود با یک همزه وصل تا قرن پنجم میلادی نیز بوده است؛ اسپریت (اندرتاس). طبری صریحاً اسپهبت را در ضمن بیانات هفتگانه نام میبرد - لکن مطلبی که موسی آورده است تاریخی نیست: میدانیم که یکی از خاندان سورن خصم و حریف کراسوس بوده است و لشکر کشی او در دوره سلطنت پدر و سلف فرهاد چهارم بوده است اما بهر حال در اینکه این سه خاندان بعنوان گدارتکان (نیولداران) بزرگ مدتها پیش از ساسانیان موجود بوده اند شکی نیست. اتصال ☉

§ ۴۴. نخستین این هفت تاخاندان سلاله شاهنشاهی یعنی ساسانیان است. بقیه عبارتند ازینج تائی که ذکرشان گذشت: قارن پهلو، سورین پهلو^(۱)، اسپهبد پهلو، سپندیار، مهران، وهفتمی آنها شاید که زیك^(۲) باشد. بگفته طبری نشستنکه دوده قارن در نزدیکیهای نهاوند (در ماز) بوده، ازان سورین در سیستان، مقام سپندیار در نزدیکی شهر ری (رَغ - نزدیک طهران کنونی) و ازان دوده

نَسَبی دودمان سپندیار به اشکانیان بی شك بعدها و در زمانی که هیچ معرفت بتاریخ اشکانیان نبوده است جعل شده، در تبار یکی از افراد این خاندان (مهر نرسی) نام دارا (دارای سوّم) و پسرش کی آشک (یعنی اشک با لفظ کی که یادگار عنوان شاهی کوی متعلق بمهد ماقبل تاریخ است) و پس از آن چند اسم دیگر که بخاندان اشکانی ربطی نداشته است دیده میشود. از همه بالاتر اسم سیستبروه که محرف ستروک است و تأثیر اسم سابق یعنی سیسیاذ آن را بدین صورت انداخته: «مهر نرسی بن بُرازة بن فرخزاد بن خورهباز بن سیسفاذ»^(۳) بن سیسنابروه بن کی اشک ابن دارا بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن بشتاسپ (طبری). بعلاوه شجره نسب سوخرا از خاندان قارن که طبری ذکر کرده است نیز مطلقاً همین حال را دارد که در عهدالتسبه جدیدی ساخته شده است:

« سوخرا بن ویشایور بن زهان^(۴) بن نرسی بن ویشایور بن قارن ... » (طبری). —

محمّل است که پیوستگی نسب خاندان مهران باشکانیان نیز معمول باشد. مرحوم مسبو مارکوارت بی شك درست حدس زده است که اصل و منشأ نام میلاد پهلوان داستانی را یکی از امرا و شاهان پهلو نژاد مسمی بمهرداد دانسته است، اما صحت این مطلب موجب آن نیست که انشعاب خاندان مهران از نجه کرگین پسر میلاد اصل تاریخی داشته باشد: همیشه در ایران کسانی یافت میشده اند که در فن جعل انساب استاد و ماهر بوده اند.

۱ - در کتاب فاوستوس بوژنطی ذکر از دوسورین میشود که شهرت ایشان پارسیک است، شاید ایشان متعلق بقیره کوچکی از سورین پهلو باشند.

۲ - بقول مناندیرس (مورخ قرن اوّل میلادی) زیخ یکی از ارفع مناصب ایرانیان بود. اما بسا اتفاق افتاده است که نویسندگان رومی در ضمن احوال ایرانیان میان نام خانواده ها و عناوین و مناصب تمیز نداده و در آن مشتبه شده اند، چنانکه زوسوس سورین را یک ارخی (یعنی مقدم) مینامد و پروگیوس که مهران را عنوانی گمان کرده است میگوید که پیروز سردار را مرانس کردند. هوشمن چنین بیان کرده است که زیك (ضبط فاوستوس بوژنطیائی همچنین است و ضبط آگاثانجلوس زیكس است) را باید این دو مصنف نام خانواده گرفته باشند. عنوان زیخ سابق الذکر را نیز بر این دو اضافه میکنیم. زیك و قارن (زیكس و کارنس ضبط آگاثانجلوس) دو تن از سرداران عمده شاپور دوم بودند و ایشان غیر از کولایکس و ارتبانس هستند که امپانوس ذکر میکند. در باره افراد معروف خاندان زیك بکتاب اسماء ایرانی تألیف یوستی رجوع شود.

اسپهبد در دهستان گرگان. از جانب دیگر معلوم است که سوخرا که از خاندان قارن بود از اهل فارس («از اهل شیراز» - «از اهل کوره اردشیرخره») بود. نیز میدانیم که رودی نزدیک ری و قریه ای بالای نیشابور بنام سورین خوانده میشد (سورین رود و دیه سورین، در معجم البلدان یا قوت)^(۱). نیز گفته اند که مهرنرسی از پشت سپندیار از اهل دیهی مسمی به آبروان از رستاق دشتبارین (دشت-بر) از کوره اردشیرخره از ایالت فارس بود و این رستاق و رستاق-جره از کوره شاپور را که متصل بدان بود از تبار خویش بمیراث یافته بود. بهرام چوبین و پیران کشنسپ گریکور یوس که هر دو از جمله خاندان مهران اند از اهل ری اند اما مهران رود را در فارس بنام این خاندان باز خوانند^(۲). از روی این مقدمات من چنین نتیجه میکیرم که املاک و سپهران در تمامی أنحاء مملکت متفرق بود و شاید عمده آن واقع بوده است در بلاد مادی پهلوی که مرکز اصلی مملکت اشکانیان بود و

۱ - مترجم گوید که در کتاب تاریخ قم که اصل آن در ۲۷۷ تألیف شده بوده شخصی را در زمان بهرام ذکر می کند بنام سورین قمی .

۲ - در باب افراد خاندان قارن و سورین و مهران کتاب طبری نلدکه صفحات ۱۲۷ تا ۱۲۸ و ۴۳۸ تا ۴۳۹ و ۱۳۹ تا ۱۴۰ ملاحظه شود، تعداد اسماء را یوستی (در کتاب الاسماء درماده Mithrāna و Sūrēn و Kārēn) کامل کرده است. درباره اسپهبد بادۀ Spādapti در کتاب الاسماء یوستی و در بارۀ سپندیار بطبری نلدکه ص ۴۳۹ رجوع شود. آنچه که مرحوم مارکوارت در باب ییوستگی نسب خاندان سورین بسلسله گندفر پهلوی در سیستان عرضه میدارد بنظر من مقنع نیست: ما میدانیم که در چه موقع سیستان بخاندان سورین باقطاع داده شده است و من نیز دلیلی نمی بینم بر اینکه سورین که تکتوس ذکر کرده همان آبد گائزس باشد. این امر که این سورین از یکی از بیوتات ممتازه و بمیراث موگل تاج نهادن رسر شاه بوده است ملازمه ای ندارد باینکه وی شخص قابلی بوده باشد که باید در منازعات خاندانی دخالت عظیم داشته بوده باشد. اینکه سورین در عرصه تاریخ فقط يك بار ذکر میشود آن هم برای اینکه يك خدمت ظاهری را بعده بگیرد شکفت انگیز تر از این امر فی المثل نیست که از کسی که هم در عصراو رئیس و شیخ قبیله قارن بوده است اصلاً ذکرى در حوادث نمی رود. جمله « رکن حزب (تیره طرفدار تیرداد) ابد گازس باخرانه و جواهرات سلطنتی آمد » هیچ مطلبی را ثابت نمی کند: اولاً گفته نشده است که این خدمت از واجبات شخص «تاج گذار» شد. ثانیاً صریح است که درین جا سخن از تدبیری غیر عادی و برای زمان کارزار است.

در یارس، سرزمین اصلی ساسانیان، که اراضی متعلق بدین خاندان در آنجا خیلی نزدیک بیکدیگر بوده و تشکیل املاک وسیع دامنه دار ممکن نبوده است. ظاهراً همینست یکی از علل عمده اینکه ملائکین بزرگ در طول مدت این عهد بتدریج صفت اشراف ظاهری و درباری مییابند و از عنوان اشراف ملوک الطوائفی واقعی خارج میشوند. تا اجتماع سابق برقرار است و بستگی قدیم و سبذان و وسپهران بیک دبه (وس) ازین نمیروود: همینکه ذکر می از اصل یکی از بن خداوندان املاک میروود عموماً دبهی را نام میبرند.

§ ۴۵. یقینست که اشراف اقطاعی منحصر بهمین هفت دودمان بزرگ نبوده اند. فاؤستوس بوزنطی سپهسالاری را بنام دَماوندکاو و سکان ذکر می کند (شاید منسوب به کی کاووس شاه داستانی است). عدّه ای از انساب مختوم به «ان» متعلق بخاندهای نیولدار یا سلسله ایشان است. منتهی اقطاعات اشراف عالیّه بنسبت با ضیاع خاصّه شاهی که ولات دولتی آنها را اداره میکردند و سعت قابل نداشته است.

§ ۴۶. بیوتات عظیمه «بکتابها و دیوانها مدون» گشتند و شهنشاه برای آنکه «هر یک را درجه و مرتبه معین ماند حکم فرمود تا عاّمه مستغّل و املاک بزرگزادگان نخزند». مع هذا بعض خاندانها بمرور زمان ازین رفتند و از طرف دیگر بی شک شاه حقّ ترفیع بیوتات دیگر را بمرتبه اشراف ملوک الطوائفی داشته است. تنسر میگوید «فساد بیوتات و درجات دونوع است یکی آنکه خانه ای را (= خاندانی را) هدم کنند و درجه بغیر حقّ وضع روادارند (یعنی که باز گرفتن درجه کسی را بناحق جایز دانند) یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزّوبها و جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیدش عاّمه برود و چون مهنه بکسب مال مشغول شوند و از ادّخار فخر باز ایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند، ازان

توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتهجین مراتب ادا کنند .

§ ۴۷ . اما در باب زندگانی اشراف و طبقه ایشان در حرث اراضی شرح کمی بدست ما رسیده است . طبری مطلب مفیدی درباره مهر نرسی بزرگ فرمذار و اهل بیت او دارد . این مرد در رستاق دشتبارین و رستاق جره انبیه رفیعاً بپا کرد و آتشکده ای در دیه آبروان ساخت که چند قرن پس از انقراض ساسانیان هنوز بپا بود و بنام بانیش مهر نرسیان نامیده میشد ، در نزدیکی قریه آب روان چهار دیه دیگر آباد کرد و در هر يك آتشگاهی قرار داد یکی را مخصوص بخود کرد و « فراز مرا آور خذایا » نامید . سه آتش دیگر را زرواندازان و کارداران و ماگشنسپان نامید بنام سه نفر برترین فرزندان زروانداز و کاردار و ماگشنسپ که ایشان را برای سه کار از اعمال بزرگ مملکتی تربیت کرده بود . در همین ناحیه سه باغ ترتیب داد ، در یکی ۱۲ هزار اصله نخل و در یکی ۱۲ هزار اصله زیتون و در یکی ۱۲ هزار سرو کاشت و تمامی این دیهها و باغها و آتشگاهها تا قرن سوم هجری باحسن حالات هنوز باقی و در دست قومی از پشت او بوده است . آشکار است که مهر نرسی نمونه ای از شیوخ ایرانی است که چون اوزار ملک بر دوش او بار شد از مواظبت ضیعتهای خویش و سعی در آبادانی آنها برای روزگاری که در پس است غفلت نورزید . یقین باید داشت که غالب اربابان ضیاع چون بمرتبہ جوئی و سعی در تحصیل عناوین و القاب و اکتساب شغل و عمل مشغول شدند و شیفته دربار و پایتخت گشتند باین شوق و نشاط بکار زمین داری نپرداختند .

§ ۴۸ . از سیر شهدای مسیحی که بزبان سریانی نوشته شده اطلاعات مفیدی جدا جدا بدست می آید . پس از مرگ شهر بن ازدودمان مهران برادر او بجستجوی کشن یزدان (مارساوا) پسر آن مرحوم می فرستد که آمده در روزی که بر حسب آیین در سر زمین خانوادگی اطعام می کنند صاحب مجلس باشد چه این وظیفه خاص و سبب است هر چند که وی کوچکتر باشد چنانکه در همین مورد بود . چون عمو که قیم و ولی کشن یزدان بود آگاه شد که مشارالیه بدین مسیح در آمده

است خود را مالک شرعی مایملک خانواده دانست. پس می توان فرض کرد که ارتداد لا اقل در بعض اوقات باعث حرمان از اقطاعات ارثی میشد که در آن صورت بوارث طبقه دوم تعلق میگرفت. در مورد مخصوص سابق الذکر عمو چند روز بعد در گذشته و کشن بزداذ باز مالک ثروت خود شده و همه را بفقرا بخشیده است. § ۴۹. از مهرام کشنسیپ (مارجیورجیس) که از نخمه شاهی بود و پدرش استاندار شهر نصیبین بود و جدش رئیس و متولی امور شهر به اُندیو خسرو (کندیخسرو) بود مروی است که مایملک خانوادگی او قریبه پاکور به از رستاق نیشتر از توابع بابل بود و بآیین اربابان بزرگ قصری مجلل در پایتخت داشت. چون وبا در انجا بروز کرد مهرام کشنسیپ که آنوقت هنوز عیسوی نشده بود - مصنف که عیسوی است از روی خبت و غرض گوید «چنانکه عادت بت پرستان است» - یکی از املاک خویش گرینخت و مواظبت قری و «سایر بنده های خویش را» بیک نصرانی وا گذاشته بود. معنی این نکته شاید اینست که ساکنین قری رعایائی بودند که حالشان با برده و بنده های خاص ارباب چندان فرقی نداشته است. درین صورت وضع همانست که در عهد پهلویان بوده است.

§ ۵۰. اطلاعات مضبوط و صریحی درباره امتیازاتی که تیولداران ازان برخوردار بودند نداریم، امیدانیم که حاکم اختیاری در امر تیولهای واقعه در حوزه حکومت خود داشته است یانه و تیولها از همه خراج معاف بوده است یا از بعضی ازان، و غیر از اینها. آنچه یقین است یکی اینکه اهل قری می بایستی به ارباب یا بدولت یا بهر دو خراج بدهند، دیگر اینکه بفرماندهی خواجه خویش بخدمت نظامی موظف بوده اند.

§ ۵۱. در زمان ساسانیان نیز آیین قدیم را که بعضی از اعمال و مناصب میراث برؤسای بیوتات هفتگانه تعلق داشته است می بینیم. ثنوفیلاکتوس این خدمات ارثی را بر ما معلوم میدارد: «خاندان مسمی به آرتییدیس صاحب رتبه شاهی

است و نهادن تاج بر سر شاه نیز خدمت آنست، دیگری موکل امور نظامی است، سوّمی امور کشوری را اداره میکند، دیگری محاکمات بین متداعیین را فیصله میدهد، پنجمی فرمانده سواران است، ششمی متعهد جبايت خراج رعایا و مواظبت خزائن شاهی است، هفتمی حافظ زرادخانه و مأمور تهیه مهمات نظامی است.

§ ۵۲. آرْتَبیدِس محَرَف آرْگَبیدِس است یعنی آرْگَبَد با هَرْگَبَد که در اصل شاید بمعنی فرمانده ارک (= قصر) بوده و بعدها بربك خدمت مهم نظامی اطلاق شد. چون اردشیر پاپکان این عنوان را داشت در مملکت جدید مختص دودمان شاهی و بمنزله بزرگترین عنوان نظامی شد^(۱). شغل تاجگذاری بر سر شاه گویا مخصوص سلاله ای از اقربای غیر مستقیم خاندان شهنشاهی بابکی از خویشاوندان نزدیک شخص شاه بوده است^(۲). در زمانی که اقتدار شاه بسیار کم شده و قدرت اصحاب دین باوج اعلی رسیده بود یعنی در جلوس بهرام پنجم استثناء موبدان موبد (اعظم روحانیان) تاج را بر سر شاه گذاشته^(۳)، و فرض میتوان کرد که کسی که این کار را صورت میداده در تاج گذاری دخالت عظیمی داشته چنانکه درین مورد موبدان موبد با این عمل جلیل از طرف رؤسای دین رسمی مملکت صحّه بر جلوس بهرام گور گذاشته است.

§ ۵۳. از شش شغل ارثی دیگری که ثنوفیلاکتوس تعداد میکند سه تا لشکری است و سه تا کشوری. خدمات لشکری عبارتست از: اولاً فرمانده کل قوی (ایران سپاهبند)، ثانیاً سردار سواران (أسپَبَد^(۴))، ثالثاً رئیس مخازن

۱ - مهر شاپور در زمان یزدگرد اول ارکبند بود.

۲ - البته خوانندگان بخاطر دارند که پیش گفتیم در زمان پهلویان خاندان سورین بود که با دودۀ شاهی قرابت داشت و این کار را انجام میداد.

۳ - طبری در موقع ذکر این واقعه بگمان اینکه آیین چنان بوده که همیشه موبدان موبد تاج را بر سر هر شاهی که بتخت می نشیند بگذارد میگوید « موبدان موبد الوکل کان بعقد التاج علی رأس کلّ ملک یملك ».

۴ - کلمۀ اسپبند علی الظاهر عموماً برهمة سرکردگان سواران غیر ایرانی که در زیر بیرق ایرانیان خدمت میکردند اطلاق میشود. امیر بدوی عربی را نیز می بینیم که این عنوان را داشته است.

و ذخاير (ایران انبارگ بند) که هفتمین رتبه در فهرست ثنوفیلاکتوس است. اگر بگفته بروکویوس که میگوید منصب خنارگس (بمعنی ستراتگس) منصبی بود که بمیراث مخصوص یکی از خاندانها بود بتوان اعتماد و اتکاء کرد میتوان فرض نمود که این کلمه نام دیگر فرمانده کل قوی بوده است^(۱). خدمات کشوری عبارتست از: اولاً رئیس کل امور کشوری - لقب بالنسبه مبهمی است - ثانیاً قاضی دعاوی، ثالثاً موکل جبايت اموال و ناظر خزاین شاهی^(۲).

§ ۵۴. قطع و حکم باینکه هر يك از بن اعمال بکدام خاندان مربوط بود مشکل است. معلومست که منصب ارکید خاص خاندان ساسانی بود و احتمال نیز میتوان داد که مقام ایران سپاهبذ بخاندان اسپهبد متعلق بود. آخر الامر از آنجا که اسما= سورین و مهران غالباً در مورد صاحبان مناصب لشکری ایران می آید

۱- کنارنگ (تلفظ اصلی ایرانی کلمه خنارگس) چون غالباً مقام مرزبان (یعنی حافظ نقر) داشت بایستی از مردانی باشد که در خدمت نظام تجربه بسیار کرده و کار کشته شده باشد. کلمه کنارنگ در فارسی بمعنی «حاکم ولایت» شده است. در زمان یزدگرد سوم و ایام کارزار با عرب عنوان مرزبان طوس را کنارنگ ضبط کرده اند (نعالی و بلاذری).

۲- خیال نمیکنم که این آخری همان «متولی دیوان خراج» یعنی واستریوشان سالار باشد. طبری در موقع ذکر بزرگترین اعمالی که مهرنرسی بزرگفرماذار برای سه پسر خود حاصل کرد میگوید پسر دوم او ماه گشنسپ در طول مدت شاهنشاهی بهرام گور شاغل مقام واستریوشان سالار بود. اگر این شغل ارثی بود بایستی که بارشد اولاد و اگذار شود. گمان بی قیدی بطبری میتوان برد (چنانکه در جای دیگر پسران را بترتیب دیگری نام میبرد ولی در آنجا ماه گشنسپ یکسره آخر از همه ذکر شده است) لیکن اگر فرض کنیم که ماه گشنسپ ارشد اولاد بود و از آن سبب مقام واستریوشان سالاری را بمیراث یافت بالتبع بایست گفت که مهرنرسی و پدر او برازه نیز قبل از او این شغل را داشته اند. بعلاوه دینوری جُستناذریش نامی را بعد از مرگ یزدگرد اول یعنی در حیات مهرنرسی «کاتب خراج» میخواند که بی شک مقصود واستریوشان سالار است. و باز اگر کسی بگوید که دینوری از مآخذ در درجه اول اعتبار نیست این اشکال باقی میانده که ماه گشنسپ بمقامی که بمیراث در خاندان او باشد در حیات پدر خود نائل شد و من گمان نمیکنم کسی حق فرض این امر را داشته باشد. بنابر مقدمات مذکور شغل ارثی که در اینجا مقصود است شغل و سپهران همارگار باید باشد یعنی «موکل جبايت خراج و سپهران». صاحب این مرتبه در مآخذ ارمنی مذکور است و در يك موردی در آنجا گفته شده است که خراج اسپاهان در خانه او جمع شده بود.

شاید بتوان ازان استدلال کرد که هر يك ازین دو نسل یکی از دو منصب لشکری دیگر را داشته اند. اما این فقط فرضی است که برهانی بران نداریم. لیکن در باب توزیع خدمات کشوری مطلقاً هیچ نمیدانیم.

§ ۵۵. راستست که چنانکه ملحوظ شد اشغال ارثی - سخن درباره خود شاهنشاهی نیست - مقامات و شغل‌های بسیار مهم و ممتاز بوده است لیکن ارفع و اهم آنها نبوده است. چون اگر بنا میشد که بزرگترین عمل و مقام مملکت یعنی منصب وزیر اعظم (صدر اعظم، رئیس الوزراء) وارث منتقل شود بقسمی که شاه در انتخاب این مستشار خود رایی نداشته باشد و منتهی کاری که میتواندست کرد این باشد که وزیر اعظم خویش را کشته یسر ارشد او را بجایش بگذارد با حکومت مستبدانه مطلقه که مبنای دولت ایران بود منافات داشت و باندك مدتی باعث تباهی مملکت میشد (۱). اشغال ارثی در شاهنشاهی ساسانیان مقامات افتخاری بود که بر رؤساء هفت خاندان مبرز بنشان امتیازی که بر سایرین داشتند تعلق داشت (۲)، اما قدرت همه

۱ - این خود دلیلی دیگر است بر اینکه ششمین شغل از فهرستی که ثوفیلاکتوس داده مقام وزیر مالیه مملکت (واستریوشانسالار) نبوده است. در دولت عرب حیره (لخین) که سیادت شاهنشاه را بر خود قبول داشت بگفته جوهری مقام وزیر اعظم و نایب مناب ملک که ردف خوانده میشد به بطن یربوع واگذار شده بود زیرا این بطن بیش از همه بطون و قبایل دیگر عرب ملوک حیره را آزار میدادند و غارت میکردند. شغل زداقت را بایشان تفویض کردند تا از هجوم و تاراج مردم قلمرو ایشان دست بدارند. این همان آیین ایرانیست که از حدود عقل پسند خارج شده است! چنین ترتیبی فقط در دولت کوچکی مثل حیره که بسرپرستی و حمایت مملکت بزرگی باقی بود امکان داشت.

۲ - بعید نیست که آیین شاهان هخامنشی در عهد ساسانیان نیز متداول بوده است که شاهنشاهان حرم بزرگ خود را از خاندان خویش یا از شش دودمان ممتاز دیگر بگیرند. کواذ زنی از دودمان اسپهبد داشت و مادر خسرو دوم از خاندان سپندیار و خواهر بندوی و بسطام بود. از طرف دیگر از آنجا که يك خواهر زاده خسرو دوم مهران نام داشته است معلوم میشود که شهزاده زنان ساسانی ممکن بوده است که در یکی از شش خاندان بشوهر روند. بوحقاً ممکن است نیز سرداری بنام وختننگ و برادرش سورین را دائی خسرو دوم می خواند. [یوستی در کتاب الاسماء خود وختننگ و سورین و بسطام و بندوی هر چهار را برادر یکدیگر و از خاندان اسپهبد ضبط کرده است. مترجم.]

ایشان مستند بعایدات تبول خودشان، و علی الخصوص در عهد سابق بر کواذ و خسرو اول مستند بشدت بستگی ملوک الطوائفی میان ایشان و رعایایشان، و آخر الامر متکی بدین امر بود که بواسطه سهولت وصول و قرب ایشان بشاهنشاه برتری و اولویی برای نامزد شدن بخدمات رفیعه مملکتی داشته اند.

۵۶۵. دیرزمانی پس از انقراض ساسانیان و منسوخ شدن قوانین اجتماعی قدیم هنوز و سپهران در فارس بحال خود باقی بوده اند. ابن حوقل در قرن چهارم هجری مینویسد «در فارس سنتی جمیل و عادتی نیکوست که اهل بیوتات کهن را (یعنی و سپهران را، بمابعد رجوع شود) تفضیل مینهند و متمتعین قدیم را اکرام میکنند و در فارس خاندانها هست که اعمال دواوین از قدیم الایام الی یومنا هذا در میان ایشان بارث منتقل میشود». مسعودی نیز اهل البیوتات فارس را ذکر می کند (۱).

[مترجم مناسب دانست که درین موضع شرح ذیل را که مشافهه از آقای پرفسور هر تسفلد استفاده نموده است بیفزاید: سیروس مورخ ارمنی که از زمان خسرو پرویز تا زمان فتوح عرب میزیسته و تاریخی از نوع فتوح الیلدان در باب او اخر ساسانیان و اوائل اسلام نوشته گوید دیوان محاسبات و اسپهرکان در اصفهان بوده، بلاذری نیز در ضمن اخبار فتح اصفهان آورده است که «اشراف اهل اصفهان پس از فتح جی بر خود نپسندید که جزیه بپردازند و اسلام آوردند و بادای خراج تبت در دادند» و مراد ازین اشراف همان و اسپهرکان مذکور در خبر سیروس است. و از آنجا که در کتاب پهلوی «آیین نامه نوشتن» میگوید که از القاب ولی عهد و اسپهر است معلوم میشود که و اسپهرکان بر همان معنی که امروزه از لفظ شاهزادگان فهمیده میشود اطلاق میشده است و چون همدان حکومت نشین خاندان قارن پهلوی بوده و نهاوند اقطاع خاندان سوری پهلوی بعض مورخین دوره اسلامی (من جمله ابن المقفع

۱ - بعد باز باین مطلب خواهیم پرداخت .

وحزّه اصفهانی) همدان و نهاوند و اصفهان وری و آذربایجان را بلاد فهلو یا فهله دانسته اند و حال آنکه فهلو منحصرأ ایالت خراسان و قهستان بوده و اینکه یاقوت از قول حمزه اصفهانی در ذیل کلمه اسپیندرستاق و جوسف (ظ: خوسف) این دو موضع را جزء بلاد فهله گفته و نیز خبیص کرمان را حدّ فهلو دانسته کلاً صحیح است [.

وزرگان

۵۷۵. در قسمتی از تاریخ ساسانیان که در تاریخ طبری برای ما مانده تقریباً در هر صفحه بلفظ «بزرگان و نژادگان» بر میخوریم. هر بار که شاه نوی بر تخت نشسته است «بزرگان و نژادگان» برای عرض طاعت خویش و شنیدن بیانات او که بدان جلب قلب ملّت میکند جمع شده اند. «مهان و نژادگان» اند که اردشیر دوم را خلع کردند؛ ایشانند که شاپور سوم را کشتند؛ چندتن از «بزرگان و نژادگان» سخن یکی کردند و دل بران نهادند که از ذریه یزدگرد اول کسی را بر تخت نشانند و «مهران و نژادگان» اند که مذاکرات بعد را با منذر ملک عرب در خصوص جانشینی شاه میکنند. گاهی نیز بتعبیر «مهان و آزاده مردان» بر میخوریم. تعبیرات عربی اهل البیوتات (نژادگان) و العظما (بزرگان، مهان) و الاشراف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی و معادلهای الفاظ پهلوی و سپهران و وزرگان و آزادان است (۱). چندباری هم تنها نام «بزرگان» برده میشود. بر حسب عملی که در تاریخ عهد ساسانی از «بزرگان» مشهود است و بمناسبت اینکه می بینیم مرتباً در جنب اسم نجباء تیولدار مذکورند شکی در مفهوم کلمه برای ما نمی ماند: ایشان صاحبان مراتب عظیمه مملکت و اعظام رجال دیوانی اند.

۱ - اهل البیوتات کاملاً معادل صیغه آرامی «بزیبتا-آن» است که چنانکه سابق گفتیم علامت و رمز و سپهران است بشیوه هژوارش. آزادان را باید دانست که اینجا مخصوصاً بر صنف اسواران (= Les Chevaliers) اطلاق میشود - در میان ترکیبات مجانس که در تاریخ طبری [و تجارب الامم] هست الوجوه والعظما یعنی وجهاء و بزرگان نیز دیده میشود.

§ ۵۸. ا. مادر باب فهرست اعظم صاحبان اعمال اداره مرکزی باید از مسعودی ممنون باشیم که فقره‌ای را که سابق بدان اشاره شد تعلیق کرده است. مشارالیه در کتاب التنبیه والأشراف میگوید که ارفع ارباب مراتب دولتی ایرانیان پنج‌اند: اول موبدان موبد (اعظم روحانیان)، دوم وزیر کفر مآذار (صدر اعظم)، سوم سپاهبذ (سپهسالار)، چهارم دیویربذ (حافظ دفاتر، کاتب)، پنجم هوتخش بذ که واستر بوش بذ نیز نامیده میشود («حافظ همه آنان که کار دستی میکنند» از قبیل بندگان و برزیکران و بازرگانان و غیرهم)، و مسعودی میگوید که این پنج تن مدبران و مدیران امور مملکت و وسائط میان شاه و رعیت بودند و بتعبیر ما هیئت وزرای مملکت را اینان تشکیل میدادند. ایشان نمایندگان و سران طبقات اربعه‌اند بعلاوه نماینده شاه، و چیزی که باید توجه کرد اینکه نماینده شاه بعد از بزرگ روحانیان ذکر شده است. مسعودی «صاحبان ثغور» یعنی مرزبانان را نیز نام میبرد که چهار تن بودند و هر یک بر یکی از جهات اصلی مملکت حکم میرانده‌اند. مأخذ مسعودی برای این مطلب يك سالنامه رسمی قدیم (گاهنامهک) است و اظهار آنست که ایرانیان که طبعاً محافظ آیین‌اند در طی قرون نظم و ترتیبی را که سنت اولینان بوده است بدون مراعات و التفات بتغییراتی که بمرور زمان در روابط سیاسی و اجتماعی حادث شده است درین گاهنامه لازم‌الاحترام ضبط و حفظ میکرده‌اند.

§ ۵۹. الیعقوبی فهرستی از اهم مناصب و درجات دولت ساسانی بدون تصریح بآنها که جزء هیئت وزراء است و بدون تمییز میان اشراف درجه اول و اعیان درجه دوم در کتاب تاریخ خویش آورده است. مع هذا ترتیبی که در تعداد مراتب رعایت کرده است تقریباً موافق بوده است با حالت واقعی آنها در زمان خسرو اول. مشارالیه بعد از شاهنشاه بلافاصله وزیر کفر مآذار را نام میبرد، سپس موبدان موبذ را، پس هیربذ [ان هیربذ] یعنی «پاسدار آتش» (= قیم الثار) را، بعد دیویربذ را

و آخر الأمر سپاهبند را که زیر دست او پاذاگوسپان است (۱). رئیس ولایت («بلد») مرزبان نامیده میشود؛ رئیس شهرستان («کوره») شهر بگ، سرهنگان سپاه را اساوره (در مقابل صیغه جمع اسواران یا اسپوارگان پهلوی)، و صاحبان مظلّم را شاهریشث (۲)، و صاحب دیوان را مردمان بند (۳) (۲) میخوانند.

§ ۶۰. آخر الأمر مأخذ دیگری غیر ازین دو اطلاعاتی درباره ترکیب هیئت وزراء شاهنشاه بمانماید. بگفته شهرستانی مزدک، مؤسس کیش اشتراکی و اباحی مشهور، معبود خود را چنان میدانسته است که درعالم علوی بر کرسی خویش نشسته همچنانکه خسرو (۳) درعالم سفلی می نشیند و در برابر او چهار قوه باطنیه هستند چنانکه در برابر خسرو چهار کسند: موبدان موبد، هیربذان هیربذ، سپاهبند، راهشکر («مغنی») (۴). واضح است که این آخرین در دولت ایران در میان مراتب عظیمه جای نداشته است اما ازاینکه موسیقی در نظر مزدکیان در دستگاه خدا همان قدر قرب داشت که در نظر مانویان، معلوم میشود که «مغنی» در درجات و مراتب علوی دینی مزدکی بجای یکی از ارباب تدبیر عالی مقام شاه، و یحتمل که بجای

۱ - این مستلزم وجود چهار سپاهبند است چنانکه چهار پاذاگوسپان هست و ازین جا معلوم میشود که فهرستی که یعقوبی آورده متعلق بواقبل زمان خسرو اول نیست؛ چه او بود که خدمت متعلق بیک نفر ایران سپاهبند را بچهار مقام بر حسب جهات اربعه اصلیه بدل کرد.

۲ - مردمان بند - مترجم گوید در اصل کتاب یعقوبی الردمار عرب بوده است و چیزی شبیه باین لفظ در تجارب الامم هست که ارامار عرب ضبط شده و گوید که وی نایب بزرگ فرماندار بود، پس مردمان بند که هوسامدر حواشی تاریخ یعقوبی حدس زده و استاد کریستنسن از او گرفته نباید قرائت درست باشد.

۳ - یعنی شاه ایرانیان، مزدکیت در زمان سلطنت قباذ بوجود آمد و خود مزدک ظاهر آ قبل از جلوس خسرو اول مرده است. در استعمال عرب نام خسرو (کسری) عنوانیست که بر همه شاهان ساسانی اطلاق میشود چنانکه یعقوبی در فقره ای که قدری از آن را استخراج و نقل کردیم صریح میگوید.

۴ - تشبیه عالم علوی بسفلی در ایران بی نظیر نیست؛ در کتاب بندهشن پهلوی چرخ برین را چنین وانمود کرده است که میان چهار سپاهبند قسمت شده همچنانکه مملکت ایران تقسیم شده است.

صدر اعظم، گذاشته شده است؛ مخصوصاً بدین اعتبار که رامشگران فی نفس الامر در دربار درجه رفیعی داشتند. بقول مسعودی^(۱) اردشیر پادشاهان خاصگیان سلطنتی را بهفت طبقه ترتیب داد^(۲). کلیه ارباب تدبیر و کسانی که زمام امور مملکت در کف کفایت ایشان است، و حصول مشورت و امر و نهی و وضع و اجرای قوانین منوط بدیشان، در چهار طبقه اول قرار دارند: اول وزیران، دوم موبدان موبد قاضی القضاة و قیّم امور دین و رئیس هیربدان، سوم چهار سپاهبذ که عمده اصحاب تدبیر مملکت و هر یک صاحب ربعی از مملکت اند، چهارم چهار مرزبان که هر یک نایب یکی از سپاهبذان است. سپس همه اهل فن موسیقی از اصناف خنیاگران و رامشگران و نوازندگان و خوانندگان و سایر اهل هزل و طرب را در یک طبقه قرارداد^(۳). آنگاه میگوید که بهرام گور (بهرام پنجم) ترتیب اصناف مغنیان را تغییر داد و خسرو اول آن را بحالی که در زمان اردشیر بود بازگردانید. — طبری روایت میکند که خسرو دوم روزی که بنای سدی در کنار دجله بپایان رسیده بود فرمود که بران فرش افکندند و ساده‌ها نهادند و گل و گیاه آوردند و «مرزبانان و نوازندگان» بر او گرد آمدند پس بیرون آمده بران نشست^(۴).

§ ۶۱. از مقایسه این مقدمات مختلف بدین نتیجه میرسیم که چهار یا پنج

۱ - در مروج الذهب در احوال اردشیر پادشاهان. برای صورتهای مختلفی که از بزرگترین ارباب مراتب داده شده رجوع شود بمقاله انتقادی آقای شتاین در «سالنامه ۱۹۲۰ یونان جدید و روم شرقی».

۲ - سنت روات بر اینست که همیشه وضع آیینهای سیاسی و اجتماعی را بسلسله‌ها نسبت دهند. نامه تنسر را نیز ببینید. مسعودی اینجا (برخلاف ترتیب درجات و مراتب که بر حسب سنت و روایت در التنبیه والاشراف ذکر کرده) طبقه بندی را بوضعی آورده است که بیشتر با فهرستی که یعقوبی ضبط نموده موافقت دارد. تنها فرقی که هست اینکه در اینجا «وزراء» بصیغه جمع آمده و نام هیربد اکبر (که کارش ضمیمه اعمال موبدان موبد شده) درین نیست.

۳ - مسعودی دو طبقه اخیر از هفت طبقه را دیگر نام نبرده است.

۴ - حتی در صورتیکه درصحت و اصالت جزئیات این روایت هم شکی عارض شود وصف کلی وضع تمدن که از آن مکشوف میگردد یقیناً صحیح است. باید دانست که کلمه «مرزبان» در منقولات عربی بسا هست که بمعنی کلیه بزرگان دربار ایران استعمال شده است.

مستخداً عالی‌مقام دولت که يك نوع هیئت وزراء تشکیل میدادند «روبروی شاهنشاه» بودند. شاید برحسب ازمنه مختلفه در افراد این هیئت و عدد آنها تغییری حاصل شده باشد. وزیر کفر مازار و موبدان موبذ همیشه بجای خودند. هیربذان هیربذ که «مرتبه‌ای شبیه بمرتبه موبذان موبذ بوده» گویا جزء آن نیز بوده است. اما ظاهر آنست که صاحب این مرتبه همیشه موجود نبوده است زیرا موبذان موبذرا گاه هست که بصفه رئیس هیربذان نیز نام میبرند. وقتیکه وظایف و خدمات ایران- سپاهبذ یگانه را خسرو اول میان چهار سپاهبذ تقسیم کرد، و اینان ازان پس هم حکام بودند و هم سرداران، وضع ایشان در میان اطرافیان و مشیران شاه باید تغییری کرده باشد. آخر الامر رئیس کتل مالیه (واستریوشانسالار) و کاتب اعظم مملکت (ایران دویربذ) نیز اگر در تمامی دوره ساسانیان جزء صاحبان مراتب عالیه شمرده نمیشده اند فرض میتوان کرد که در بعضی ازمنه شمرده شده باشند.

§ ۶۲. صدر اعظم در ابتدا هزار بند خوانده میشد. در همان زمان هخامنشیان هزار پت (خلیار^۱ خس بیونانی که اصلاً بمعنی سر کرده يك فوج هزار نفری از یاسبانان است) اعظم موظفین مملکت شده بود که شاه امور دولت را بوسیله او میچرخاند^(۱). این اسم سراسر عصر پهلویان را طی کرده و بدوره ساسانی پیوسته است. آرامنه صدر اعظم ایران را بنام هزر پت درن آریاتس^۲ («هزار بند دربار ایران») خوانده اند و در نامه‌ای به مهر نرسی وزیر اعظم یزدگرد دوم او را «هزار بند ایران و جز ایران»^(۲) لقب میدهند و حال آنکه خود او

۱ - نص قول یکی از مورخین است که «خلیارخس که دومین درجه مملکت را داشت» یعنی بعد از شاه او شخص اول مملکت بود. در زمان اسکندر کبیر نخست هفستینون و بعدها پردیکس این منصب را داشت. آنطیپاتروس در زمان سلطنت پلوسیرخن منصب خلیارخس را به گستندروس داد و دیودوروس درین مورد میگوید که خلیارخس نخستین و بزرگترین منصب در دربار شاهان ایران است.

۲ - بشبیه بعنوان شاه ایران: «شاهانشاه ایران و انیران».

درنامه‌ای که بارمیان نوشته است عنوان «وزرگفرمذار^(۱) ایران و جزایران» بخود داده است و ازطبری نیز معلوم میشود که اسم رسمی مرتبه او همین بوده و فقرات سابق الذکر مسعودی و یعقوبی نیز بخوبی ثابت میکنند که عنوان وزرگفرمذار تا آخر عهد ساسانیان لقب رسمی وزیر الوزراء بوده است.

عنوان *دَرَهَنْدَرَزْبَد* (یعنی مشیر یا ناصح دربار) نیز که الیشاؤس مورخ ارمنی بین موبدان موبد و ایران سپاهبند نام میبرد بنظر می‌آید که لقب دیگر وزرگفرمذار بوده است (مقاله مسیو شستین در «سالنامه ۱۹۲۰ یونان جدید و روم شرقی» *Byzantinisch-neugriechische Jahrbücher* ص ۵۴ دیده شود).

§ ۶۳. از جمله کسانی که باین منصب رسیده‌اند و در تاریخ مذکور و بر مامعروفند آبرسام است در عهد اردشیر اول، کات در عهد شاپور دوم، خسرو یزدگرد در عهد یزدگرد اول، مهر نرسی ملقب بهزار بنده («کسی که هزار بنده دارد») در عهد یزدگرد اول و بهرام پنجم، سورین پهلو در عهد بهرام پنجم، و وزرگمهر (در فرس جدید «بزرجمهر») که در حکمت سمراست اما وجود او بمنزله شخص تاریخی معلوم نیست پُر اصل داشته باشد،^(۲) در عهد خسرو اول.

§ ۶۴. در باب داهنه اختیار و میزان اقتدار وزرگفرمذار اطلاعات مستقیم کم داریم. نکتته معلوم است که وی بایستی امور مملکت را در تحت نظارت شاه و حتی غالب آنها را نه از پیش خود بلکه بعد از آنکه اول شخص شاه در آن باب

۱ - در ارمنی *وُزُرْگَ فَرَمَ[ن]اژَر*. معنی آن فرمانده بزرگ است. کلمه فرماذار («آمر»، «حاکم») بتنهائی نیز بر یکی از مراتب عالی روحانیان پارسی که بخوبی نمیتوان گفت کدامست اطلاق میشود.

۲ - آقای استاد کریستنسن مدتها بعد از تألیف این کتاب رساله‌ای نوشته و در آن در صد اثبات این مطلب برآمده است که بزرجمهر افسانه‌ای همان برزویه (بُرزین مهر) تاریخی است که نام او با کلیله و دمنه مربوط است. این رساله را آقای عبدالحسین خان میکده بفارسی ترجمه کرده و بطبع نیز رسیده است (مترجم).

دستوری داد و سخنی گفت انجام دهد؛ بعبارة آخری هم وزیر تفویض است و هم وزیر تنفیذ. بعلاوه چون شاه بسفر با بجنک می‌رود وی تا هنگام بازگشتش باید جانشینش باشد. وزارت مختار و سفارت غیر عادی بدربار دول دیگر نیز از جمله کارهایی بود که باو تعلق می‌گرفت. فرماندهی لشکر و سفرهای نظامی نیز ممکن بود باو رجوع شود. باری وی بمنزله مستشار عمده شاه بر تمامی اطراف و اقسام انور دولت احاطه داشت و در هر کاری می‌توانست مداخله کند. وزیر کفر مآذار کامل بطور دلخواه مردی بود در فرهنگ و ادب تمام، در همه رفتار و کردار خویش برترین مردان و مقدم بر اقران، جامع خصال علو نفس و دور بینی، حاذق در حکمت عملی و نظری^(۱) و مستوجب آنکه رعیت از او متوقع باشند که در مزاج شاه نفوذ کند و اخلاق بد او را باصلاح آورد.

§ ۶۵. علاوه بر این شغل صدارت بشکلی که در زمان خلافت متعارف بود و در همه دول اسلامی معاصر خلفا یا پس از ایشان نیز بهمان شکل حفظ شده است اقتباس مستقیمی است از دولت ساسانی، و لذا بیانات مسلمینی که واقف بر موز سیاست و عالم به اصول مملکتداری اند در باره منصب وزیر الوزراء عموماً وصف بزرگفرمذار ایرانست. بقول ماوردی وزیر تفویض بر جمیع اعمال و امور عامه که تحت قدرت خلیفه است از امر ونهی و رسیدگی بمظالم و رفتن بجهاد و جنگ و اجرای تدابیری که اندیشیده است یا واگذار کردن هر يك از این امور بکسی که صلاح میدانند بدون استثناء ولایت عام و اختیار تام دارد تنها بدین شرط که هر تدبیری که می‌اندیشد و هر فرمانی که در حل و عقد و عزل و نصب صادر می‌کند بنظر خلیفه برساند تا عدم استقلال و استبداد او و مطاوعتش از خلیفه معلوم گردد. خلیفه نیز مکلف است که تمامی افعال وزیر خود و تدابیری را که وی در

۱ - از نوع بزرگمهر حکیم، [برای آنکه درست شناخته شود که بزرگمهر را ایرانیان چگونه شخصی میدانسته اند رساله‌ای که خود آقای پرفسر کریستنسن بزبان فرانسه تألیف کرده‌اند و بفارسی نیز ترجمه شده است دیده شود] .

امور کرده است برسد و تفتیش کند تا آنچه صوابست بحال خویش گذارد و آنچه ناصواب بوده است جبران نماید. هر چه از خلیفه جایز است از وزیر نیز بلاحدّ رواست جز سه امر: یکی این که ماذون نیست ولی عهد و تائب برای خود تعیین کند؛ دیگر اینکه خلیفه حق دارد از مردم معاف خواستن از امامت بخواند و کناره گیری کند و وزیر این حق را ندارد (زیرا که وزیر را خلیفه تعیین کرده نه مردم)؛ سوم اینکه خلیفه میتواند کسانی را که وزیر بر امور کماشته است عزل کند اما وزیر نباید (بی اذن خصوصی) منصوبین خلیفه را از کار بردارد. ازین سه شرط مطلب دوم از مستحدثات خلافت است که مبنی بر دخالت عامه در امر اداره مملکت است، لیکن بقطع نظر ازین نکته نسبت میان شاهنشاه و وزیر کفر مآذار جوهر آهمنست که بعد ها میان خلیفه و وزیر اعظم بود. در کتاب عربی مسّی بدستور الوزراء آمده است که «شاهان ایران بیش از سایر بلوک بوزرای خود حرمت میگذاشتند و میگفتند: وزیر است که امور ما را مرتب میدارد، وی زینت سلطنت ما و زیان گویای ماست و شمشیری است که برای قتل دشمن خویش در مملکت دور دست آماده داریم».

§ ۶۶. وزیر کفر مآذار ایرانی، مانند شبیه عربی، یک نوع «همه کار» بوده است. خاتم شهنشاهی بدست او بوده و کارهای دولت را اداره مینموده است. اما علاوه بر شغل و عمل سیاسی خود مکلفست که هر گاه شاه حاجت بغذای روحانی دارد او را پند و اندرز دهد و در بعض مواقع دیگر خاطرش را مشغول و مسرور دارد. وزیر باید واقف بعلوم بسیار و عالم بحکایات و اسما فر اوان باشد؛ در اقسام بازها و ریاضتها ماهر و بشعر و موسیقی خبیر باشد؛ از راز ستاره و استنباط احکام نجومی آگاه و در فن طب نیز حاذق باشد تا اگر مخدوم را مرضی عارض شود او را علاج تواند کرد.

§ ۶۷. همینکه دین زرتشت از مهد اصلی خود در شمال و مشرق ایران مغرب رسید و مرکز تازه ای در بلاد ماد برای آن بوجود آمد قبیلۀ مغان از اهل این نواحی بکهنات و اجرای امور مذهبی مشغول شدند. وقتی که هو و نخستتر (بیونانی

«کواکسرس» بر بلاد ماد شاهی داشت ظاهراً حال و وضع این طور بوده است . کلمه «مغ» بجای کلمه آثر وای اوستائی نام عموم روحانیان شد ولی باز مغان خود را قبیله واحدی می انگاشتند و در زمان ساسانیان نیز طبقه خاصی خوانده شده اند که بقول آ میانوس « از یک قبیله بخصوص اند و وجود خویش را وقف خدمت ایزدان نموده اند » . بمرور زمان در میان مغان صنف اعلی و افضل (شبیه بطبقه اُسقفی نسبت بکشیشان مسیحی) بوجود آمد که هر یک از ایشان مغیبت نامیده میشد که بعد موغبد و موغبد شده است (۱) .

§ ۶۸ . در دولت ساسانی روحانیان پابای نژادگان اقطاعی میرفتند چنانکه کفتی باهم متفق شده اند ؛ و در دوره انحطاط سلطنت عموماً این دو طبقه بخلاف شاه برمیخواستند . اما همواره خود را چنان از هم دور میکردند که کفتی هر یک از دو طبقه جدا گانه ارتقاء می پذیرد و بنفسها روبکمال میرود . از اعضاء اعظم بیوتات شرف در دوره ساسانی که بر ما معروفند در حد علم من هیچکس موبذ نشده است (۲) . اصحاب دین در همه اوقات از قبیله مغان می آمده اند و طبیعی است که این قبیله در طی قرون نمو و انبساط حاصل کرده است (۳) و مغان نیز برای خود شجره نسبی معادل شجره نسب خاندانهای شرف طلب کردند که بتاریخ بلند آوازه داستانی پیوندند . در حالی که ساسانیان نسب خود را - بواسطه هخامنشیان - به گوی و شتاسپ حامی زرتشت میرسانند و غالب خاندانهای بزرگ دیگر بتوسط اشکانیان (وهخامنشیان) بهمین جد میرسند سرسلسله تخمه بزرگ موبذان ، شاه منوشچهر داستانی از سلسله فرزات (پیدشاد) بوده است که اقدام ازوشتاسپ است . بر حسب بندهشن همه موبذان نامدار مملکت از یک دوده

۱ - نویسندگان یونانی و لاتینی مگوس را بر همه مغان و مغبذان بدون هیچ فرق اطلاق میکنند . برخلاف ، نویسندگان عرب و ایرانی دائره شمول لفظ موبذ را توسعه داده غالباً بر همگی مدارج روحانیان زرتشتی اطلاق میکنند .

۲ - منقولست که زروانداز پسر مهر نرسی (از تخمه سپندیار) هیربذان هیربذ شد .

۳ - مانند سبت سادات در مذهب شیعه .

و از پشت منوشچهر بوده اند^(۱) .
§ ۶۹. در زمان شاپور دوم، نیز هنوز بلاد ماد و علی الاخص آذربایجان سرزمین
مغان بوده است. ایشان در آنجا اراضی حاصلخیز و خانه های بیلاقی که محاط
بدیواری نبود^(۲) داشتند و بآیین و قانون خویش در آنجا میزیستند و خلاصه آنکه
درجه علیای اصحاب دین بی شك از ضیاع و عقار نصیب وافر داشته اند.

§ ۷۰. مهتر کلیه موبدان و حبر اعظم یا پاپ یا حجت عام و نایب امام ملت
زرادشتیه موبدان موبذ بود. اولین کسی که می شنویم که شاغل این مقام دینی
شده است مردی یا هر^(۳) نام است که بگفته طبری اردشیر اول او را موبدان موبذ
گر دانید. احتمال قوی میتوان داد که این عمل سابق بران نیز وجود داشته است
اما قدر و اعتبار عظیمی که یافته است تنها از هنگامی بوده است که دین زرتشتی
مذهب رسمی دولت شد.

§ ۷۱. چند تن موبدان موبذ دیگر که معروفند عبارتند از بهک و جانشین
او آذربایاد مارسپندان در زمان شاپور دوم، و چندی بعد مهر و راز و مهر آکاوید.
§ ۷۲. موبدان موبذ ریاست عالیه کلیه امور دینی را حائز بوده و رأی قاطع
و فتوای آخری را در مسائل نظری راجع بایمان و خدا شناسی و مسائل عملی مربوط
به سیاست دین اومی بایستی بدهد و بنا برین می بایست که تربیت و تعلیم و تهذیب کامل
یافته باشد. ایشاؤس مورخ ارمنی موبدان موبذی را ذکر می کند که بواسطه
اطلاع و خبرت کاملی که در دانش دین داشت بلقب متکدین (یعنی دانای همگی
دین) ملقب شده بود: وی هر پنج نامه ای را که حاوی کلیه شرایع و عقاید مغان

۱ - فصل سی و پنجم، درین جا نام چند تن موبدان موبذ که در زمان ساسانیان از همه اشهر
بودند و همچنین نام چند تن از مشاهیر موبدان که معاصر با آخرین محرر کتاب بوده اند برده شده
است - مع ذلك باید گفت که خاندان قارن نیز بر حسب شجره نسبی که طبری از آن ذکر میکند همین
منوشچهر را سرسلسله خویش شمرده است.

۲ - بزرگان دین در پناه مقام قدس و روحانیت خویش بوده اند.

بود خواننده بود: آتتیر کیش، بز بیدیت، پهلوپک (آیین پهلوئی) و پارسکدین (یعنی دین پارسی)؛ و اضافه بر این سادسی را که مکیت (یعنی موبد) نامیده می شد (۱).

§ ۷۳. عزل و نصب عمال دینی بی شک با موبدان موبد بود. از طرف دیگر قریب بیقین است که خود او را شاه معین میکرد است. وی بتأسیس انجمنهایی برای فحص عقاید و شکنجه بددینان مخصوصاً در خطه‌هایی که در مخالفت با دین قویم قیام شدید میشود مساعدت می کرده (۲). در هر موردی که پای دین در میانست وی مشاور شاهست - یا باید باشد و عموماً از لحاظ اینکه رهبر اخلاقی و مرشد و مدبر روحانی شاه اوست میتواند نفوذ عظیمی در کلیت امور مملکت بکار برد (۳).

§ ۷۴. حال و وضع هیربذیان هیربذ باین وضوح معلوم نیست. هیربذ در اوستا بشکل ایشر پیئش (۴) و بمعنی مؤدب و مرتبی آثروان یا مدبر بک دبستان خاص ایشان موجود است. دراز منة جدیده بمعنی آخرین درجه از مدارج مذهبی است که بالطبع عدد ایشان از افراد همه درجات دیگر بیشتر است (۵) و ظاهراً حال و وضع در زمان انشاء مأخذ عمده طبری یعنی در اواخر عهد ساسانی نیز چنین

۱ - مترجم گوید این فقره در اصل عیناً همین طور است. بترجمه ای که مسیولانگلو از کتاب الیشاؤس کرده نیز رجوع کردم حاصل مطلب و جوهر عبارت همین است و مسیولانگلو در حاشیه نوشته است که این عبارت راستی مشکل است و مراد الیشاؤس اینست که کتب مقدسه معان از پنج جزء یا قسم مرگبت و این رئیس معان همه را میدانست و از مرتبه موبدی در گذشته لقب همگدین یافته بود.

۲ - رجوع شود به بحث ۱۵۰ و بعد راجع بدین و داد.

۳ - اعمال مهتی که فردوسی همیشه بموبدان موبد نسبت داده است دیده شود. نیز رجوع شود بنهایة الأرب که موبدان موبد در دو مورد وصیننامه شاه متوقی را گشوده در برابر پسر و جانشین او میخواند. در باب دخالتی که موبدان موبد در بعضی از منته در انتخاب شاه داشته است بما بعد رجوع شود، در تاریخ طبری آمده است که در یک مورد شاه در حضور موبدان موبد بکناهان خویش اقرار نموده توبه میکند.

۴ - در کتیبه های ساسانی: اِبهریت.

۵ - همینکه منبجه ای معرفت خود را بکتب مقدسه و آیینها، عموماً در سن پانزده، نشان داد هیربذ میشود که ازان پس قابل و صالح برای انجام خدمات مذهبی میگردد. کار هیربذ و مهتر او موبد از قبیل تزکیه و تطهیر مردم است.

بوده است. طبری نقل میکند که خسرو دوم فرمود آتشکده هائی ساختند و در آنها دوازده هزار هیربذ برای زمزمه کماشتند^(۱). اما گویا هیربذان دیگری نیز بوده اند که حال و وضع ایشان جز این بوده است و مزبیتی داشته اند. هیربذ را صاحب فرهنگ فارسی برهان قاطع چنین تفسیر کرده است: «۱. خادم و خدمتکار آتشکده، ۲. قاضی و مفتی کبران؛ بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد». شاهد دیگری بر مزایائی که هیربذ از آن برخوردار بوده است این امر است که در صدر اسلام هنگامی که عرب بفتح ایالت فارس رفته بودند بکنفر هیربذ بمنزله يك نوع امیر روحانی والی این ولایت بوده است. از ملاحظه این اوصاف خاص هیربذ میتوان فهمید که منصب هیربذان هیربذ یکی از اعظم مناصب و قریب بمرتبه موبذان موبذ بوده است. مع هذا فرق میان اشغال موبذ و اعمال هیربذ را نمیتوان معین کرد. بکن که وظیفه عمده هیربذ اداره ضیاع مختص بحوزه روحانیت بوده است.

§ ۷۵. از جمله کسانی که بمنصب هیربذان هیربذ رسیده اند اسم دو تن بما رسیده است: یکی تنسر مساعد اردشیر اول در نظم و ترتیب امور دین رسمی مملکت، و دیگری زرواندا پسر مهرنرسی که پدرش «اورا برای دانش دین و فقه مخصوص کرد».

§ ۷۶. تا زمان خسرو اول سپاه مملکت بسر کردگی يك نفر سردار کتل بود بعنوان ایران سپاهبذ^(۲)، لکن سعه اختیار و بسط ید این شخص بیش از يك نفر

۱ - عدد بی شك خالی از مبالغه نیست اما بهر حال معلوم میشود که در هیربذان بچشم کثیر العددترین هیئت از طبقات مذهبی مینگریسته اند که بنا برین نازل ترین مراتب میشود. یعقوبی کلمه هیربذ را «قیم النار» تفسیر میکند که مطابق میشود باضبط نهاية الأرب که میگوید هیربذان هیربذ شاه را اعلام داد که آتش مبارک فرو مرده است.

۲ - تمام عنوان در کارنامه اردشیر یابکان موجود است. شغل ایران سپاهبذ بمرات یکی از هفت دودمان بزرگ تعلق داشت.

« فرمانده کل قوی » مفهوم امروزیش بود: وی تصدی وزارت جنگ و ریاست کل قوی و مأموریت عقد صلح هر سه را با هم جمع داشت.

§ ۷۷. اما این که وی اختیار نظم و ترتیب و اداره سپاه مملکت را در دست داشته است از عضویت او در انجمن کوچک مستشاران شاه معلوم میشود. از جانب دیگر چون وی وزیر بوده جنگ از فروع اعمال او بوده است. مع هذا چنانکه از سابق بخاطر داریم اختیار وزر کفر مآذار مقررأ محدود نبوده است بنوعی که وی همیشه توانسته که در امور مربوط با اداره سپاه مداخله کند^(۱) و شاه نیز اغلب در شعبه مهم جنگ داخل بوده و غالب شاهان ساسانی بجنک شایق بوده اند و در افعال نظامی حظ اوفر وید طولی داشته اند. بنا برین میتوان فرض کرد که حال و وضع ایران سپاهبند در زمان شاهان جنگاور چندان استقلالی نداشته است.

§ ۷۸. اما در میان سرداران دوره اول عصر ساسانی هیچ ممکن نیست معلوم کرد که کدام يك ایران سپاهبند بوده اند. گاهی ذکر سپاهبذانی برای شهرستانهای معین آمده است^(۲) و گاهی نیز ممکن بوده که شاه کنارانگان و مرزبانان و غیرهم را بفرماندهی و اداره جنگ روانه نماید. مورخین روم شرقی (بوزنطیا) و ارمنی و سریانی و غیرهم بندرت اطلاع صریحی درباره عنوان سرداران ایرانی میدهند. سایر ارباب مناصب دولت که خدمتشان اندک جنبه نظامی دارد نیز گاهی بریاست کل سپاه نصب شده اند: در زمره بسیاری سرهنگان سپاه ایرانی که فاؤستوس بوزنطی در اخبار اندکی و همی خویش راجع بجنک شاپور دوم با ارمنستان تعداد

۱ - رجوع شود بفقره ای که از کتاب دستورالوزراء سابقاً نقل کردیم که شاه میگفت وزیر « تیغ برکشیده ماست برای کشتن دشمنان در بلاد دور دست » ولی این تعبیر شاید که گاهی بمعنی مجازیش حمل شود.

۲ - بسادفعات ذکر از يك سپهبد سواد (بین النهرین) میشود: بسطام پس از مرگ یزدگرد اول (الانخبار الطوال)، شاپور یسر بهرام در عهدکواذ (نهایة الارب) محتمل است که این شغل ثابتی نبوده است و هر وقت که اوضاع و احوال يك کوره مقتضی آن میشده است که سپاهبندی برای آن معین شود شخصی را نامزد میکردند و میفرستاده اند.

میکنند فی المثل مهتر دویزان و وزیر دربار و رئیس کل^۱ انبار نیز دیده میشود.

§ ۷۹. نمونه چندی از اینکه شاهنشاهان سپاهبندان و ایران سپاهبندان و غیرهم را برای عقد مصالحه مأمور کرده و ارسال داشته اند در کتب تواریخ و علی الخصوص در مصنفات مورخین بوزنطنی دیده میشود. ازان جمله سوربن بعقد صلح با یویانوس امپراطور فرستاده شد؛ سیاوش ارتیشتران سالار^(۱) و میبذ سپاهبذ بسرحد روم برای محاوره در امر صلح میروند؛ میر میروئس (مهر مهرویه؟) که آکائیس بشایستگی او برای شوری و سزاواریش برای کارزار علی السوی رأی داده است بیدش بوسدینیانوس (بضبط طبری یخطیانوس) فرستاده شده است. در تاریخ یوشع ستیلیتس^۲ بسپاهبذ مخصوصاً جنبه راجل سیاسی و مدبر مهمات اداری و «دیپلمات» داده شده و کفایت مهمات نظامی را مرزبانان عهده دارند.

§ ۸۰. هنگامی که خسرو اول مقام ایران سپاهبندی را منسوخ و چهار نفر سپاهبند را هر يك را بریاست ثابت لشکر ربعی از مملکت^(۲) نصب کرد تغییر عمده ای بیدش آمد. خسرو دوم در موقع طغیان بهرام چوبین برای قلع ماده فتنه و رام کردن او حاضر شد که اصلاحی را که جدش کرده بود بهم بزند و او را بشغل ایران سپاهبندی قدیم منصوب کند اما چون بهرام این پیشنهاد را قبول نکرد آیین چهار سپاهبند محفوظ ماند.

§ ۸۱. از جمله حقوق سپاهبند آن بود که باواز بوق و شیپور داخل لشکر گاه شود.

§ ۸۲. مرتبه دیگری که يك درجه بالاتر از منزلت ایران سپاهبند بود ولی بسیار بندرت و استثناء شاعلی داشت شغل ارتیشتران سالار (یعنی سالار

۱ - مبحث ۸۲ در همین صفحه دیده شود.

۲ - مبحث ۹۲ رجوع شود.

مقاله) است. منزلت این رتبه «فوق مرتبت سپاهبند و قریب بمرتبه آرکید» است (۱).

§ ۸۳. واستریوشانسالار «متولی دیوان خراج» است. کلمه واستریوشانسالار یا واستریوشبند بمعنی سرکرده کشاورزان است: خراج علی الخصوص ببرزیکران تعلق میکرد و چون میزان آن بسته بحاصلخیزی و بد و خوبی زراعت کوره های مختلف بود بی شک بر عهده واستریوشانسالار بوده است که مواظب کشت و کلر اراضی و آبیاری آنها باشد. بنابراین محتمل است که واستریوشانسالار کفایت مهمات کلیه شعب مالی و فواید عامه را عهده دار بوده است: بهر حال در مآخذ اطلاعات ما ذکر از هیچ عامل دیگری برای امور مالیه در میان وزراء نیامده است. وی «متولی دیوان خراج» است اما چون گفته میشود که وی هونخشه بند (سرکرده پیشه وران) نیز خوانده میشد و آترا «حافظ کلیه کسانی که بدست کار میکنند چون مزدوران و برزیکران و بازرگانان و غیرهم» تفسیر مینمایند فرض میتوان کرد که نه تنها جمع آوری خراج بلکه جبايت مالیات سرانه (یعنی سرگزیت = جزیه) نیز جزء وظایف او بوده است. بالجمله شاید بود که وی وزارت مالیه و وزارت فلاحت و صناعت و تجارت را یاهم داشته است.

§ ۸۴. واستریوشانسالاران معروف عبارتند از گشنسپا پذیرش قبل از جنوس

۱ - ارکید عنوان نظامی بود که درخاندان شاهی بمرات بود (مبحث ۵۱ و ۵۲ دیده شود). — در کارنامک آمده است که «اردشیر باموبدان هوبند و ارتیشاران سردار و بس آزادان و بزرگان آنجا نشست». بگفته پروکویوس قباذ این شغل را که بیش از و متداول نبود مخصوصاً برای پادشاه دادن سردار بزرگ خویش سیاوش ایجاد کرد. این صحیح نیست زیرا که بموجب آن فقره ای از تاریخ طبری که مکرر ذکر آن رفت کاردار سر مهر نرسی معروف بسیار مدت پیش از سیاوش این منصب را داشته است اما بهر حال در همه دوره ای وجود نداشته است. از این فقره که طبری میگوید سه سر مهر نرسی که سه مقام هیربدان هیربند و واستریوشان سالار و ارتیشاران سالار را داشتند در منزلت قریب بمرتبه بدر خویش بودند معلوم میشود که پایگاه رتبه ای مذکور هر قدر رفیع باشد از بزرگتر مآذار پائین تر است. گودرز از جمله بزرگانی که بر محروم ساختن بهرام پنجم از شاهی همدستان شدند در کتاب الاخبار الطوال دینوری بعنوان کتاب الجند نامیده شده که بکن که مراد ارتیشاران سالار باشد.

بهرام کور، ماه کئسنپ پسر مهرنرسی در زمان بهرام کور، بزدين مسیح برست
در زمان خسرو دوم.

§ ۸۵. نفوذی که کتّاب و منشیان دولتی (دوبران) در ایران ازان بهره ور
بوده اند شنیدنی است. ایرانیان همیشه بظاهر زیاد میپرداخته اند. اسناد رسمی
باید مانند مکاتیب خصوصی بسبک مصنوع متداول انشاء شود. برای رشاقبت بیان
تمثل بشواهد علمی و حکم اخلاقی و مذهبی و اشعار و رموز و لغزها و غیرها
شود و در اثناء کتّاب و در عنوانات دقیقه و خرده ای از آنچه مناسب با روابط
میان نویسنده و مخاطب است فروگذار نکرده. شدت میلی که به کار بستن فصاحت
و بلاغت و آرایش کلام در ادبیات پهلوی و خطبه شاهان در هنگام تاج گذاری
غالباً مشهود است همان اندازه و بلکه بیشتر در مکاتبت و مراسلت میان مبرّزین
مختلفه دولت ساسانی و میان دولت ایران و دول بیگانه هویدا و ملحوظ است.
نظامی عروزی در کتاب فارسی چهار مقاله می گوید « پیش ازین در میان
ملوک عصر و جباره روزگار پیش، چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و
خلفاء، رسمی بوده است که هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز
مسائل با او همراه کردندی و درین حالت پادشاه محتاج شدی باریاب عقل و تمییز
و اصحاب رأی و تدبیر، و چند مجلس دران نشستندی و برخاستندی تا آنگاه که
آن جوابها بر یک وجه قرار گرفتنی و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی آنگاه
رسول را کسبیل کردندی» (ص ۲۳ چاپ میرزا محمدخان قزوینی). «پس، ازین
مقدمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالیست از تجمل پادشاه
و بهین رفعتیست از ترّفع پادشاهی» (ص ۲۵ ایضاً).

§ ۸۶. دبیری در دول اسلامی مانند وزارت تقلیدکاملی است از دبیری ایرانی،
و کلیات وصفی که نظامی عروزی ازین صناعت در عهد خویش (قرن ششم هجری)
میکنند برای ادراک قدر و مقامی که دوبران را در روزگار ساسانیان بوده است
بکار ما میتواند آمد. صناعت ایشان مشتمل بوده است بر «قبلسات خطابی و بلاغی

منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حيله و استیطاق و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و نائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بروجه اولی و آخری ادا کرده آید. پس دبیر باید که کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثاقب الرای باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ او فر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند. (ص ۱۲ تا ۱۳ ایضاً). و باید که در ترسل و حقوق و سیاست و شعر و سبک انشاء خبیر و بصیر باشد و خطی خوش و نیکو داشته باشد. [فردوسی در فصل «خردمندی اردشیر و کارنامه او در بازه بند و بست ریاست» میگوید:

بلاغت نگه داشتندی و خط: کسی کوبدی چیره بر يك نقطه،
 چو بر داشتی آن سخن رهنمون، شهنشاہ کردیش روزی فزون.
 کسی را که کمتر بدی خط و ویر، نرفتی بدرگام شاه اردشیر،
 سوی کارداران شدندی بکار، قلمزن بماندی بر شهریار.
 ستاینده بد شهریار اردشیر، چو دیدی بدرگام مردی دبیر؛
 «نویسنده» کفتی که «کنج آکند» هم از رای او رنج بپراکند؛
 بدو باشد آباد شهر و سپاه، همان زبر دستان فریاد خواه،
 دبیران چو بیوند جان منند، همه پادشا بر نهان منند. »]

§ ۸۷. پس دبیران مستوفیان و دیوانیان واقعی بودند، همه گونه اسناد را تهیه می کردند. مکاتبت و مراسلت دولت را اداره مینمودند. احکام و مناشیر شاهی را بر حسب دستور العمل رسمی تحریر و تدوین میکردند. دستور جُلُ القَرَى (یعنی صورت مالیات) و دفتر محاسبات دولتی را ترتیب میدادند (۱). در مکاتبت با خصمان

۱ - خسرو اول «مردی از دبیران را که در نزادگی و مردانگی و توانگری و کار- آگهی شایسته بود متولی دیوان جنگاوران و عارض لشکر گردانید» (طبری).

شاه می بایستی که اقتضای وقت درسیافت سخن بر مضمون اغراء و خشونت و تهدید بشناسند. لیکن اگر شاه در بیکار مغلوب میشد جان دیران او در خطر بود چنانکه شاپور پسر اردشیر اول دزبندی که در دشت هرمزجان میان اردشیر و اردوان واقع شد دادبنداد کاتب اردوان پهلوئی را بیاداش نامه موهن و خشی کسه از جانب خداوندگار خویش بارشیر نوشته بود بدست خود کشت.

§ ۸۸. رئیس طبقه کثیرالعدد دیران را ایران دویربند یا دویران مهست میخواندند و او گاهی در جزء ملازمان و حواشی شاه مذکور است (۱). و بعضی مواقع شاه او را بخدمات مربوط بسفارت و کفتگوی میان دول کسبل میکرد (۲).

§ ۸۹. در تاریخ طبری ذکر «وزراء و کتّاب» (در پهلوئی وزیربند و دویربند) اغلب باهم بمنزله دودسته از بزرگان آمده است که جای یکدیگر را میکرفته اند. من جمله از يك فقره در ابتدای روزگار شاپوردوم چنین استنباط میشود که وزراء و مستوفیان گاهی نیز بوده است که در آغاز سلطنت شاه جدید عوض و تجدید میشده اند. شاید وزیربند لفظ عامی برای تسمیه همه آنان که رو بروی شاه بوده اند، و از آن جمله صاحبان مراتب عظیمه دینی بوده است (۳). از دیگر مستخدمین بزرگ مهردار (رئیس دیوان ختم) و رئیس شعبه سجلات و صاحب صدقات بوده اند.

- ۱ - یحتمل که يك دویربند بریاست دیران هر والی نیز بوده است. کلمه شهر دبیر که آقای هفتن به «دبیر مملکت» تفسیر کرده است شاید بمعنی «مهرت دیران شهرستان» سزاوارتر باشد.
- ۲ - در نهایت الارب یزدگرد نامی مهرت دیران خوانده شده. شخصی نیز بیوجب همان کتاب خدمت دویربندی و حکومت یابخت را توأمأ داشته است. بطور قطع نمی توان دانست که آیا جوانوی صاحب رسائل یزدگرد اول که طبری نام میبرد (جوانی مهرت دیران یزدگرد - طبری فارسی) ایران دویربند بوده یا فقط صاحب دیوان رسالت بوده است. يك استنباط زهم و وزیر امور مهمه ایرانیان را یوشع استیلیتس در حوادث سال ۵۰۲ و ۵۰۳ میلادی ذکر کرده، من نمیدانم میشود احتمال داد که این خدمت یکی از تأسیسات جدید روزگار خسروان بوده است یا نه.
- ۳ - يك عبارت در تاریخ طبری چنانست که گوئی موبدان مویبند جزء وزیران است.

§ ۹۰. بر این مهان صاحبان مناصب باید مستخدمین عالی‌مقام دربار را که برای حراست یا برای لاهو و عشرت شاه مخصوصند نیز افزود بدون اینکه پایگاه ایشان را از حیث رتبه و درجه بتوان معین کرد. ازان قبیل اند فرماندهان پاسبانان خاصه و بوابان و غیرهم. در کارنامهک پشتیکبانشردار (سالار پاسبانان خاصه) با موبدان موبد و ایران سپاهبذ و دوبران مهست و هَندَرزَبیدِ آسپوارگان (مؤدب اسواران) همگی را بمنزله عمده ملازمان شاه در موقع شکار ذکر میکنند. «وقایع نگاران شاهی» نیز گویا درجه رفیعی داشته اند.

§ ۹۱. در شرح و وصف نظری از مراتب عمده حکومت مرکزی و دربار (۱) که ابن خلدون مینماید نیز مبنای ساسانی مشهود است. مشارالیه اعمالی را که بتصرفات سلطان متعلق است بچهار نوع تقسیم میکند: اولاً تدبیر حمایت کافه مردم و وسایل آن از نظر در سپاه و اسلحه و رزم و سایر طرق حمایت رعایا و دفع اعدا، و متصدی این امر وزیر است که در دول قدیمه در مشرق متعارف بوده و درین روزگار در مغرب متداولست (۲)؛ ثانیاً امور مخاطبات سلطان با کسانی که ازو دورند و رساندن و اجرای اوامر او درباره کسانی که دستشان بدو نمیرسد، و صاحب این شغل کاتب است؛ ثالثاً امور جمع اموال و خرج آن و ضبط همگی انواع آن تا حیف نشود و بهدر نرود، و متکفل این «صاحب مال و جبات» (۳) است، و مشتغل بدین شغل را در عهد ما در مشرق زمین وزیر مینامند؛ رابعاً منع ارباب حاجات از ازدحام بر سلطان که باعث باز داشتن او از کارهای عقلانی

۱ - چون در مشرق زمین دولت عبارت از شخص سلطان است شرفیان فرق اساسی میان اعمال دربار و دولت قائل نیستند.

۲ - این خدمت را در دولت ساسانی وزیر کفرماذار متعهد بود. درین جا اعتماد و اتکاء بعمل نظامی وزیر اعظم است که در دوره ساسانی میان او و ایران سپاهبذ یا ارتیشاران سالار قسمت شده بود.

۳ - واستریوشانسالار.

میشود، و این وظیفه را جمست به « دربان که او را محتجب میدارد » (۱).

§ ۹۲. طبقه اعظم ارباب مناصب دولتی لزوماً بر اصحاب ولایات نیز مشتمل بوده است. مقتدر ترین و مهترین اینان چهار یازگوسپان بوده اند که هر يك نایب شاه در ربعی از مملکت بوده است (۲). ایشان بعض فروع مهمات کشوری را کفایت میکردند و بی شک بقدر کافی قوه نظامی نیز برای دفاع ربع مخصوص بخود از دشمنان داخلی و خارجی داشته اند. تعیین سپاهبندی بریاست بر هر یازگوسپان تنها در ایام خسرو انوشروان شد که رئیس و فرمانده نظامی آن ربع

۱ - دربان کلمه یهلوی است بمعنی حاجب و صاحب الستر و بواب در عصر اسلامی. - بعض طبقات دیگر مردمان نیز بوده اند که در دولت ساسانی بواسطه نفوذ شخصیشان در شاه مصدر اعمال عظیمه شده و در میان کتاب رتبه داشته اند (ص ۲۵ دیده شود). از آن جمله اند منجین (اختر ماران) و عرفان یعنی پیشگویان که شاهان ساسانی مانند پیشروان یهلوی خود با ایشان مشاوره میکردند : شاپور دوم بروایت نص عبارت آمانوس تر کلینوس « با همگی قوای دوزخی مشاوره میکرد و از همه عرفان از آینده سؤال مینمود ». ساعتی که بهرام پسر یزدگرد اول بدنیاء آمد پدرش همه منجینی را که بدرگاه بودند خواند و مثال داد تا زایچه ولادت او را رسم و تبیین کنند (طبری). در درگاه خسرو دوم سیصد و شصت تن ازداناکان یعنی خواه گاهن و خواه ساحر و خواه منجم بودند. چون طاق او شکست خورد ایشان را گرد آورده گفت درین امر نظر کنید ایشان گفتند این طاق را در ساعت نجس بر آورده بودند و ما ساعت سعدی اختیار میکنیم که توبندی بر دجله بسته بر آن بنا کنی اما چون حسابشان باطل درآمدو بنا بزودی خراب شد آنان را جمع کرده قریب صد تن از ایشان را بکشت (طبری). بسیار میل داشتیم روابط این داناکان را با روحانیان بدانیم که بچه نحو بوده. از يك فقره از کتاب آگائاس چنین بر میآید که اصحاب دین خود نیز فن عرافت را با کار خود آمیخته بودند و بنا برین معان از کلدانیان قدیم بمرثا برده بوده اند. همچنین در درگاه شاه طیبیان درباری (دُرُسْتَبْد) بوده اند که در زمان خسروان غالب ایشان عیسوی بودند و مدرسه طب که عیسویان در گندیشابور داشته اند معروفست. - اما خواجه سرایان که نیز مصدر اعمال مهمه بوده اند (گهشتر آدیس) یعنی گسند [از داد، خواجه سرای شاپور دوم؛ برای کولاکس بص ۳۳ حاشیه ۲ رجوع شود] هرگز جزء اشراف شمرده نشده اند.

۲ - چهار یازگوس (که در اجزاء و اوراق متفرقه کتبی که در تورفان پیدا شده است نیز یازگوس آمده) عبارت بود از : اباختر (شمال) ، خراسان (مشرق) ، نیروز (جنوب) ، خوروران (مغرب) . برای وسعت یازگوسها بکتاب ایران شهر مارکوارت و فهرست جغرافیائی شهرهای ایران تألیف بلوشه رجوع شود.

از مملکت گردید. بعلاوه چنان مینماید که لازم نبوده است که همواره بمقام یاذکوسپانی کسی منصوب باشد. اسماء یاذکوسپانان آتی بما رسیده است: یزد گشنسپ (فادوسپان زوایی) قبل از جلوس بهرام پنجم؛ زاذوبه «از خانواده نخویرگان» در زمان خسرو اول؛ مردانشاه (فادوسپان نیمروز) در روزگار خسرو دوم؛ شاهین و هم‌ترازادگان ظاهراً از خاندان سپندیار (فادوسپان مغرب) در زمان خسرو دوم.

§ ۹۳. اما حکومت بمعنی خاص، لفظ «شهربان» قدیم پیش از آنکه ساسانیان بروی کار آیند تقریباً بکلی از میان رفته بود (۱)، و مرزبان عنوان مطلق حکام (غیر از والیانی که از اهل بیت شاهی بودند که ایشان را بلقب شاه میخواندند) بود. لفظ مرزبان بمعنی اخص همواره بر فرماندهان نظامی نواحی سرحدی یعنی بر «اصحاب نغور» اطلاق میشد (۲)، و در هنگام جنگ مرزبانان در تحت فرماندهی سپاهبذان غالباً بمنزله سرهنگان سپاه بکارزار مشغول میشدند بنوعی که گوئی دیگر جنبه حکومت خویش را از دست داده بودند (۳). لکن مرزبانانی نیز بعنوان حکام ولایات داخلی معروفند. مرحوم پرفسرنلد که بنا بر مآخذ عربی ولایات آتی الذکر را علی‌الخصوص بعنوان «دارالمرز» تعداد میکند: ارمنستان (در بعضی از منته)، بیت آرماییه (= سواد کوفه)، فارس، کرمان، اصبهان، آذربایجان، طبرستان، زرنج، بحرین، هرات، مرو، سرخس، نیشابور، طوس (۴). بسیاری ازین ولایات چندان وسعتی نداشته است. بالجمله چنان بنظر

- ۱ - جاهانی که کلمه شهربان مدنی بیشتر از سایر نقاط محفوظ ماند عبارت بود از بعضی قسمتهای ارمنستان ایران، آذربایجان، خطه‌های سرحدی بین مشرق ایران و هند.
- ۲ - خسرو دوم در دفاع خویش میگوید «بر نغور خود مرزبانان گماشتیم».
- ۳ - وقتی که شهر آمد فتح شد یک نفر مرزبان بحکومت نظامی آنجا منصوب شد (تاریخ یوشع استیلیتس).
- ۴ - امپانوس مارکلینوس فهرست غالب ولایاتی را که در عهد شاپور دوم در تحت حکومت و تَخَسُّس‌ها (یعنی بدیشخ‌ها، ایشان نیز بسرکردگی سواره نظام ولایات مشغول بوده‌اند) و شهربانان *

میرسد که حوزه های شهر بانی آن حدود مقرر و ثابتی را که با استثنای خیلی در طول مدت شاهنشاهی هخامنشیان داشت در زمان شاهنشاهی ساسانیان نداشتند است. شاه لدی الاقتضا يك نفر مرزبان بفلان بافلان ولایت فرستاده است. بر حسب موقع ولایتی را با ولایت دیگر ضم کرده با بچند قسمت تقسیم کرده است. و ظاهراً مرزبانان اگر در جایی بودند همیشه جنبه لشکری بیشتر داشتند تا جنبه کشوری. زیرا که قسمت عمده اداره امور کشوری بواسطه تمرکز شدید تر دوره ساسانی بعهده رؤسای فرو رتبه نواحی کوچک (شهریکها و دیهیکها) موکول شده بود که علی الاظهر مستقیماً از طرف حکومت مرکزی با بواسطه پادکوسپانان معین می شدند (۱).

§ ۹۴. مرزبانان از میان طبقات عالیه مردم انتخاب می شدند (۲). گاهی مذکور است که يك نفر مرزبان قصری در پایتخت داشت. يك نشان افتخار مختص بمرزبان اعطای سر بری سیمین بود، و حال آنکه مرزبان شهر دار ناحیه سرحدی آلان و خزر استثناء حق جلوس بر سر برین داشت (۳).

⊗ شاهی (مرزبانان) بوده است ذکر میکند ازین قرار: آسور، خوزیان، ماز، پارس، بلاد پهلوی، کرمان بزرگ، کرگان، سرو، باخترش (بلخ)، سفند، سکا، سکای ماورای هیمدن، *la Séria* هر یوه (هرات)، ناحیه کندار، زرنگ، هر خوش (الرحج)، *la Gédroste*. وی ذکر مقداری از ولایات کم اهمیت را دیگر زاید تشخیص میدهد. بیداست که آمیانوس ساده لوح در جغرافیای سیاسی ایران در عهد هخامنشیان و مصنفات جغرافیون یونان بیشتر دقت کرده بود تا در حال و وضع مملکت ایران در زمان خودش. شاه ایرانیان دران عصر بر بلخ و سفند و سکا شمالی نیز حکمروائی نداشته تا چه رسد به سکای ماورای هیمدن و سیریکا (۱). پس هیچگونه وقعی بتقسیمی که او از ولایات مغرب ذکر میکند نیز نباید نهاد خاصه که او چنانکه گذشت حکومتهای کوچک را از قلم می اندازد. و تخشسها محتملست که در نواحی مجزا شده از ارمنستان وجود داشته اند، در آنجا عنوان بدیشخ قدیم بر قرار بوده است اما برور زمان تنزل کرده بود تا آنجا که بمعنی رئیس کوره (که در نواحی دیگر مملکت شهریک نامیده میشد) استعمال میکردید.

۱ - بموجب نهایت الارب خسرو دوم مملکت را به ۳۵ شعبه اداری قسمت کرده بود.

۲ - يك نفر سورین در زمان خسرو اول مرزبان ارمنستان شد. شاپور و راز مرزبان آذربایجان در روزگار شاه نرسی یکی از محشمین اولیه بود. شهرین از دوده مهران مرزبان بیت درایه و سرزمین *Cosséens* گردید. پیران کشنسپ از همین دودمان مرزبان گرزان و آران است و فرمانده چندین هزار تن سواران. و تقریباً که ظاهراً از تبار ساسانیان بود پس از فتح بین در عهد خسرو اول بمرزبانی بلاد مفتوحه منصوب شد. ۳ - ص ۲۹ بحث ۳۹ دیده شود.

§ ۹۵. يك نام دیگر حاکم اُستاندار بود. يك نفر اُستاندار در گَشْگَر (واسط) و میشان (فرات سفلی) می بینیم، و اگر جرأت بتوان کرد که کلمه «وَدَر» (در سیر مر شیرین) را بر حسب عقیده آقای هُفْمَن با این کلمه یکی دانست یکی نیز در خوزستان بوده است (۱). با وئی ازدوده شاهی در نصیبین «اگر اماً و برای حفظ سرحد» اُستاندار شده است. چنین بخاطر میرسد که این حکام که مانند مرزبانان اندکی قوای نظامی نیز در تحت اختیار خویش داشته اند شاید اساساً متکفل اداره املاک خالصه بوده اند (۲)، و محتمل است که ایشان حتی اگر وقتی هم بعنوان حاکم نظامی بنواحی مشتمل بر آن املاک فرستاده می شده اند باز همین شغل را داشته اند.

§ ۹۶. در اواخر عهد ساسانی همه انواع حکام ولایتی منحصر شد بسپاهبند که يك پاد کوسپان در زیر دست خود داشت با آنکه کار او را نیز بوظایف خویش ضم کرده بود. قدرت سپاهبند بواسطه این جمع کردن اقتدارات کشوری و لشکری يك ربع مملکت در دست خویش تقریباً از اقتدار شهریانان هخامنشی تجاوز کرده بود و رو بارئی شدن نیز میرفت.

آزادان

§ ۹۷. فرض میتوان کرد که آزادان در روز اول نامی بوده است که قوم فاتح آریا در مقابل ساکنین اصلی سرزمین ایران امروزی که مقهور شده بودند بخود داده اند. بی شک نژادها تا حدی بهم مخلوط شده و این اختلاط نژاد باعث بر کم شدن عدد خاندانهای آریائی آزاده در طبقه روستائیان مستعبد و طبقه غیر معتد بها از شهر. نشینان گردیده است. احوال دیگر از قبیل عواقب جنگها و دیون و تقسیم دائم اراضی وغیره نیز بدین تکامل مساعدت کرده است. از جمله دو دماهای آریائی که بالنسبه پاك و خالص مانده اند بعضی بطبقه كوچك و مقتدر و سپهر ان ارتقا یافتند،

۱ - پروفیسر نلدکه گوید کلمه «دَر» بلفظ بجای لفظ «رَد» سربانی نوشته شده.

۲ - کلمه اُستن در زبان ارمنی اساساً بمعنی ناحیه یا شهرست که بشاه متعلق است و اُستیک افواجی را گویند که در آن جا بساخلو گذاشته باشند.

دیگران طبقه نژادگان و اصیل زادگان درجه دوم را تشکیل دادند که در زمان ساسانیان بالنسبه متمدد و در تمامی انحاء کشور متفرق و قسمت اعظم ایشان اعمال جزء مربوط با اداره ولایات را متکفل بوده اند. ظاهراً این گروه اخیرند که نوعاً آزاخان خوانده میشوند.

§ ۹۸. شاید اسواران را که گل سرسبد لشکر ساسانی بودند از این طبقه باید شمرد، غالب اسواران در هنگام صلح در اراضی خود میزیستند و بزراعت کشتمند خویش میپرداختند و بکار روستائی مشغول بودند. لیکن بعضی از ایشان نیز چنین معلوم میشود که مقام و شغل ثابتی در دربار شاهنشاهی داشته اند. میشنویم که چند تنی از اساوره بمواظبت پسران خسرو دوم گماشته شده بودند. سابقاً نیز گفتیم که مؤدب اساوره (هندرزبدا سپوارگان) یکی از اعظم صاحبان مراتب بود.

§ ۹۹. این اسوارانی که همواره در پرتو لطف شاهنشاه میزیستند میتوانستند بمقامات عالیة اجتماع و حتی بمخدمات عظیمه دولتی نائل شوند. و هرگز که پس از فتح بلاد یمن از طرف خسرو اول بامارت آنجا نصب شد یکی از اسواران بود و چون او مرد خسرو اسوار دیگری زین نام (۱) را بر آنجا امیر گردانید. در اواخر دوره ساسانی اساوره با ملکزادگان و کار گزاران عالی مقام همدرجه شده بودند.

§ ۱۰۰. بالجمله در میان قومی که از دیر باز ذوق سواری و اسب تازی و هوای گردی و دلیری بسر داشته است بالطبع طبقه بالنسبه قلیل العدد اساوره پس از اشراف عالیه در درجه اول قدر و اعتبار است. از طرف دیگر قوت سایر اصناف نژادگان درجه دوم که عموماً بنام دیهکانان (دهاقین (۲)) خوانده میشدند

۱ - بجای « زین » مرحوم پرفسر مارکوارت « وین » خوانده است (تبدیل حروف و وز بیکدیگر در خط عربی و فارسی کثیرالتظیر است).

۲ - دیهکانان نسب خویش را به وهنکرت میرسانند که نسل چهارم از فرزندان کیومرث ابوالبشر (آدم ایرانیان) بود. این صنف بزرگ به پنج قسمت متفرع میشد.

باز بسته بدان بود که اداره محل خویش را بمیراث بعهده داشته باشند. دهقانان در حکم حلقه های لابنفک زنجیره دولت ظاهراً از امور لشکری دور و تنها بدفاع ولایتی که در آن سکنی داشتند ملزم بودند همچنین در حوادث عظیم تاریخی کم ظاهر میشوند لکن از آنجا که مبنی و اساس اداره و ترکیب دولت بودند باندازه بزرگان قدر و اعتبار داشتند.

§ ۱۰۱. در حالی که تقسیم کشور بولایات مرزبان نشین تغییر پذیر و علی الخصوص وابسته بدلیل نظامی بود تقسیم بکوره ها اداری صرف بود. هر يك از كوره های كوچك (چون مركز آن يك بلده (شارستان^(۱)) بود آن را شهر مینامیدند) را که مملکت از آنها مرگب بود يك نفر شهريك اداره میکرد که از میان دهقانان انتخاب میشد^(۲). رئیس يك قریه (دیه) و مزارع آن (رستاق - روستا) دیهیک^(۳) بود و او بی شك شیخ الطایفه خاندانی بایستی باشد که بارث مالك قریه بوده اند. برحسب تعریفی که صاحب مجمل التواریخ کرده است دیهکانان « رؤساء و مالکین اراضی و قری » بوده اند. لکن اغلب مقدار ملك مزروعی که بارث متعلق بخانواده دهقان بوده چیز قابل نبوده و گاهی خود دهقان امتیازی نداشته جز اینکه در میان روستائیان حوزه خویش اول بوده است. بنا بر این مقدمات دیهکان نسبت بجماعت روستائیان آن وضعی را که ارباب املاک از اشراف درجه اول دارند نداشته است: وی نماینده حکومت در برابر روستائیان مملکت است و بس. ازین لحاظ وظیفه عمده دیهکانان جمع خراج بوده و این مخصوصاً بسبب معرفت ایشان بحال مملکت و مردمان است تا بی آنکه مردم در مانند و گرانبار

۱ - از صیغه شهر که بلهجه شمال غربی ایران است بیداست که تقسیم بکوره ها میراث عصر پهلوی است.

۲ - یعقوبی می گوید که « رئیس کوره را شهريك نامند » و بگفته مسعودی شهريك يك درجه بالاتر از دیهکان است. اما کلمه رذ را مرحوم پرفسر نلده که احتمال داده است که عنوانی از قبیل « ارباب » و « حضرت » بیش نباشد و من یقین دارم که جز این نبوده است. این عنوان بانواع خدمات دینی نیز اطلاق میشده است.

۳ - ظاهراً دیهیک بهمان معنی دیهسالار است که در فتوح البلدان بلاذری بصورت دهسالار آمده است.

شوند از مملکتی که عموماً بسیار کم حاصل است بتوانند مخارج تکلیفات دربار و جنگهای پرخرج را درآورند و پس از فتح عرب نیز فائزین با وجودی که ایران را بدان وضع خشن و بهیمی غصب و نهیب کردند نتوانستند بر ایرانیان هیچ مبلغ پولی بر سبیل مالیات تحمیل کنند مگر اینکه با دهقانان پیمان بندند .

اهل عامه و حِرَف

§ ۱۰۲. در هیئت اجتماع ساسانی تفاوت میان اهل درجات و فرومایگان آشکار تر و عام تر بود تا فرقی میان اصناف مختلفه طبقه اشراف . بگفته تنسر ارباب درجات «بمرکب و لباس و سرای و بُستان وزن و خدمتکار» تمییز داشتند، یا چنانکه در جای دیگر آمده است اردشیر «اشراف را بلباس و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کرد و زنان ایشان همچنین بجامه های ابریشمین و قصرهای منیف و موزه و راین و کلاه و صید^(۱) و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری، چه مردم مقاتل و سپاهی را بران جماعت درجات شرف و فضل نهاد در همه انواع» .

§ ۱۰۳. آیین بران بود که هیچکس «بغیر صنعتی که خدای جل جلاله برای آن آفریده باشد مشغول نشود» . نقل کردن از طبقه ای بطبقه دیگر بالکلیه محظور بود لکن استثناء اگر «در جبلت یکی از افراد اهلیتی شایع یابند آنرا بر شهنشاہ عرض کنند بعد تجربت موبدان و هر ابده و طول مشاهدات تا اگر مستحق دانند بغیر طائفه الحاق فرمایند» و اگر «در یکی از ابنای مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشند بر دین» بطبقه روحانیان الحاق کنند و اگر «صاحب بطش و قوت و شجاعت» باشند بطبقه مقاتله و اگر «با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی» باشند بطبقه کتاب . بهر حال این ترفیع وابسته بتهذیب و شایستگی بود . باین طریق شاهنشاہ برای آنکه خون نوری در عروق اشراف بدواند وسیله داشته است مامان گمان دارم که چنین موردی بسیار بندرت اتفاق می افتاده است .

۱ - اینکه زنان اشراف از شکار نصیب داشتند چیزیست که فی النثل از گزارش حوادث شکارهای بهرام گور نیز استنباط میشود .

§ ۱۰۴. اینکه در ادبیات مذهبی پهلوی اعضای اربعه هیئت اجتماعیه بیدن انسان تشبیه شده و اصحاب دین را بمنزله سر و مقاتله را بجای دست و کشاورزان را در حکم تن (شکم) و صنعتگران را مقابل پای شمرده اند نباید گمان کرد که مراد از کشاورزان حقیقه طبقة برزیکران واقعی است بلکه مقصود ملکداران آریائی نژاد، که سمت لشکری نداشته اند، و بعبارة اخری طبقة دیهکانان اند. روستائیان بلاشک در ایران (همچنانکه در ارمنستان^(۱)) کمتر از پیشه وران و بازرگانان طرف اعتنا بودند: اینان مالک نفس خویش بودند ولی فلاحان علی الظاهر روی ملک بودند و بییکاری ملزم بودند. سواد اعظم ایشان چنانکه آ میانوس مار کلمینوس تعبیر میکند «در دنبال سواران میرفتند چنانکه کوئی سر نوشتشان این بوده که جاودانه بندگی کنند و رنج بر ندی آنکه با جرمزدی یا یاداش دیگری دلگرم شوند». بالجمله آیین و قانون چندان حمایتی از روستائیان نداشته و حتی اگر هم يك شاه رعیت دوست مثل هر مزد چهارم بروایت طبری سپاهیان خود را میفرمود که از کشتمندها کناری گیرند و حیوانات خویش را از تباہ آنها بازدارند و بکسی زبان نرسانند آن قدری که نظرش بدها قین است ببرزیکران نیست. ما اطلاعات متقن صریحی درباره احوال روستائیان نداریم تا بدانیم که حال و وضع ایشان در زبردست اشراف - که بقول آ میانوس مر کلمینوس «درزندگی و مرگ بندگان خویش و کلمیه رعابای فرومایه اعمال قدرت میکردند» - چه نحو بود. بی جهت نیست که در دزدسر نژد نسک شرح میدهد که «کدامین املاک با اشراف تعلق داشت و کدامین ازان جمهور ناس بود و بکدام طریقه آنچه بجمهور متعلق بود ممکن بود ازان اشراف شود». برخلاف در آیین بایستی یدشبینی شود که «مستغل و املاک بزرگزادگان» بدست عامه نیفتد^(۲).

§ ۱۰۵. نکته معلوم است که وضع ساکنان شهرها بسیار موافقت و نافعتر

۱ - ص ۱۵ بحث ۱۷ دیده شود.

۲ - ص ۴۵ بحث ۴۶ دیده شود.

بحال ایشان بود تاوضع روستائیان بحال خودشان . شهربان نیز مانند روستائیان مالیات سرانه میدادند لکن ظاهراً از خدمت نظامی معاف بودند و ممکن بود از تجارت و پیشه‌وری مالی حاصل کرده باعتباری نائل شوند . اما يك نفر فرومایه جرأت آن نداشت که افتخارات مختص مردمان کریم الاصل را توقع و ادعا کند . در کتاب مینوک خرد در يك فقره دانا از مینوک خرد می‌رسد که خوشکاری پیشه‌وران و مزدوران چیست ، مینوک خرد پاسخ میکند که « خوشکاری پیشه‌وران اینکه بدان کار که ندانند دست نبرند و آن که دانند خوب و به نگرش (دقت) کنند و مزد قانونی خواهند چه اگر کسی کاری که نداند پیش گیرد باشد که آن کار را تباہ و بیهوده کند » . ابوالفدا تصریح میکند که شاهان ایران هیچ يك از امور خاصه را بمردم پست نژاد رجوع نمی‌کردند . از جمله اعتراضهای اساسی که بعد از خلع خسرو دوم از شاهنشاهی بر او نمودند یکی این بود که وی به خرداژین فرومایه مقام وزارت مالیه (شاید مراد واسترپوشانسالار باشد) داد و با جحاف و تعدی او بمردم کردن نهاد^(۱) . بر حسب سیاستنامه « بزرگچهر را پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت^(۲) ... گفت سبب دو چیز بود یکی آنکه آل ساسان کارهای بزرگ بکارداران خرد و نادان گماشته بودند و دیگر اهل دانش و خردمندان را خریداری نکردند و کار با زنان و کودکان گذاشتند » .

§ ۱۰۶ . از مآخذ ما چیزی بر نمی آید که در روزگار ساسانیان در سبیل ترقی تجارت بحری اقدامات جدی شده یا راههای جدیدی برای آمد و رفت مفتوح شده باشد . میتوان فرض کرد که ساسانیان علی العموم چندان در اندیشه مسائل اقتصادی نبوده اند . در هیئت اجتماعی ساسانی که ششدانگ فکرشان را عقاید اوستائی گرفته بود تجارت خیلی کمتر معنی به بود تا زراعت . مع هذا ممکن که

۱ - این حکایت بموجب نهایت‌الارباب است و در تاریخ طبری این فقره نیست و فقط عنف و شدت خسرو در جمع خراج مذکور است .
 ۲ - بموجب این حکایت بزرگچهر وزیر (داستانی؟) خسرو اول تا زمان ویران شدن پادشاهی آل ساسان نیز میزیسته است .

ارتباط شدیدی که در زمان خسرو اول بین ایران و هند موجود بود باعث مزید مناسبات تجارتي میان این دو کشور شده باشد. ابریشم هند از راه دریا با ایران می‌آمد و ازین حیث تجار ایرانی رقابت شدیدی با حبشیان داشتند. ازین گذشته تجارت برّی همیشه از جاده‌های قدیم بود. از چین از همه چیز بیشتر ابریشم می‌آوردند و از جمله مال التجاره‌هایی که اهل چین از ایران می‌خریدند و سمنه مشهور ایران بود که بسیار گران می‌خریدند و ملکه چین برای خود مخصوصاً سفارش میداد. قالیه‌های بابلی نیز از اجناس مرغوب بود لکن آنچه برای ایرانیان از همه چیز سودمندتر بود آن بود که ایران در سر راه تجارت میان چین و مملکت روم واقع بود. از این راه آسیای مرکزی بود که احجار کریمه طبیعی و مصنوعی سوریه، در و مرجان بحر قلزم، پارچه‌های مصر و شام همه را بچین می‌بردند. ابریشم چین نیز در بوزنطیا (روم شرقی، بیزانس) بسیار مطلوب بود. ادویه مخدّره آسیای غربی نیز بچین میرفت.

§ ۱۰۷. در ایران بافتن پارچه یکی از صنایع عمده بود و کار بعضی نواحی منحصر بهمین بود. آنانکه میخواستند در هر فصل و موسمی جامه مناسب آن بپوشند میبایستی که در بهار از دبیقی و شاهکانی (یعنی ساخت مرو شاهجان) و در تابستان از توزی و شطوی، و در پائیز از پارچه‌های دو پوده ری و کج ابریشم مرو، و در زمستان از خز مصنوع پشم در ابریشم یا مبطن پیر حواصل، و در صورت سرما قزاقانند از خز مصنوع مبطن بیوست خَرّ، لباس دربر کنند.

§ ۱۰۸. برای ادخال رشته صنایع جدید و نیز بقصد آباد کردن نواحی بایر در ایران رسمی قدیم بود که کوچ نشینی از اسرای جنگ در امکانه مختلفه مملکت میساختند چنانکه دارای اول جمعی را از مردم شهر اتریا از بلاد بونان بداخل خوزیان کوچ داد و هرود اسرای رومی خویش را در حدود مرو نشانید. همچنین شاپور اول جم غفیری از رومیان را - و از آن جمله شخص والر بانوس قیصر روم را - اسیر کرد و کوچانیده در گنبد شاپور جای داد و مهارت ایشان را در ساختمان و فن

معماری غنیمت دانسته ایشان را بساختن شادروان تشر (معروف بپند قیصر) واداشت و شاپور دوم اسرائی را که در آمد (دیار بکر) گرفته بود میان شوش و تشر و سایر بلاد اهواز بخش کرد و سکنی داد و ایشان در آن جا زاد و ولد کردند و از آن روزگار باز بافتن دیبای تشری و سایر انواع پارچه های ابریشمین در تشر و بافتن خزدرشوش بنام شد. اینچنین کوچ نشینها اغلب بزودی خراب میشد لیکن گاهی نیز نتایج دایم ازان حاصل میکردید.

باب دوم

خانواده و اجتماع

§ ۱۰۹. خانواده و ضیعه دورکن هیئت اجتماعیة ایران بوده است؛ و آنها که قوانین اجتماعی ایران را وضع کرده اند نیز بامواظبت کامل بروابط خانوادگی و مسائل مربوط بارت پرداخته اند. نسخه خطی قسمتی معنی به از شرایع اجتماعی زمان ساسانیان تا امروز نیز محفوظ مانده و یک چاپ عکسی ازان موجود است (۱) که بر تلمی بعضی فقرات آن را که از لحاظ آیین اجتماعی ساسانیان نافع است ترجمه و تفسیر نموده است. بعلاوه از دینکرد و داذستان دینیک و سایر کتب پهلوی چه بسا اطلاعات که درین مسائل برای ما حاصل میشود، و هر چند که این کتب در زمانی بالنسبه جدید انشاء شده اند جای شک نیست که رسوم اجتماعی که در آنها تشریح شده است در روزگار ساسانی معمول بوده است.

§ ۱۱۰. تعدد زوجات بر نهج سابق (۲) باقی بود، و عموماً وجوه اعیان ایران، علاوه بر زوجات شرعی، سراری و جواری و سبایا نیز داشتند. مع هذا زن در پیش زرتشتیان وضع محترم تری داشت تا در بلاد دیگر مشرق زمین، هر چند که ملزم باطاعت محض نسبت بشوهر خود بود. نامزدی و شیرینی خوران غالباً در هنگام کودکی واقع میشد و از اول جوانی داخل مرحله ازدواج میشدند: دختر باید در پانزده سالگی بشوهر رود. این تکلیف دینی بود که در جوانی ازدواج کنند تا فرزندان بیارند و از حسنات اعمال ایشان برخوردار شوند؛ از جانب

۱ - مادگان هزار دادستان، با مقدمه ای بقلم ج. ج. مدی، یونه ۱۹۰۱.

۲ - آکاتیاس ۴: ۳، شیکل: *Éran. Alterthumsk.* جزء ۳ ص ۶۷۷. — مقایسه شود

با فقره ای از شرایع اجتماعی که بعنوان مبحث ۱۱۸ از یادداشتهای وست نقل کرده ایم.

دیگر البته سیئات اعمال فرزندان نیز گردنگیر والدین میشد.

§ ۱۱۱. بموجب منابع زرتشتی بسیار جدید، ازدواج بر پنج گونه است: دختری با کره که بارضای خاطر والدین بشوهر رود پادشاه زن (یعنی زن ممتاز) نامیده میشود؛ اولادی که از او میشود در دنیا و عقبی از آن شوهر اوست. دختری با کره که یکی یکدانه والدین است چون شوهر کند ابوگ زن نامیده میشود؛ اولین فرزند خویش را باید بعوض خود بوالدین و آگذارد و از آن پس پادشاه زن میشود. اگر مردی جوان و نورسیده (یعنی لااقل پانزده ساله) را بیش از ازدواج اجل فراز رسد و خویشان او دختری بیکانه را جهیزیه داده بامردی بیکانه عقد ازدواج بندند این زن سدرزن نامیده میشود یعنی زن خوانده (۱)؛ یک نیمه از عده فرزندان او متعلق بچوان متوفی خواهد بود و نیمی دیگر بشوهرش؛ خود زن نیز در دنیای دیگر متعلق بمتوفی میشود. بیوه زنی که از نو شوهر کند چفرزن نامیده میشود یعنی چاکر زن یا زن چاکر، اگر او را از شوهر نخستین فرزندی نباشد او را بچشم سدرزن بینند یعنی که نیمی از عده اطفالی که از شوهر دوم دارا میشود متعلق بشوهر نخستین میگردد، و خود زن نیز در عالم دیگر از آن اوست. نوع اخیر از اقسام زوجه که کمتر طرف اعتناست خود سرای زن است یعنی زنی که در حمایت خویشان است، و آن زنیست که خود بخود و بی رضای والدین شوی کرده باشد. وی از والدین خویش ارث نمیرد مگر وقتی که پسر ارشد او بزرگ شده او را بار دیگر بزنی بیدر خویش بعنوان پادشاه زن بدهد. عیسویان زرتشتیان را عیب میکردند که ایشان باسانی ازدواج میکنند و بسهولت فسخ مینمایند، لکن ظاهراً درین ملامت بی انصافی کرده باشند (۲).

۱ - زیرا فرزند خوانده خانواده ای محسوب میشد که او را بزنی میداد.

۲ - ملامتی است که در هنگام گزارش مورد خاصی کرده اند و حال آنکه لااقل در آن مورد بخصوص دیگر امر بکلی غیر عادیست: مهram کشنپ مسیحی شده است و بناچار باید از زنش که خواهر خودش بوده جدا شود.

§ ۱۱۲. جوانی که میخواست ازدواج کند بایستی بوالدین دختر کلبینی نقد یا جنس بدهد. اما در بعضی احوال حق استرداد آن را داشت مثلاً اگر « دختر بیهائی که پرداخته شده بزنی نیرزد » که بی شک مراد ازان نازائی زنت .

§ ۱۱۳. در موقع ولادت فرزند پدر باید ، بشکرانه این موهبت ، خیرات و مبرات کند و جشنی فراهم آورد و ولیمه‌ای دهد . لکن اگر کودک پسر باشد یا دختر ، نفقات فرق میکند . سپس هنگام نام گذاری فرزند میرسد و دران موقع بخاطر باید داشت که اگر یکی از اسماء متعارف بین بتپرستان را بر فرزند گذارند گناهی کرده‌اند . باید طفل را از چشم بد و نزدیکی زن دشتان (حایض) حفظ کرد مبدا که بدبخت شود . فرزند نسبت پیدرش چون پرتویست که از آتش برمیخیزد و بالمره بدو متعلق است و باید ازو فرمان برد . و چون فرزندی نافرمانی کند سهمی از میراث او بمادرش در صورتی که شایسته تر ازو باشد تعلق خواهد گرفت . پرورش دادن طفل وظیفه مادر است و چنانچه او در گذرد خواهر یا دختر معسر پدر عهده دار پروردن او میشود . اگر طفل دختر باشد تربیت اخلاقی او — حتی پس از عهد طفلی — بمادر مربوط است ولی شوهر دادن او باید است و پس ، در صورت فوت پدر اگر مادر او از نوع پادشاه زن باشد مأذون است که دختر خویش را بشوهر دهد . در موردی که مادر از سایر اقسام زنان باشد این حق مختص بولی شرعی دختر است و بهر حال دختر مجاز نیست که بخودسری شوهر کند . از جانب دیگر بر پدر — یا برقایم مقام او — واجب عینی است که دختر را بمجرد اینکه بمجد زنان رسید بشوهر دهد و گناهست که « هیجان حبیضی » او را فرو نشانند .

§ ۱۱۴. امر ابدال یعنی ازدواج بعوض دیگری معرفت خوبیست از نهایت اهمیتی که ایرانیان ببقای نسل جاودانی بك خانواده میدادند . این امر درنامه تنسر (۱) و کتاب الهند بیرونی که این فقره را نقل کرده مذکور است : « چون کسی

۱ - مجت هشتم ، ص ۲۱ و ۲۲ از چاپ مجتبی مینوی .

ازیشان را اجل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهری دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو اولیتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی و دختر بودی همچنین، [و اگر دختر نیز نبودی زنی از خویشان او را یکی از اقارب او دادندی،] و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب تر که نسبت کدرندی، و هر که در اجرای این دستور غفلت ورزیدی، چنان دانستندی که نفوس بیشماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را مقطوع ساخته و نام او را ابدالذهر برانداخته بود. (۱)

§ ۱۱۵. دیگر از آیینهای خاص زرتشتیان «تبتی» (سَدَربِه) یعنی فرزند خواندگی بوده است. چون مردی میمرد و پسر و کبیر و بالغ نداشت تا بجای او بزرگتر خانواده باشد برای صغار او بایستی که قیمی معین گردد، و اگر متوفی مالی داشت بایستی که برای اداره آن تر که بک «پسر خوانده» جانشین او شود. اگر زن او از نوع پادشاه زن باشد اوست که باید بعنوان «پسر خوانده» قیم امور خانواده شود. برخلاف اگر از نوع چغَرزن است اختیاری ندارد و خود او نیز باید مانند صغار در تحت ولایت واقع شود، و درین حال پدر چغَرزن، یا اگر او فوت شده باشد برادر آن زن، یا در صورت تعدد برادران آنکه از همه بزرگتر است، یا یکی از سایر خویشاوندان نزدیکتر، قیم خواهد بود. اگر پادشاه زن و دختر منحصر نیز نباشد سمت «پسر خواندگی» راجع بیک برادر، پس بیک خواهر، پس بدختر بک برادر، پس پسریک برادر (۲) میشود، و در صورت فقدان کلیه این

۱ - تکمیل و اصلاح این فقره بنا بر نقلی است که بیرونی از متن عربی نامه تنسر تحریر این منقح در کتاب هند خویش آورده، رجوع شود بحواشی نامه تنسر ص ۵۸ و ۵۹. حاشیه‌ای که مؤلف برین فقره نوشته چون اینجانب در مقدمه و حواشی نامه تنسر نوشته‌ام اینجا لازم بنقل ندیدم.
 ۲ - متن دادستان دینگ که این فقرات از آن منقولست چنین است لیکن بی شك خطاست: ذکور از برادر زادگان مقدمت بر اناث.

مراتب یکی از سایر خویشاوندان نزدیک و کیل و ولی صغار خواهد شد. بر حسب آیین، شرایط «پسر خواندگی» برای مرد آنست که رشید باشد، از جماعت زرتشتیان باشد، هوشمند باشد، خود او خانواده ای مرکب از افراد متعدّد داشته باشد، او را فرزندان شده باشد یا لا اقل از دارا شدن فرزند نومید نباشد، از معاصی کبیره مرتکب نشده باشد. برای زن آنکه شوی نداشته باشد، طالب شوی نیز نباشد، رابطه غیر شرعی نیز با مردی نداشته باشد، از راه فجور گذران نکند، در خانواده دیگر نیز فرزند خوانده نباشد، زیرا زنان نمیتوانند در بیش از یک مورد فرزند خواندگی را قبول کنند و حال آنکه مرد ممکنست در هر چند خانواده که بخواهد «پسر خوانده» شود.

§ ۱۱۶. با این احوال «تبتی» بر سه قسم میشود: «پسر خوانده موجود» که عبارت باشد از پادشاه زن یا دختر منحصر بی شوهر که «تبتی» او مستند بنسبت طبیعی است و بی هیچ شرطی خاص دارای قوت قانونیست. «پسر خوانده مهیا» یعنی کسی که متوفی او را بدین سمت بر قرار کرده باشد. «پسر خوانده منصوب» یعنی کسی که پس از مرگ بزرگ خانواده از میان نزدیکترین خویشاوندان قابل «فرزند خواندگی» منتخب میشود. پادشاه زنی که بیوه شده است باید کلیّه امور مربوط بخانواده را از قبیل اقامه مراسم مذهبی و خیرات و مبرات که بر خانواده واجبست انجام دهد، باید دختران را بشوهر دهد و خواهران شوهر نکرده متوفی را چنانچه تحت ولایه او باشند حفظ و مواظبت کند، وی مأذونست که سهمی معتنی به از اموال را برای رفع حوائج خاصّه خویش تصرف کند. ولی اگر یکی از دختران قبلاً بشوهر رفته باشد مادر باید داماد را نیز در اختیارات خویش شرکت دهد، و اگر ازین ازدواج پسری بوجود آمده باشد چون اوست که بعد ها ولی خانواده خواهد شد اختیارات داماد افزونتر خواهد بود.

§ ۱۱۷. برخی از احکام شریعت در باب ارث و تقسیم اموال بر ما معلومست.

- ناظران بر گماشته بودند « تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم نجهیز و اعقاب او بخورند، و بناچار بایستی که « ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات (۱)».

§ ۱۱۸. اگر مردی دوزن دارد که آن هر دورا کاملاً بچشم متملقان خویش مینگرد (۲)، و با ایشان قراری داده است بنوعی که در اموال میان او و آنان شریکتی هست، هر يك از دوزن شريك المال مرد است ولی نسبت بیکدیگر تملك مانع للغير دارند. يك چنین اشتراك در ما ملك را هیچ يك از زنان فسخ نمیتوانند کرد لیکن مرد میتواند آنرا فسخ کند بطریقی که همگی بحال اول قبل از عقد قرار عودت کنند.

§ ۱۱۹. اگر مردی در مرض موت مال خود را بچند سهم نموده هر حصه‌ای را بشخصی هبه کند و وراثت شرعی خویش را ازان محروم سازد، این تصرف او صحیح نبوده است مگر در آنچه بادای دینی یا نگهداری زوجه ای (۳) یا طفلی یا پدری یا پیر دیگری که در نفقه اوست مربوط باشد. ازان طرف اعمالی که مردی در ناخوشی سختی میکند پس از بهبودی یافتن او محمول بر صحتست بشرط آنکه آنها را در حال صحت کامل عقل و بجا بودن شعور کرده باشد. هنگامی که مردی وصیت میکند مجبور است که يك سهم برای هر يك از دختران شوهر نکرده خویش، و در صورتی که يك پادشاه زن داشته باشد دو سهم هم برای او، وصیت کند.

§ ۱۲۰. اصرار خاص ایرانیان بخلوص نژاد، ازدواج میان ارحام مثل برادر باخواهر، و پدر با دختر، و پسر با مادر را برایشان واجب کرده بود. این همانست

۱ - نامه تنسر، چاپ مجتبی مینوی ص ۲۱.

۲ - یعنی دو « پادشاه زن ». پیش گفتیم که « سدرزن » و « چفرزن » پس از مرگ مرد دیگری متعلق اند.

۳ - این زوجه بهر حال باید غیر از پادشاه زن باشد چه او از اقرب میراث خواران شمرده میشود.

که خویتوکدّت (خویذُ کدّس) مینامیدند. ازین قبیل قرابت دوجنبه‌ای در میان هخامنشیان نیز متداول بوده است. در اوستا بارها سفارش شده و در ادبیات مذهبی بهلوی نیز اغلب ذکر شده است من جمله در کتاب شایست نی شایست از قول نرّسه بُرز-مهر شارح آن منقول است که «خویتوکدّت مرک ارژان بکنت» یعنی ازدواج با محارم گناهان بزرگ را نابود کند، و این اعلی درجه تمجید است. در کتاب دینکرد مخصوصاً مردان کارگر نخریض شده اند بعمل برین آیین که در میان مردان پیشین مجری بوده است، و در همین کتاب ارفره ایزدی که با زناشوئی برادر و خواهر یار است و قوه جر زمانندی که همراه آنست سخن رفته است. امثله کثیره نیز هست بر اینکه این امر در روزگار ساسانیان در خاندان شاهی^(۱) و در میان اشراف و روحانیان بالسویه متداول بوده است. بهرام چوینده خواهر خویش کردیه را بزنی گرفت، زن مهرام کشنسپ خواهرش هزاروی بود، آرد و راز را هفت خواهر بود که گویند هر هفت تن زن او بودند. وجود چنین آیین مقبول دین در طول چندین قرن بدون اینکه تأثیر مضرّی در حالت نژاد بگذرد^(۲) ظاهراً ثابت میکنند که دلایل صحّی که برای معصیت کبیره شمردن نزدیکی محارم در شریعت و اخلاق عمّدی و عیسوی آورده و بدان دلایل این حکم را از روی حکمت جلوه داده اند اندکی مبنی بر وهم است.

§ ۱۲۱. بعد از تعطیل و فساد سختی که بسبب مذهب اباحت (که مزدک آورده و کواذ مساعدت کرده بود) در تمامی امور اجتماعی حاصل گردید خسرو اول ناگزیر بود روابط خانوادگی و تملک را بوسیله حدود و تعبیه ای تازه منظم و مرتب کند. پس از آنکه رؤسای این فرقه و جمع کثیری از گردندگان آن

۱ - بوجب مآخذ مسیحی یزدکرد دوم دختر خود را بزنی گرفته بود و بعدما او را کشت. کاوس پدشوار شاه بگفته ثوفانس بسرکواذ بود از دخترش سمبوك، ولی سرکوارت متایل باین عقیده است که وی را کواذ از زن نخستین خویش که خواهرش بود داشته است.

۲ - انحطاط نژادی ایرانیان فی الحقیقه پس از حمله عرب شروع شده بیش از آن.

را کشت فرمود تا اموالی که در دست مقتولین بوده است هر چه را که صاحبش معلوم شد بدو باز گردانیدند و هر چه مجهول المالك ماند بدرویشان و نیازمندان قسمت کرد و امر کرد هر کس که بدبگیری زبانی در اموالش رسانده یا ستمی کرده عوض و غرامت آن بتمامی ازو گرفته شود، سپس ستمگر را بقدر جرمتش مالش و کیفر دهند. و فرمود هر مولودی که در نسب او اختلاف یافت شود و پدرش شناخته نگردد بخانواده ای که بالفعل در آنست ملحق گردد، و اگر مرد او را قبول کرد از ما ترك او نیز ارث میبرد. و هر زنی که با جبار بتصرف مردی سپرده شده بود مرد بایستی مهریه او را بدهد و والدینش را راضی کند، سپس زن مخیر است که با این مرد سر کند یا شوهری دیگر کند، مگر اینکه از یدش شوهری داشته بوده باشد که در آن صورت بشوهر اولش میرسد. عیال و اولاد اشراف را هم که قیمشان مرده بود در پناه شخص خود گرفت و دختران ایشان را با مردان همسر و همشان خودشان تزویج کرد و از بیت المال مملکت جهازشان داد و بیسرانشان زنانی از اهل بیوتات شرف داد و ایشان را توانگر گردانید و بملازمت دربار خویش امر کرد و بدین نهج يك طبقه اشراف درباری بوجود آورد که باوازراه سیاسکزاری علاقه داشتند.

باب سوم

اداره

§ ۱۲۲. حل و عقد مهمات ملکی شاهنشاهی ساسانیان در چندین اداره (بلغت پارسی دیوان^(۱) بیاء مجهول) انجام می‌گرفت که دران نظم اعمال بنهایت دقت رعایت میشد. ما اطلاع مستقیمی درباره عدد دیوانها و متعلقات اداری هر يك از آنها نداریم. همین قدر معلومست که شاه برای کتابت اسرار، و برای رسائل، و برای فرمانهای قتل و خونریزی، و برای سجلات و اقطاعات و منشورهای تشریف و تقلید مناصب، و برای خراج، مهرهای مختلف داشت و گمان میکنم میتوان ازین امر چنین استنباط کرد که برای هر يك از فروع مذکور لااقل دیوانی بوده است. مع هذا این فهرست یحتمل که کامل نباشد، و اظهر آنست که دیوانهایی برای مهمات لشکری، و برای برید، و برای نقود و مقایبس، و شاید برای ضیاع خاصه شاهی و غیرها نیز، وجود داشته است. علاوه بر این بسیار غریب بوده است که مهمترین کلیته شعب اداره یعنی امر خراج مشتمل بر چند دیوان نباشد چنانکه بعدها در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس بود^(۲).

§ ۱۲۳. تعلیمی چند درباره اسلوب کار کردن، خصوصاً در امور مالی، در

۱ - این کلمه بعدها بصیغه فارسی جدید (یعنی بیاه معروف) برای اداره اسلامی قبول شد. حکایتی که ابن خلدون برای اصل این تسمیه آورده طبعاً از افسانه‌های لغت سازان است لیکن بخوبی ممکنست که ابن خلدون درین باب محق باشد که اسم دیوان اصلاً بر کتابی شامل صورت دخل و خرج اطلاق میشده و بعدها از باب توسعه معنی بر مکان جلوس مباشرین اعمال مالی، و عاقبت بر کلیه ادارات دیگر، نیز مشتعل گردیده است.

۲ - بنی امیه يك دیوان خراج و جبايات داشتند و يك دیوان عواید دولتی برای حساب مال الاجاره مستغلات عمومی. در دولت خلفای عباسی در زمان متوکل يك دیوان برای خراج بود و يك دیوان برای ثبت و تدوین نفقات.

کتاب فتوح البلدان بلاذری از قول ابن مقفع منقولست: رسائل در خصوص مالیات مأخوذه را که در روی کاغذهای سفید مینوشتند کسی در حضور شاهنشاه میخواند و صاحب خراج (یعنی متصدی دیوان خراج، و استریوشان سالار) هر ساله صحیفه‌ای چند منظم بیکدیگر شامل مبلغ خراجی که جمع و وصول شده و آنچه در وجود مخارج بکار رفته و آنچه در بیت المال موجود است پیش شاه می آورد، پس شاه آن را مهر میکرد و توقيع میگذاشت. همینکه خسرو دوم بروی کار آمد از بوی این صحیفه‌ها متأذی شد، فرمود که آنچه صاحب دیوان خراج بحضور تقدیم میکند باید در صحیفهائی که با زعفران و کلاب رنگ شده نوشته شود. همچنین رسائل معروضه در خصوص حمل مالیات مأخوذه جز بر صحیفه‌های زرد شده بزعفران و کلاب نوشته نشود. هرگاه شاه فرمانی صادر میکرد صاحب توقيع (؟ = ایران دویر بند) آنرا در محضر او روی کاغذ میآورد، خادم دیگری آن را در روزنامه یادداشت ثبت مینمود، و این دفتر برای هر ماهی جداگانه مرتب میشد و در آخر ماه بمهر شاه رسیده در خزانه ضبط میشد. نسخه اصلی فرمان شاهی را پیش صاحب زمام (؟ = وزیر کفر مازار) که آنکشتی نیز نزد او بود میبردند و او آن را برای کسی که متعهد اجرای اوامر است میفرستاد. وی بضمون نسخه اصل چنانکه باید و شاید تحریر میکرد و باز بحضور صاحب زمام ارسال میداشت و او آن را بشاه عرضه میکرد و با دفتر روزنامه مقابله مینمودند و در حضور شاه یا کسی که بیش از همه نزد شاه معتمد علیه بود (بی شک وزیر کفر مازار، علی العموم) بمهر میرسید.

§ ۱۲۴. مناشیر و سجات شاهی و عهد و سایر اسناد دولتی بایستی با آنکشتی شاه که نقش نگین آن صورت وراز (براز، گراز، یعنی گوسفند نر) بود مهر شود. اگر سند راجع بالتزاماتی بود که دولت ایران نسبت بیک دولت دیگر - خواه تحت حکومت ایران یا مستقل - تعهد میکرد بایک کیسه نمک محتوم بخاتم ملک

بندشان ثبات عهد و حفظ سوگند ارسال میشد^(۱).

مالیه

§ ۱۲۵. رئیس مالیه و استریشانسالار^(۲) یعنی صاحب دیوان خراج بود. یکی دیگر از مأمورین بزرگ که عنوان او را میدانیم موکل جبایت خراج و سپهران است که نام منصب او و سپهران هم از کار^(۳) بود. خزانه دار شاه ظاهراً عنوان گمنجور داشته است.

§ ۱۲۶. عایدات عمده دولت. مالیات ارضی (خراک) و مالیات سرانه (کزیت) بود^(۴). سرگزیت يك قلم و یکجا بر عموم بمبلغی معلوم سالانه وضع میشد، و اولیای امر بایستی بهترین طرزى که میتوانند بر مؤدیان جزیه تقسیم و وصول کنند. توزیع خراج بر مردم بطور مقاسمه بود بدین منوال که پس از رسیدگی بحساب حاصل کشت از هر کوره ای بمقدار آبادی زمین از ثلث تاسدس^(۵) میگرفتند.

۱ - مسعودی چهار مهر خسرو اول و نه مهر خسرو دوم را بتفصیل وصف میکند.

۲ - رجوع شود به مبحث ۸۳.

۳ - رجوع شود به ص ۳۹ ح ۲.

۴ - در صدر اسلام هر دو کلمه خراج و جزیه بی تفاوت هم برای مالیات ارضی و هم برای مالیات سرانه استعمال شده است. در خطه خراسان لفظ جزیه را برای هر دو معنی استعمال کرده اند. در سایر نواحی لفظ خراج اعم است. در مصر حال چنان بود که بگر وصف میکنند: «از مالیات سرانه رومی يك قسمت باجی که شبیه بمالیات سرانه بود پرداخته میشد، این باج اساساً از مالیات ارضی قدیم رومی ناشی شده بود و آنرا جزیه مینامیدند. قسمت عمده آن از عواید مملکتی که خراج باشد پرداخته میشد و از همین جهت آنرا خراج هم میگفتند. دو اصطلاح جزیه و خراج بی تفاوت بجای هم استعمال میشوند.» — وعاقبة الامر در اوائل قرن دوم هجری حد هر دو لفظ معین شده است: خراج مالیات ارضی است و جزیه مالیات سرانه. تثبیت این تمیز و حصر این دو معنی در این دو لفظ در خراسان چنانکه و لَهْوَزِن میگوید بامر نصرین سیار و در مصر چنانکه بکر نسبت میدهد بدستور عبیدالله بن الحجاج بوده. آیا این تثبیت حد جامع افراد و مانع اغیار از تنقیح دقیقتری در طریقه ساسانی حاصل شد؟ و آیا در آن زمان نیز واقعاً ازین دولفت چنین مفهوم میشد؟ بر ما مجهول است و حل این مسئله مشکل، بخصوص باین جهت که در تلمود چنانکه تُلْدِ که در یکی از حواشی خود سراغ داده است کلمه خراک بمعنی سرگزیت مستعمل است.

۵ - یا بنابقول دینوری از دهک تانصف محصول را بحسب اینکه آبادانی زمین چطور است و اینکه از يك شهر چه اندازه فاصله دارد.

۱۲۷۵. مع هذا تقسیم و جبايت مالیات کاملاً بر حسب این بود که مأمورین در ستکار یا نادرست باشند، و چون برین نمط در عایدی یکسال با درآمد سال دیگر اختلاف عمده حاصل میشد ممکن نبود که از پیش حساب دخل و خرج مملکت را ترتیب داد، بعلاوه تقطیش در آن نیز بسیار دشوار بود. نتیجه این میشد که چون جنگی پیش می آمد غالباً نقدی نبود که در آن بکار رود. آن وقت بایستی که مالیاتهای غیر عادی وضع شود، آن هم تقریباً همیشه بر ولایتهای حاصلخیز مغرب و علی الخصوص سواد عراق (بابل) تحمیل میشد. شاپور دوم، که میخواست همه قوای مملکت خود را بیدیکار با روم جمع آورد، بمرزبانان سر زمینهای نبطی نوشت: «همینکه این فرمان صادر از جانب الهی ما را که در لافاه ای که فرستاده ایم مافوقست باز میکنید سیمون سر کرده نصرانیان را در بند آورید و تا سندی نسپارد و بعهده نگیرد که جزیه مضاعف و باج مضاعف از همه مردمان نصرانی که در کشور حضرت الهی ما هستند و در زمین ما ساکنند جمع کرده بما بپردازد او را رها نکنید، چه جانب الهی ما جز از رنج کارزار نمیریم و ایشان جز از خوشی و خرمی کار ندارند. ایشان در زمین ما نشسته اند و شریک عقاید دشمن ما قیصرند». آشکار است که چنین اضافه مالیاتهای ارادی صرف که غالباً بسیار سنگین بود باعث شدت میل نصاری نسبت بسلطه ایران نمیشد.

§ ۱۲۸. بالجمله طریقه متداول نه تنها برای شاه مفید نبود بلکه زبان بسیاری نیز بارباب خراج میرسانید. همچنین روایتست که برزگران جرأت نداشتند که پیش از قسمت کردن محصول دست بمیوه رسیده بزنند. درست در نتیجه این اوضاع بود که کواذ در صدد تبدیل اساسی طرز خراج بر آمد و خسرو اول آن را انجام داد. کلیه اراضی مزروع را خوب مساحت کردند و میزان گرفتند، و این مساحت و احصا مبنای طرز جدید تقسیم خراج که بر حسب ضایع ثابت بود گردید

ازین قرار: در هر سال از هر جریب^(۱) مزرعه گندم و جو يك درهم^(۲) و از هر جریب تا کستان ۸ درهم و از هر جریب اسپرس زار^(۳) ۷ درهم و از هر جریب برنج پنج دانگ درهم و از هر چهار نخل در فارس يك درهم و از هر شش نخل آسوری يك درهم و از هر شش اصله زیتون يك درهم. ما سوای این از حاصل اراضی و همچنین نخلهای پراکنده که در جزء يك حدیقه بشمار نمیآید همه از خراج معاف شد. این ضایع نبایست چندان شاق بوده باشد، الا اینکه نمیدانیم میزان «مواد نظامنامه اجرای قانون مالیات» را و اندازه تبعیضات تعدیبات اداری را تا چه حدّ توانسته بودند برسانند. لیکن علی العموم طرز جدید محققاً درعین اینکه برای خزانه عایدی مضاعف ثابتی حاصل کرده است باعث فراخی حال مردم نیز گردیده است. در دوره خلافت هم در اخذ خراج از مملکت ایران بهمین ضعیفه ها اقتدا کردند.

§ ۱۲۹. سرگزیت را نیز خسرو اوّل اصلاح کرد. کسانیکه بین بیست سال و پنجاه سال داشتند بأدای آن ملزم شدند «مکراهل بیوتات و بزرگان و لشکریان و اصحاب دین و دبیران و کارکنان شاهی». مؤدیان سرگزیت هم برحسب مایه مال و عایدی که داشتند بطبقات تقسیم شدند: از بعضی ۱۲ درهم و از برخی ۸ درهم و از جمعی ۶ درهم و از گروهی ۴ درهم برای هر نفری میگرفتند و فرمان شد که مالیاتها^(۴) را در سه قسط (سَمْرَك) چهار ماه بچهار ماه دریافت دارند.

§ ۱۳۰. خسرو فرمود که این ضایع در چندین نسخه تدوین گشت، یکی را در دیوان ضبط کردند، و برای هر يك از عمال خراج نیز يك نسخه فرستادند که بموجب آن عمل کنند، و برای هر يك از قضات کوره ها نیز نسخه ای

۱ - معادل ۲۴۰۰ متر مربع.

۲ - بحساب نلدکه هر درهم معادل ۰,۸۸ فرانک طلا است.

۳ - اهمیت یونجه از آن حیث است که علوفه اسبانست.

۴ - ظاهرأ هم مالیاتهای ارضی و هم سرانه را.

فرستاد و فرمود مواظب باشند که مأمورین خراج در آن کوره از ارباب خراج زیاده بر آنچه در دیوانی که نسخه آن را برای او فرستاده اند نوشته شده مطالبه نکنند، و بآنها که کشتشان یا چیزی از غلاتشان آفت دیده باندازه آن آفت تخفیف دهند، و هر کس از اهل سرگزیت که میمیرد یا از پنجاه سال میگذرد حق او را از میزان کتل موضوع کنند، و هر چه ازین قبیل کسان را از مالیات معاف میکنند بحکومت مرکزی بنویسند تا بمأمورین بحسب آن فرمان داده شود، و نگذارند که مباشرین از کسانی که هنوز بیست ساله نشده اند چیزی بگیرند. خسرو میخواست، بدین طریق تفتیش، از تعدیات وصول کنندگان مالیات که تا آن زمان فراوان بود جلوگیری کند.

§ ۱۳۱. علاوه بر مالیات مستقیم، تحفی نیز مرسوم بود که آن را آیین مینامیدند و نیز هدایائی که در موقع تشرّف بحضور در نوروز و مهرگان ناکزیر بایستی تقدیم کرد^(۱). از جمله سایر عواید و ابواب مال گمان میکنم که حاصل املاک خالصه و حقوق خاصّ شهنشاهی از همه مهمّتر بوده است. معادن طلای فرّ نژیون در ارمنستان ایران ازین قسم اخیر بوده است. غنایم حربی نیز عایدی غیر مستقیم بوده: خسرو دوم در دفاع خویش آنچه را که از بلاد دشمن بغنیمت آورده باختصار ذکر میکند: از زروسیم و کوهران کونا کون و از مسینه و پولاد و پرنیان و سترق و دیبا و مواشی و اسلحه و سیایا و اسراء (از مرد وزن و بچه) «چندان بکنجها و انبارهای ما رسید که بزرگی مقدار ارزش آن برعالمه پنهان نیست.» محتمل است که حقوق گمرکی نیز بوده است، اما من نتوانستم اطلاعاتی درین باب از کتب مورّخین بدست آورم.

§ ۱۳۲. در سال هجدهم شاهی خسرو دوم (برابر سال ۶۰۷ تا ۶۰۸

۱ - نوروز عید اوّل سال در ابتدای اعتدال ربیعی، و مهرگان عید وسط سال تقریباً در آغاز اعتدال خریفی. طریقه هدایا و تحف بگفته گرّزن تا ایام اخیر نیز مرسوم بود.

میلادی) موجودی خزاین خسرو که فرمود آن را به بیت المالی که تازه در طیسفون بنا کرده بود حمل کردند ۴۶۸ هزار هزار مثقال نقد بود (۱)، و در صورتی که میزان واحد هر درهم را معادل يك مثقال دانیم این مبلغ برابر میشود با قریب ۳۳۶ میلیون فرانك طلا. علاوه بر این مبلغ، مقداری از انواع جواهر و البسه و غیر آن بود که «مبلغ آن را جز خدا کسی نمیداند.» اینکه خسرو دوم با چه آسانی و تدبیر سهلی مردم را ملزم بآدای مالیات میکرد ازین امر معلوم میشود که با وجود محاربات پی در پی و بر مخارج و مخزبی که میکرد در سال سی ام شاهی خود ۱'۶۰۰'۰۰۰'۰۰۰ (هزار هزار هزار و ششصد هزار هزار) مثقال نقد مضروب (تقریباً معادل ۱'۴۰۰ میلیون فرانك طلا) در کنجهای خویش موجود داشت.

§ ۱۳۳. گذشت کردن از بقایا (مانیده ها) بر رسم قدیم غالباً مذکور است. این برای شاه جدید وسیله ای برای جلب قلوب و حصول قبول عام بود. بهرام پنجم همینکه بتخت نشست فرمان داد که بقایائی را که بر عهده مؤدیان خراج بود و برابر هفتاد هزار هزار درهم (تقریباً ۶۰ میلیون فرانك طلا) بود باضافه نلک خراج همان سال جلوسش را از مردم نگیرند. فیروز در هنگام يك قحطسالی که اتفاق افتاد رعیت را از خراج و سرگزیت و از ضرائبی که برای کارهای عام المنفعه بر مردم بار میشد و از بیکاری و دیگر تحمیلات یکسره معاف داشت.

§ ۱۳۴. نفقات عمده دولت عبارت بود از مخارج جنگ و اداره دربار و مقرری مستخدمین دولتی، و بالجمله، مصارف چرخاندن ارابه امور دولتی، و پس از آن اعمال عام المنفعه برای فلاح و بستن سدها و کیندن نهرها و غیره. مع ذلك در مورد اعمال مربوط بقواید عامه سکنه بلادی که از آن سود میبردند غالباً

۱ - که چهل و هشت هزار هزار مثقال از آن - دوازده هزار بدره که در هر يك چهار هزار مثقال نقد بود - از ضرب فیروز و قباد بود.

— باشد عموماً — با پرداخت قرضهای هنگفت همراهی میکردند. گاهی با بخشش بقایا، قسمت کردن اموال بیت المال بفقراء و مساکین نیز مذکور است من جمله از طرف بهرام پنجم و بیروز و قباد (۱). بهرام پنجم نه تنها مال عظیمی در میان فقراء و مساکین قسمت کرد بلکه بیست هزار هزار درهم (قریب ۱۷ میلیون فرانک طلا) نیز «بأهل بیوتات و اصلزادگان» بخشید. ازین گذشته دیگر مبلغ وجهی که از بیت المال بمصرف فواید عامه میرسید چندان زیاد نبوده: شاهان ایران را همیشه این عادت بوده است که خزاین خویش را بقدری که ممکنست بنقدینه و اشیاء گرانبها انباشته کنند.

§ ۱۳۵. بنا بنوشته مصنفین ارمنی در اول جلوس هر شاه همه بولی که در خزانه موجود بود ذوب نموده بنقش شاه جدید سکه میزدند. همچنین اسناد مضبوط در دیوانها را از نو بنام او سواد میکردند و تغییرات ضروری را در آن ملحوظ میداشتند.

نظام

§ ۱۳۶. برای درجات عالیة سرکردگان و فرماندهان لشکر و مدبران اعمال جنگ بمباحث ۷۶ تا ۸۲ رجوع شود.

§ ۱۳۷. قسمت نخبه سپاه، مانند دوره اشکانی، سواره نظام زره پوش و اسواران نژاده بودند. اسواران در صف مصاف رتبه اول داشتند و امید فتح و

۱ - تاریخ طبری در شاهى بهرام گور و بیروز، و سیاستنامه [ص ۱۵ چاپ طهران] دیده شود. — از بیروز در یک قحطسال تدبیری بدیع که برای دولت چندان خرجی نداشته است منقول است: وی فرمان داد که هر کس از رعایا هر نوع خوردنی که برای قوت مردم بکار است انبار ویس انداز کرده باشد بیرون بیاورد و خود خواهی را کنار گذاشته در هر چه دارند با مردم برابری کنند و حال توانگران و درویشان و گرانمایگان و فرومایگان در برابری یکی باشد و ایشان را آگاه کرد که اگر بدو خبر رسد کسی از گرسنگی مرده است مردم آن شهر و دهی را که او آنجا مرده مجازات خواهد کرد و عذاب سخت خواهد داد.

خبروزی بیش از همه بزور و مردانگی ایشان باز بسته بود^(۱). یکی از نقوش منقول در سفرنامه فلا ندان و کست صورت یکی ازین اسواران ایرانیست: مردیست سوار بر اسب، زرهی، نه حلقه حلقه، بلکه از پیشیزه های پولادین، دربر دارد که تقریباً تاسر زانوی او را میپوشاند، با آستین، و یقه ای بلند و راست که همه صورت او را میگیرد؛ بر سر خودی دارد که در فشی (از نواری چند) بران بسته و از پشت آویخته، بردست راست نیزه ای بدرازی دو متر، و بردست چپ سپری کرد دارد، کیشی یعنی تیردانی نیز بر میان بسته است. سر و گردن و سینه اسب نیز بزره (از همان نوع) پوشیده است. این نقش ظاهراً متعلق با اوایل عهد ساسانیان است. آرمیانوس مارکلمینوس نقل میکند که ایرانیان افواج منظمی از سواره نظام زره پوش خود را مهجوم بر رومیان و امید داشتند. صفوف آن چنان جمع و انبوه بود که بهر حرکت بدن از جوشها یعنی پیشیزه های زره ایشان لمعانی دلفریب تنق می کشید. باز میگوید بدن اسبان نیز به زره چرمین پوشیده شده بود. در روزگار خسروان سلاح کامل اسواران عبارت بود از خفتان وزره و جوشن^(۲) و برکستوان و خود و بازو بند^(۳) و رانین و شمشیر و نیزه و سپر و گریزی که بر کمر می آویختند و تبرزین یا عمودی و کیشی حاوی دو کمان با زره و سی تیر و دو زره بیچیده که بر پشت مغفر می آویختند. اسواران را بسبب اسلحه سنگین آهنی که داشتند ثوریک^(۴) می نامیدند. اهم سلاحها نیزه و کمان بود که ایرانیان از قدیم در بکار بردن آنها ماهر بودند. پرو کویوس گواهی میدهد که تقریباً عموم ایرانیان تیرانداز و کمانگیرند و درین فن قابلترین همه مردمان اند، اما ضرب تیرشان زوری ندارد زیرا زرهها ایشان بقدر کافی کش نمی آید.

-
- ۱ - ایرانیان بیش از همه چیز بسواره نظام « که تمامی نجبا و اهل امتیاز دران خدمت اجباری میکردند » اعتماد داشتند. امتیاز سواره نظام بنظم و « انضباط » نظامی، و تمرینات هر روزی و دائمی، و اسلحه ایشان بود (آرمیانوس).
- ۲ - معادل Cibbarii لاتینی که از کلیئانس یونانی می آید.

§ ۱۳۸. یکی از مناصب عظیمه مقام «مؤدب اساوره» (ترجمه لفظ هند زبند اسبوارگان پهلوی) بود که بایستی بشهرها و روستاها مردان جنگی را بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد و تربیت کند^(۱): سواری بیاموزد و، رسم جنگ بگردد و کمان و بتیر خدنگ.

§ ۱۳۹. برسم زمان هخامنشیان، فوجی از گزیده سواران بود بنام «گروه جاویدان» که مانند همان فوج هخامنشیان ظاهراً مرکب از ده هزار مرد بوده است^(۲).

§ ۱۴۰. پس از سواران، قسمت پیاده نظام (پایگان) بود که فرماندهان ایشان پایگانسالاران بودند. سلاح پیادگان خنجر بود و سپری و خودی که که سر و صورت ایشان را میپوشید (مانند million های رومی) و درحقیقت برای سیاهی لشکر و کثرت عدد بودند؛ و کلیه ایشان بچنگ میرفتند بی آنکه بمزد یا پاداش دیگری دلگرمشان کنند، اینان همان روستائیان بودند که بخدمت نظام مجبورشان میکردند. عموم بالااقل قسمتی از ایشان سپرهای مستطیلی منحنی داشتند که از چوب ارژن بافته شده بود و بر تن خویش پوست خام پوشیده بودند. علی العموم این پیادگان سربازان بدی بودند. روزی بولیانوس قیصر روم جمعی از اسرای ایرانی را بسربازان رومی با انگشت نشان داده برای تشجیع آنان گفت: «اینان بزانی نفرت آورند که از کثرت چرك از صورت بر گشته اند... و پیش از آنکه کسی نزدیک ایشان شود اسلحه خود را بزمین افکنده پشت میگردانند» و دو قرن بعد بلیساریوس و هرموگنس سرهنگان سپاه روم شرقی، ایشان را «یک مشت روستائی بدبخت» میخوانند که «مصرفی ندارند جز آنکه پس از حصول

۱ - نامه تنسر [چاپ مینوی ص ۱۶۱].

۲ - يك فوج ممتاز دیگر موسوم به جان آسپاران (= جانیساران) شاید از دستجات مزدور مرگب بوده اند، چه نام گالینوش (در طبری و بلاذری «جالینوس» و در دینوری «جلینوس» و در فردوسی «کلینوش») که یکی از سرکردگان این گروه بوده بنام یونانی بیشتر میبماند تا بنام ایرانی.

فتح حصارها را خراب کنند و اسلحه و البسه مقتولین را سلب و نهب نمایند و خدمتگزاران سربازان (یعنی سواران) باشند.

§ ۱۴۱. ازین روستائیان بسیار مفیدتر و بهتر افواج معاونی بودند، که از اقوام مختلفه جنگاور ساکن نغور مملکت که شهر داران (امرای بومی) بریشان حکومت میکردند، تهیه میشدند، و وضع متمایز داشتند. چنین افواجی در جزء لشکر هخامنشیان نیز بودند. در محاربات دارا و جنگهای خشایارشا سکاها معتبرترین افواج سپاه بوده اند. در ایام ساسانیان نیز در جزء افواج معاون که بیش از همه معتمد علیه بودند سکستانیان را می بینیم یعنی همان سکاها که کوچ کرده و در زرنج قدیم ساکن شده بودند. بعلاوه غالباً افواجی از اقوام مختلفه کوهستانی که در جنوب بحر خزر سکونت داشته اند یعنی اقوام کیل و کادوشی و *Vertae*^(۱) و البانی و خیونی (که در عهد شاپور دوم بفرماندهی شاه خویش بجنک میرفتند) و دیلم^(۲) و شاید قوم کوشان^(۳) بلخ (باخترش) را برای جنک بکار میگرفتند. خسرو اول جندی از اهل دیلم و حوالی آن را بیمن فرستاد تا بومیان را در نزاع با حبشیان یاری کنند. تواند بود که بعضی ازین اقوام بالمره مستقل بوده اند و با یول بعنوان افواج مزدور بجنک داخل میشده اند و لااقل در مورد هیونان که گاهی در سپاه ایران بوده اند باید چنین باشد. قوم چول (صول) ساکن گرگان را خسرو اول کوشمال داده مطیع کرد و بشهرام پیروز در آذربایجان کوچ داد و ایشان را با ایرانیان بجنکها میفرستاد. چنانکه از یک فقره از کتاب آمیانوس که در باره معاونت مردم سکستان بسپاه ایران است و در سطور فوق

۱- این قوم را توانستم تطبیق کنم اینقدر هست که آمیانوس یکبار *Chionitae* و *Gelani* و یکبار *Chionitae* و *Vertae* را نام میبرد (مترجم).

۲- آگاتیاس میگوید که قوم دیلم در «جنک مغلوبه» که دران باشمشیر و خنجر و نیزه باید کار کرد ماهرتر بودند تا در جنک دورادور که نبرد باتیرو گمان است.

۳- «شاید» بدان جهت گفتیم که درین عبارت که قول آمیانوس است در اصل *Eusenis* درج شده و مرحوم مارکوارت آنرا محرف *Cusenis* یعنی کوشان گمان میکند.

بمضمون آن اشاره شد، استنباط میشود این افواج معاون، مانند اسواران ایرانی، سواره نبرد میکردند. بسواره نظام ارمنی که در تحت لوا^۱ ایرانیان خدمت میکردند بچشم خاصی مینگریستند. همینکه ایشان بطیسفون داخل میشدند شاه ایرانیان یکی از اکابر را باحوال بررسی ایشان میفرستاد. این کار سه مرتبه تکرار میشد و روز بعد شخص شاه بسان دیدن افواج ایشان میرفت.

§ ۱۴۲. ایرانیان در جنگ از فیل نیز استفاده میکردند باین نوع که جمعی از سپاهیان بر آنها سوار شده ساقه لشکر را تشکیل میدادند. این حیوانات وحشت شدیدی در دل رومیان می افکندند. ابن خلدون این فیلان را چنین وصف میکند: بر آنها برجهایی چوبین مثل گوشک میساختند و از لشکریان و اسلحه و بیرقها پر میکردند و هنگام کارزار در مؤخر لشکر بگردار دیواری ردیف مینمودند و لشکریان را بدان پشت گرمی و اطمینان قلب حاصل میشد.

§ ۱۴۳. عده های کثیر لشکر را گنند مینامیدند و سر کرده ایشان کند سالار بود. قسمتهای کوچک کنند را درفش و دسته های جزء هر درفش را وشت میگفتند. هر درفشی رایتی مخصوص داشت (۱). در نقوش ساسانی نمونه چندی از این بیرقها و علمهای نظامی دیده میشود. یکی از آنها پارچه ایست دراز و باریک که بر نیزه ای آویخته اند. در نقش دیگری بیرقداری دیده میشود که دستکی بلند بدست گرفته و بر سر آن چوبی را از وسط بطور افقی قرار داده اند و سه گلوله بر بالای آن چوب نصب شده، دو تا در طرفین و یکی درست مقارن محل اتصال دو چوب بیکدیگر، دو گلوله نیز بر پائین آن چوب هر یک در یک انتها آویخته است. رایت ملی ایران درفش کاویان مشهور معظم بود که بموجب روایات ملی عبارت بود از پوست پاره ای که کاوه آهنگر هنگام کار بر

۱ - همین جهت آن دسته را درفش میگفتند. کلمه Drapeau در زبان فرنگی معنی اصلی لفظ درفش است.

پیش و کمر می بسته است و در ایام ماقبل تاریخ مردم را بر ازدهاک (ضحاك) عرب کافر فاجر بشورانید. این درفش چرمین بامتداد ایام بواسطه پارچه های دیبا و حریر که بر اطراف آن دوختند بزرگ شد چنانکه بیست و دو پی طول و پانزده پی عرض یافت و آنرا بگوهر های گوناگون آراسته بودند و هر يك از شاهان بدان تدرک میکردند و تیمن میجستند و در افزودن گوهران بران بر یکدیگر پیشی می گرفتند و در موقع جنگ میفرمودند که آنرا پیدایش ایشان بکشند و جز بدست سالار مقدم و پیدشوی کل سرداران و بزرگان لشکرشان نمیدادند. پس از ختم جنگ بکنجور که متعهد حفظ آن بود بر میگرداندند. درفش کاویان در وقعه قادسیه (سال ۱۶ هجری) بدست سعد بن ابی وقاص سردار عرب افتاد.

§ ۱۴۴. در ایامی که جنگی نبود اسلحه و آلات جنگ در مخزن (انبارک) و جبهه خانه (کنج) حفظ میشد و بر ایران انبارک بد^(۱) بود که مواظب نظم و بی عیب ماندن آنها باشد و در اندک مهلتی حاضر و تسلیم نماید. جنگ که تمام میشد همه چیز را پس گرفته باز بانبار و کنج میبردند (۲). از اسبان بخصوص خوب مواظبت میشد و بیطار (ستور بزشك) شخص مهمی بود که برای استعمال و حاجت او گیاهها جمع میکردند. گرفتن اسبان شخصی جایز نبود مگر وقتی که جنگ قریب الوقوع باشد و اسبهای لازم بموقع نرسد. برای غذای سیاه گوشت و شیر بمیزان متساوی کشیده بین اشکریان قسمت میکردند. چنین بنظر میرسد که در روز قتال وظیفه روزی مردان و اسبان بیش از ایام عادی بوده است.

§ ۱۴۵. از يك سردار توقع آن بود که آنچه بایسته لشکر کشی است داشته

۱ - رجوع شود ببحث ۵۳ در ص ۳۸ تا ۳۹.

۲ - این جمله منقول است از دینکرد که آن هم از آرتیشتارستان یعنی مجموعه قوانین نظامی برداشته.

باشد، در فن حرب قابل و شایسته باشد، صاحب نظر صائب باشد، بحال لشکر یابی که در فرمان او بند معرفت کامل داشته باشد، حسن سلوک و تدبیرش مورد سنجش و آزمایش قرار گرفته و محل اطمینان باشد. مخصوصاً باینست همه اقسام و دستجات سپاه را بشناسد و میزان قوت هر يك را بداند. روز هیجا شور و هیجان از خود نشان ندهد و سخنانی نکوید که سبب خوف و بیم سپاهیان شود. سربازان بایستی بایکدیگر محبت و اتحاد داشته باشند و نسبت به پیشرو خود اطاعتی کورکورانه بروز دهند. روز مصاف بایستی سر کرده سپاه بوسیله یاد آوری لشکریان باینکه جنگ با بد دینان و کافران تکلیف دینی هر کسی است و بوسیله تذکار اجر و ارتقائی که درین عالم ممکنست تحصیل کنند و ثواب روحانی که در عالم دیگر خواهند یافت ایشان را تشجیع کند که رو بمرگ بشتابند. قبل از شروع قتال اندکی آب مقدس در نزدیکترین نهر ریخته آن را تقدیس میگردند، سپس شاخه ای مبارک را بمنزله اولین تیر بجانب دشمن می انداختند، آنگاه با آواز بوق لشکریان دست بقتال بر می آوردند. رسم آن بود که پیش از کارزار سپهسالار بایستی دشمن را باطاعت شاهنشاه و قبول دین زرتشتی بخواند و اتهام حجّت کند، یا بفریاد «مرد و مرد» دوتن را از دو طرف بمبارزه دعوت نماید تا جرأت طرفین را بیازماید.

§ ۱۴۶. در محاربات مهم که شخص شاه فرمانده سپاه بود برای او در عرصه کارزار در قلب لشکر سریری برپا میکردند و خدم و حواشی شاه و سربازان خاص که در راه او بایستی جان سپاری کنند در پیرامون سریر او حلقه میزدند. در ارکان تخت در فشی چند نصب میکردند. کرد این هیئت را گروهی از تیراندازان و پیادگان بگردار حصارى احاطه میکردند. اگر شاه حضور نداشت، و کفایت امر جنگ بمعده ایران سپاهبند مفوض شده بود، او بود که برین تخت می نشست. رستم فرخزاد در ایام جنگ قادسیه از ورای چنین حصارى که گرد او بسته بود مجاری احوال رزم را مینگریست (۱).

۱ - ابن اسررا که شاهنشاهی - مثل شاپوردوم - بنفسه داخل جنگ شده خود را بصوف دشمن زند و بیش از همه صولت و صلابت ظاهر کند آتیانوس بصورت امری غریب و نامعمود ضبط کرده.

§ ۱۴۷. بر خلاف پهلویان که در امر محاصره چندان ماهر و آزموده نبودند ایرانیان دوره ساسانی فن محاصره را از رومیان آموخته بودند و تیرهای میش سار (میش سر) حصار شکن و کُشکنجیر و منجنیق و باروی متحرک و سایر ادوات حصار که در قدیم مستعمل بود بکار میبردند و زمانی که خود ایشان حصار میزدند نیز آن هنر را داشتند که آلات و ادوات دشمن را عاقل کنند بدین نحو که تیرمیش سار آنان را بچم کمند آرند و از دست لشکریان بریابند یا سرب مذاب بر آلات ایشان ریزند یا نفت بر آنها اندازند. اسیران جنگ را عموماً دست بهشت بسته می آوردند و بسان بندگان می فروختند و یا به اراضی بایر مملکت برای زراعت و آبادانی آنجا کوچ میدادند^(۱).

§ ۱۴۸. ایرانیان برای شماره مقتولین جنگ اسلوب بدیعی داشتند: پیش از قتال شاه بر تخت خویش نشسته با حضور فرمانده آن جنگ سان لشکر میدید. سپاهیان یکایک از برابر تخت میگذشتند و هر یک تیری در سبدهای بزرگی که مخصوص این کار نهاده شده بود می انداختند. پس سبدها بمهرشاهی مختوم میشد. بعد از ختم کارزار از سبدها مهر برمیداشتند و باز هر سربازی از پیش تخت گذشته تیری برمیداشت. آنچه در سبدها باقی میماند شماره اسرا و مقتولین را معین میکرد. اگر سالار سپاه جنگ را خیلی گران تمام کرده بود شاه ازین رو خود می فهمید.

§ ۱۴۹. حکام ثغور، یعنی مرزبانان، قوای ثابتی از افواج مزدور ترتیب میدادند. در قلاع و استحکامات سرحدی نیز «ساخلوهای» دائم میکذاشتند.

دین و داد

§ ۱۵۰. ساسانیان از اولین لحظه با روحانیان زرتشتی متفق شده بودند؛ و

۱ - رجوع شود به § ۱۰۸ در سابق.

اتحاد و دوستی صمیم میان مملک و دین در تمامی مدتی که موضوع کتاب ماست برقرار بود. اصحاب دین جنبه قدس خویش را شامل حال حکومت دنیوی نموده بودند و خود نیز ببرکت حمایت دیوانیان در کلیه ظروف و احوال مهم در زندگانی هر يك نفر ایرانی دخالت میکردند و بعبارة اخری شخص را از گاهواره تا کور در چنگال خویش داشتند. آکائیس میگوید « حالا دیگر همه کس ایشان را (یعنی مغان را) تمجید و تجلیل میکند و با احترامی زاید الوصف بدیشان مینگرد. همه امور مملکتی بمشورت و پیشبینی ایشان ترتیب داده شده است (۱) علی الخصوص کفایت مهمات همه کسانی که معامله و محاکمه ای دارند بدست ایشانست و هر چه میشود در تحت نظارت ایشان و بموجب رأی و قرار است که ایشان میدهند و هیچ امری بزعم ایرانیان و جهة شرعی ندارد مگر آنکه یکنفر مغ آنرا تصدیق و تصویب کند. »

۱۵۱۶. آری مغان اقتدار روحانی داشتند. دولت ایشان را حاکم بر جان و مال و عرض مردم کرده بود. اجرای عقد ازدواج و صحت اطلاق عنوان حلالزادگی و صدق تملک و سایر حقوق در ید قدرت ایشان بود. تطهیر کسان از تنگ بیدینی و ارتکاب گناه با اختیار ایشان بود. همه این حقوق باعث نفوذ کامل ایشان شده بود، اما مایه نفوذ ایشان تنها همینها نبود بلکه ایشان ملکدار نیز بودند (۲) و عایدات کثیری هم از ممر دیات و غرامات شرعی داشتند و اموالی بعنوان رد مظالم و نذر و هدایا و وقف و حبس حاصل میکردند، و این همه بنفوذ و عظمت مقام ایشان کمک میکرد. ازین گذشته استقلال بسیار وسیعی هم داشتند، بلکه اگر بگفته آ میانوس که « مغان بر موجب شرایط و قوانین مخصوص بخود میزیستند » بتوان اعتماد کرد باید گفت که ایشان در قلب دولت ایران

۱ - رجوع شود ببیعت ۷۲ و حاشیه ۳ ص ۵۲ .

۲ - رجوع شود ببیعت ۶۹ .

دولت دیگری ایجاد کرده بودند^(۱).

§ ۱۵۲. مراتب سیر اصحاب دین زرتشتی بسیار بدقت ترتیب داده شده و درجه بندی شده بود، هر چند که ما را بدان معرفت کامل و مطابق حق واقع نیست، چه هیئت اجتماعی پارسیان این روزگار با عهد ساسانیان فرق بسیار دارد. مغان صنف اکثر و اهل درجه اسفل از درجات مذهبی بودند. ما فوق ایشان هیربذان و موبذان و سایر انواع روحانیانی که خدمات خاصی داشتند مثل پیشنماز (زوت، هوا و مجهول) و افرورزنده و حافظ و خادم آتش (راسپی) بوده اند. دستور، علی الاظهر، درجه اعلائی داشته لکن ما بطور یقین نمیتوانیم اعمال او را تشخیص و تعیین کنیم. شاید اصح احتمالات آن باشد که وی را يك نوع حلال مشکلات مذهبی و پژوهنده مسائل دینی دانیم که در فقه و دانش دین ماهر بوده و در موارد مشکوک فیها از او استفتا میکردند و بالجمله بمنزله مفتی و مجتهد مسلمان بوده است^(۲). يك مرتبه اعلائی دیگر مقام مغان هندرز بد یعنی «مؤدب مغان» بوده است^(۳). بر یله اعلائی مدارج روحانی هیربذان هیربذ و موبذان موبذ قرار دارند.

۱ - رجوع شود ببیعت ۶۹.

۲ - در دیباچه اردور راژ نملک آمده است که اسکندر رومی چندین تن از دستوران و دادوران و هیربذان و موبذان و دین برداران و افزارمندان و دانایان ایرانشهر را بکشت، و مهان و کدخدایان ایرانشهر را با یکدیگر کین و دشمنی ببیان انداخت، و پس از مرگ او مردمان ایرانشهر را با یکدیگر آشوب و بیکار بود، و ایشان را هیچ خدا (= شاه) و دهبند و سردار و دستور دین آگاه نبود، مغان و دستوران، پژوهش کارهای بزرگ دینی را، انجمن کردند، و چون شاه اردشیر پایگان بشاهی نشست دستوران و موبذانی که در آن زمان بودند همه را پیش خویشتن خواند و گفت که دین راست و درست که ایزد بزرگت گفت و زرتشت در گیتی رواج کرد مرا باز نمایند تا من این کیشها و گفتگوها از جهان برکنم و اعتقاد بایکی آرم. — کلمه دستور (درفرس قدیم: دَسْتَبَر) بمعنی «وزیر» که منصبی غیر مذهبی است نیز هست و ازین لحاظ کاملاً مطابق است با کلمه *Ministre*.

۳ - مَس مغان (مصمغان) کدر هنگام فتح دماوند بدست عرب یعنی قریب يك قرن و نیم بعد از هجرت در آنجا بوده است از بقایای ازمنه اخیر عهد ساسانی است و بس، و یقیناً هیچ ربطی با اینکه زرتشت را در اوستا مهر شهر ری خوانده اند ندارد.

۱۵۳§. اصحاب دین با آتشگاه بیش از هر چیز وابسته بودند و خدمت در آتشگاه عمده اشتغال ایشان بود. بنا بر درجات زندگی ایلی ایرانیان قدیم، آتشها نیز درجات داشته است. آتشی متعلق بخانه بوده و آتشی بعشیره یادیه (آذران) و آتشی بیک قبیله یا کوره (بهرام). آتش خانگی را مانبد یعنی بزرگتر خانه نگهداری میکرد، برای خدمت آذران لاقلاً دو مغ ضرورت داشت، و آتش بهرام راهیتی متعدّد بریاست یک موبذ بکار بود (۱). لکن معظّمترین و بالاترین همه این آتشها سه مظهر بزرگ آتش علوی را میدانسته اند که بطبقات سه گانه مملکتی اختصاص داشت: آذرفرنبغ متعلق بطبقه اصحاب دین (۲) در کاربان فارس، آذرگشسب آتش طبقه مقاتله یا آتش شاهی در گنجک (شیز) آذربایجان، آذربزینمهر مختص بر بزرگان در ریوند کوه خراسان. بجای آتشدانهائی که سابق در زیر آسمان و در معرض هوا بود معابد و بیوت عظیم و فاخر برای این آتشها ساختند، و نهایت وجوب را داشت که خورشید بر آتش نتابد، بهمین سبب آنرا در داخل آتشگاه در محوطه ای که بالمزه تاریک و از نور خارج محروم بود قرار میدادند.

§ ۱۵۴. شاهان ساسانی در اوقاتی که مملکت اضطرابی داشت به زیارت آتش شاهی آذرگشسب میرفتند (۳) و با کمال جود و جوانمردی زر و مال و زمین و

- ۱ - چنان مینماید که هر موبدی کوره ای را بتملک داشته است.
- ۲ - بسیاری از مشاهیر روحانیان بزرگ زرتشتی نام آذر فرنبغ داشته اند.
- ۳ - حتی ابن خردادبه مدعی است که آئین در ایران بران بوده است که هر شاهنشاهی هنگام جلوس خود از مدائن (تیسون) پیاده زیارت آذر جشنش بشیز میرفته. بهر حال این آتش رمز وحدت شاهنشاهی و یگانگی دینی بوده است و نشان اینکه شاهنشاهی ساسانی مؤید به اتحاد با حفظه و پیشروان دینست و نقطه مقابل شاهنشاهی اشکانی که در آن هر یک از «ملوک طوایف» یا کذک خدایان یعنی هر یک از شهریانان «برای خویش آتشگاه ساختند» (نامه تنسر ص ۲۲). این فقره از نامه تنسر بظن قوی یک روایت تاریخی است، و حال آنکه قول دیگر نویسنده آن نامه که، آتشگاههای ملوک طوایف بدعت بود و آتش شاهی بگانه ساسانیان رفم بدعت و باز کشت بحال اصلی روزگار دارا، مبنی بر جعل و تخیلات دینی است.

بندۀ بران وقف و حبس میکردند. بهرام پنجم همه باقوت و جواهری را که در اکلیل خاقان بود با شمشیری هم ازان او که نکین در و کوهر بران نشانده بودند با آتشکده شیز (چیژ) فرستاد و خاتون او را نیز بخدمت آن کماشت (۱). خسرو اول نیز نسبت با آتشکده چنین سخاوتمی نشان میداد. خسرو دوم نیز نذر کرد که اگر بر بهرام چوبین ظفر یابد حلیه های زرین و هدیه های نقد نیاز آذرکشسپ نماید و بنذر خویش وفا نیز کرد.

§ ۱۵۵. با اینکه این سه آتش عمده را زرتشتیان بوجهی خاص تعظیم میکنند و در حق و وصف آنها غلو بسیار دارند و بیش از دیگر آتشکده ها اموال و املاک برین هر سه موقوف و محبوس کرده اند، بسیاری آتشکده های آذر بهرام نیز از اکرام و اعتبار کثیری برخوردار بوده اند، علی الخصوص آنها که بنا و انشائشان بیکی از رجال افسانه ای عهد اساطیر یا بشخص شخیص زرتشت نسبت داده شده بود مانند آتشکده شهر طوس و آتشگاه شهر نیشابور و بیت نار شهر ارجمان فارس و آتش کز کویه (۲) در سیستان و آتشکده کویسه بین فارس و اصفهان.

§ ۱۵۶. مقدمترین اشغال خدمه آتشگاه مواظبت آتش و حفظ آن از مردنست. پس ازان تهیه هوم و نیاز کردن نان و گوشت و زرمه ادعیه و اوراد است. روحانیان در ارتباط با عموم، اشغال متفرق و مضاعف داشتند: اجرای تطهیرات آئینی، اقرار شنیدن، آمرزش دادن، حکم به توبه و انابه و ادای غرامت، اجرای حدود شرعی، انجام دادن شعائر و مراسم متعارف در ولادت و کشتی بندان و ازدواج و تجهیز جنایز و انواع اعیاد دینی. اگر درست دقت کنیم که دین چگونه در اندکتر و خردترین حوادث زندگانی روزانه دخالت داشت و شخص شب

۱ - در روزگار سابق اردشیر اول سرهای جماعتی از مقتولین کارزار را که از دشمنان او بودند با آتشگاه آنهاید در اصطخر فرستاد، و در سال ۳۴۰ میلادی نیز سرهای عیسویان مقتول در همین معبد آویخته شد.

۲ - در اصل فرانسه Karkara است، در ذیل آخر کتاب درین باب توضیح میدهم (مترجم).

و روز بانك عدم التفات تاچه حدّ عرضهٔ تهمت ارتكاب خطا و وصلهٔ نجس شدن بود میتوانیم بدانیم که مقام روحانی هرگز « بلا متصدی » و خالی نمیباشد و ادراک توانیم کرد که یکنفر آخوند که مال و ملکی بمیراث نیافته بود و در هفت آسمان يك ستاره نداشت چگونه در نهایت آسانی وزودی از برکت اعمال مختلف خویش توانگر و صاحب آلف و آلف میشد. بایست در شبانروز چهاربار خورشید را ستایش کرد، ماه و آتش و آب را نیایش نمود، در هنگام خفتن و زمان بر خاستن نماز کرد، در وقت شست و شو و کشتی بستن و غذا خوردن و بقضای حاجت رفتن و عطسه کردن و زلف زدن و ناخن گرفتن و چراغ افروختن و غیره و غیره بایست زمزمه کرد و دعا خواند، آتش خانگی نبایست بمیرد، پرتو آفتاب نبایست بر آتش بتابد آب و آتش نباید بهم برسد، ظروف فلزی نباید زنگار بندد و زنگ بزند چه فلز مقدّس است. آئین و آداب لازمهٔ تطهیر بدن از نجاست مس میت و حیض و نفاس - خاصه در صورتی که فکانه زاییده باشد (۱) - بی نهایت خسته کننده و ملالت آور بود. اُرْدِ اَوْرَاژ در هنگام معراج در میان مرتکبین معاصی کبیره، از قتل و فحشاء و زنا و محصنه و لواط و سوگند دروغ و احتکار، دردوزخ کسانی را می بیند که گناهشان آن بوده است که بگرمابه بسیار رفته اند، و ظرفهای ناپاک و ریمنی و چرك بآب و آتش افکنده اند، و موی و ناخن و شپش و رشک بر آتش انداخته اند، و خود را طاهر نکرده بکار نشسته اند، و در هنگام غذا خوردن سخن گفته اند، و بر مردگان زاری کرده اند، و پای برهنه راه رفته اند.

§ ۱۵۷. کار آخوندها تنها اجرای مراسم نبود بلکه مدبران و مرشدان اخلاقی و طبیبان روحانی مردم بودند. شکی نیست که لا اقل قسمتی از تعلیم ابتدائی و کلیهٔ معارف عالیّه بدست مآلها بود. لکن افسوس که درین باب اطلاعی بما نرسیده است. میدانیم که ملکزادگان و فرزندان اعیان خواندن

۱ - یعنی بچه مرده دنیا آمده باشد.

و نوشتن و حساب کردن فرا گرفته و در نخچیر و چوکان و شطرنج (۱) و نرد و سواری تربیت دیده و فرهخته بودند، حاجت بیدان نیست که جوانان اشراف قبل از هر چیز بایستی رسم سلحشوری را بیاموزند (۲). اما در خصوص تعلیم عامه از منابع اطلاعات ما چیزی بدست نمی آید (۳).

۱۵۸۵. جای تأسف است که اشارات و بیانات دینگرد (۴) در باره حال و وضع روحانیان بسیار جزئیست. مثلاً گفتگو از آخوندیست که از رستاقی (کذا، ظ: کوره ای) بدبگری فرستاده میشود یا از یک آخوند (؟ هوبذ) روستا (؟ کوره)

۱ - در کارنامه اردشیر بابکان گوید که اردشیر چون بسال فرهنگ آموختن رسید « به دیبیره و اسواریه و اپاریک فرهنگ ایذون فرهنگ کواندر یارس نامیک بوذ » و چون اردوان اورا دید « فرمود کوه روز اپاک فرزندان و واسیوه رکان خویش اونخچیر [و] چوییکان روز... (واو) به چوییکان و اسواریه [و] چترنگ و وین ارتخشیر و اپاریک فرهنگ از اوشان (همگی) چیرو ورتک بوذ ». ولی بازی شطرنج تازه در زمان خسرو اول بایران رسید.

۲ - منذر ملک عرب حیره که متکفل پرورش و تعلیم ملکزاده بهرام (بهرام پنجم یا گور) گردیده بود کسی را بیابنخت ایران فرستاد که گروهی از فقهای ایران و استادان دانشمند و ماهر در فن تیر اندازی و سواری و دبیری و مؤدین سایر فرهنگها برای تربیت او حاضر کرد و فرزاتگانی از حکمای ایران و روم و سخنسرایان و راویانی از عرب برای او گرد آورد و ایشان را ملازم بهرام گردانید و برای هر استاد و ادب و آموزگاری ساعتی خاص معین کرد که در آن وقت برای تعلیم او حاضر شوند.

۳ - دیهکانان در هر وقت و زمان بایستی پیش معلمین دینی بخوبی تربیت دیده و تهذیب یافته باشند؛ این طبقه تا قرنهای پس از سقوط شاهنشاهی ساسانیان روایاتی از قصص و تواریخ ملی را بحیثیتی که بدین پیوسته و باز بسته بود حفظ کرده بودند. بی شک جمع کثیری از اهل بلاد خواندن و نوشتن و محاسبه را لااقل آموخته بودند؛ خط موسوم به « پهلوی » بسیار عجیب بود. اسماء و افعال کثیر الاستعمال آن، ضمائر و حروف اضافه آن، و بسیاری از سایر انواع کلمات، همه کلمه ای آرامی بوده که در موقع خواندن آنرا بیارسی تلفظ میکردند (این طریقه را هزوارشن گویند). چنین زبانی برای حیات روزگزار گروه سوداگر و بازرگان و پیشه ور چنان غیر لایق و ناشایسته مینماید که میتوان پیداهت عقل حکم کرد که در غیر مصنفات علمی و دینی و تاریخی که ملاما انشاء میکردند، و خارج از اسناد رسمی دولتی، زبانی ساده تر متداول بوده است. چنین زبانی که بکلمات ایرانی صرف نوشته شده و متعلق بمعهد ساسانی است اکنون در اوراق و جزوه هائی از کتب و رسائل مانویان که در ترنمان مکشوف گردید مشهود است.

۴ - بنقل آن از مجموعه قوانین دینی.

که پس از باز خواندن آخوند سابق بتربیت و تعلیم مردمان گماشته میشود، و برای عزل و نصب و تغییر محل^۳، رأی حاکم رستاق (؟ شهریک) یعنی يك صاحب نفوذ غیر دینی قاطع است. اما سرتاسر این فقره چنان مبهم است که از آن هیچ استنتاج حتمی نمیشود کرد.

§ ۱۵۹. تعداد معایبی که در میان آخوندها عام^۴ است در فصل پنجاه و نهم از مینوک خرد از چیزهای شنیدنی است. آن معایب اینهاست: الحاد و منافقی (أهرم و گیه)، آزوری، فراموشکاری، سودطلبی، خردک نگرشی^(۱) و بددینی (بدگرویدن بدین)^(۲). ما شاید بتوانیم جمود و عصبیت را نیز برین صفات بیفزائیم. تاراندن و آزردهن اهل الحاد و ارتداد و پیروان ادیان دیگر یکی از جنبه های ظلمانی عهد بوده. بعلاوه مجادله و محاجه^۵ عام^۶ در مواقع مختلفه مذکور است که دران موبدان و سایر روحانیان دانشمند قوه استدلال خویش را با معاندین دین مزدیسی میسنجند^(۳).

§ ۱۶۰. عدالت علی العموم در ایران باستان مقامی بلند داشته و از زمان بسیار قدیم امثله بسیاری در دست داریم برای آنکه شاهان جداً مواظب صحت استعمال قدرت قضائی و دادگری قاضیان بوده اند. در زمان ساسانیان هم قاضی^۷ مومن و معتبر بوده است. برای قضا مردانی مجرب و عادل انتخاب میکردند که دیگر حاجت باستشاره نداشتند و رسم رومیان که مردان زبان آور و عالم بحقوق را پشت سر قضات جاهل قرار میدادند در نظر ایشان مستوجب استهزا بود^(۴).

-
- ۱ - قابل توجه است که افراط در حفظ و رعایت کلیه دستور ها و اعمال جزئی دینی حتی بر علمای زرتشتی نیز ممکن بود گران آید.
 - ۲ - نفاق نیز در میان روحانیان در ایران کم نبوده است.
 - ۳ - مناظره بامانی - [مناظره بامزدک] - محاجه میان جورجیس و یک نفر رذایرانی - کتاب گجستک آبالش نیز خود کتاب محاجه ایست منتهی از زمان ما بعد ساسانیان.
 - ۴ - در دینکرد نیز آمده است که شغل قضا حق کسیست که آیین را داند. در هوسپارم نَسک نیز فصل مشعبی در خصوص تکالیف قاضی از اینکه عادل باشد و ملاحظات دینی که موجب آنست موجود است.

§ ۱۶۱. سابقاً دیدیم که مقام قاضی صلح و حکم دعاوی - شاید تنها دعاوی میان اعیان - یکی از هفت منصبی بود که در میان هفت بیوتات عظیمه ممتازه بمیراث واگذار شده بود (۱). لکن از آنجا که دین زرتشتی مبنی بر بیوستگی منفک نشدنی کیش و اخلاق و حقوق است قوه قضائیه بایست متعلق بیدشروان دین باشد بحدی که میتوان گفت علم بالکلیه منحصر و مختص بروحانیان بوده است. قاضیان (داذوران) با دستوران و موبدان و هیربذان مذکورند و مثل دستوران بلقب رذ ملقب بودند. يك چنین حاکم شرعی همه محاکم هر کوره ای را اداره میکرد و مکلف بود باینکه مواظب باشد که علی العموم عدالت اجرا گردد؛ حتی چنانکه گفتیم مأمورین دنیائی آن کوره را از تعدی و بیدادی باز دارند (۲). از دیگر کارکناران عالی مقام ولایتی که جنبه قضائی داشتند یکی سَرو شورز داری یا فقیه صلح است، دیگر دَسْتَبَر هَمداذ (۳). هر قریه ای بایست دارای يك قاضی صلح بوده باشد که همان دیهکان یا يك نفر دیگر است که مخصوصاً بسمت قاضی دیه موطف است. ترافع لشکریان در محضر فقیه مخصوصی میشد موسوم به سپاه داذور (= قاضی عسکر).

§ ۱۶۲. بی شک نظم و ترتیب قضا بمنتهای کمال رسیده بوده. غالباً چندین قاضی باهم کار میکردند و در بعض موارد هیئت منصفه ای مرکب از قضات مختلف. الدرجات بمطالب رسیدگی میکردند. در قانون برای قضات مهلتی برای دعوت شهود منظور شده بود و مدت کلیه جریان دعوی بموجب قاعده معینتی محدود بود. اوامر صادر شده بود که از تطویل بلاطائل هر يك از طرفین دعوی که بخوانند

۱ - بحث ۵۳ (ص ۳۸ - ۳۹) دیده شود.

۲ - برای ست تفتیشی که بقاضیان کوره هانست باعمال مأمورین جیات اموال بعد از اصلاح

مالیاتی خسرو اول داده شده بود رجوع شود بببحث ۱۳۰ ص ۸۵.

۳ - اگر آقای هوفمان در اینکه این کلمه را دَسْتَوَر هَمداذ تفسیر و تعبیر میکند مُصِیب باشد باید از آن استنباط کرد که دستور کار های قضائی داشته، لکن این هم هست که نُلِدِ که آن را دست برهم داذ میخواند.

به پرکونی و يك و دو کردن محاکمات را طول دهند و کارها را معوق و مشکل سازند. جلوگیری شود. نیز ممکن بود بر هر قاضی که بنا بر منفعتی باطلی را حق باحتی را باطل کرده است اقامه دعوی نمود.

۱۶۳۵. آ میانوس میگوید که «قوانین ایرانیان بسیار هائل است و علی الاخص آنچه درباره متمرّدان و عاصیان است که از روی بی رحمی ترتیب داده شده و بعضی که دیگر ناپسند و مکروه است، مثل اینکه گناه یک نفر کردن گیر خویشان او شود و همه ایشان را تباہ کند.» مبنای نظری قوانین جزائی درنامه تنسربطریق آتی بیان شده است: «عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای، که از دین بر گردد، و بدعتی احداث کنند در شریعت، و یکی میان رعیت و پادشاه، که عاصیان کنند و غش، یکی میان برادران دنیا، که یکی بر دیگری ظلم کنند، ... در روزگار پیشین هر که از دین بر گشتی، حالاً و عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، ... هر که در ملوک عاصیان کردی، یا از زحرف (= هجوم و حمله درصّف قتال) بگریختی، هیچ را امان بجان نبودی، و در جنحه و جنایت نسبت باقران سنت آن بود که زننده را باز زنند، و خسته کنند را خسته کنند، و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچین. در زمان خسرو اول که زمان انشای نامه تنسر است سیاست عموماً ملایم تر شده بود: مرتدّ و ملحد را قانون آن بود که «بجس بازدارند، و علماً مدت يك سال بهر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله برو عرض دارند، و شبه را زایل گردانند، اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند.» فی الواقع این قانون شامل حال گروندگان به ادبانی مثل عیسویت و موسویت نمیشد، لیکن محتمل است که در نهایت قوت خود در مورد مانویان و مزدکیان اجرا میگشت. اما در مورد مقصرین دولتی و سیاسی درین روزگار آیین آن بود که «از آن طایفه بعضی را برای رّهت بکشند تا دیگران عبرت گیرند، و بعضی را زنده گذارند تا امید وار باشند بعفو، میان خوف و رجا قرار گیرند.»

در مورد جنایات نسبت بیکدیگر « جراحت را غرامت معلوم بمثله (۱) قرار داده بودند ... و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را (۲) برخلاف سنت پیشینیان مثله را چنان اجرا میکردند که « ظالم از آن برنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، مثلاً زانی را بینی میبردند، دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص شود جدا نمیکردند، تا هم ایشان را عار و شمار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیفتد. اگر شخص سابقاً جنایتی نکرده بود ممکن بود که بغرامت اقتصار شود، لیکن در صورت تکرار جرم جزا شدید میشد: « اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس ازین غرامات نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند گوش و بینی ببرند، و دیگر عضو را تعرض نرسانند (۳) ».

۱۶۴۵. چون دزدی فراوان اتفاق می افتاد قوانین جزای ایران مخصوصاً در باب آن توجهی داشته است. دزدی که در موقع ارتکاب گناه گرفتار شده بود مال مسروق را بگردنش بسته یدش قاضی میبردند. بروی زنجیر نهاده بزندان میکردند. عدّه زنجیرها بر حسب بزرگی گناه فرق میکرد و اعضائی که مصدر جرم بود محکمتر یا سست تر بسته میشد. همینکه ارتکاب جرم بثبوت میرسید مجرم را بمیدان مجازات برده ریسمان می انداختند. مستنطق درحین استنطاق چنانچه لازم بود وعده و وعید و رفق و تهدید بکار میبرد تا متهم را مقرر آورد. کسی که همدستان خود را بروز دهد مأجور است اما آنکه مال دزدی را پنهان کرده باشد بقدر سارق کیفر مییابد. بادزدان خودی و خارجه مذهب چه از حیث لباس

-
- ۱- مترجم گوید این عبارت نامه تنسر در نسخ مشوش است و برای من حتی در موقع چاپ نامه تنسر نیز چندان واضح نشد. اگر فرض کنیم در اصل عربی این مقم « و للجرح غرم معلوم بمثله » بوده معنی آن میشود که جراحت را غرامتی بمانند آن معین بود.
 - ۲- اگر راهزنی و دزدی بسیار مهم بود سزای آن قتل بود.
 - ۳- مثله جانی بمثل جنایت در دینکرد نیز مذکور است.

در هنگام سرما و چه از حیث پرستاری در زمان بیماری بیک نوع معامله نمیشود. جانبان بیگانه را بعلل مذهبی زنجیر نمینهند.

۱۶۵۵. حبس تأدیبی بنظر نمیرسد که در ایران متعارف بوده باشد، اما توقیف قبل از اجرای محاکمه و تعیین جزا ممکن بود که ماهها و حتی سالها طول بکشد. بعلاوه حبس در حکم وسیله‌ای نیز بوده است برای سرزیر آب کردن کسانی که از ایشان بیم ضرر و خطری می‌رود، چنانکه بسا اشخاص عالی نژاد در قلعهٔ مسمی به آنوش برد (= فراموش خانه) که در نزدیکی گنبدشاپور در خوزستان واقع بوده است زندانی مانده‌اند (۱). این اسم نحس برای این قلعه از آن جا آمده است که غدغن بود نام آنها که در آن محبوس شده‌اند در حضور شاه برده شود.

۱۶۶۵. کور کردن نیز عقابی بسیار متداول بوده است خاصه برای ملکزادگانی که طفیان کنند. اجرای آن یا بوسیلهٔ میلی سرخ شده بود و یا بسبب ریختن روغن داغ در چشم شخص. بنا بنوشتهٔ موسی خورنی شاپور دوم یک نفر سردار خود را که از خود بیدلی بروز داده بود باین طریق کشت که خون گاو بدو نوشتند، و این قسم مجازات درازمنهٔ متقدم تاریخ ایران نیز نظیر بسیار داشته‌است. گذشته از اینها جزای بقتل عموماً بشمشیر انجام میگرفت. بعض جنایات مثل خیانت بدولت یا دین را بصلب جزا میدادند. مانی را بصلیب کشیدند و برای تکمیل عذاب قتل پوستش را کنده بگاہ انباشتند و بریکی از دروازه‌های گنبدشاپور آویختند. ازین قسم نقت نیز امثلهٔ دیگری داریم (۲). رجم نیز مجهول نبوده است.

۱ - چندین تن از خاندان شاهی مسکن درین زندان کرده‌اند؛ اشک شاه ارمنستان نیز در آنجا حبس شده است. بگفتهٔ پروکوپیوس فرار مشهور کواذ مخلوع نیز ازین جا بود. شیرویه نیز جمعی از محبوسین این محبس را رهائی داده بکک ایشان پندر خویش خسرو دوم را خلع کرد.

۲ - یکی از سرداران ارمنی را پوست کنده پر از گاه کردند و بر یکی از درختان بلند آویختند. حکایتی نیز که در صفحات آتی از سیاستنامه نقل کرده ایم دیده شود. آمیانوس مارکلیانوس حکایت میکند که ایرانیان « عادت داشتند پوست مردان را زنده زنده بکنند خواه از تمام بدنشان و خواه از بعضی اعضا ».

§ ۱۶۷. اما شکنجه، ایرانیان هوش و مهارتی غریب در اختراع انواع شکنجه‌های عجیب داشتند. یکی از آلات بسیار مستعمل شانه آهنی بود که بدن گوشت بدن مجوس بخت برگشته را شرحه شرحه میکردند. اگر لازم بود عذاب را سخت تر کنند نفت بر استخوانی که از زیر گوشت پیدا شده میریختند و آن را می افروختند. زندانیان را سرازیر - گاهی بیک یا - می آویختند و بضر تازیانه ایشان را شل و پیل میکردند، اندامهای ایشان را میبردند یا بندهای اعضا را بیک یک جدا میساختند، پوست از سرشان میکندند، سرب مذاب در چشم و گوششان میریختند، بدن ایشان را دونیم مینمودند. برای فهرستی که از اقسام دژخیمی های لطیف شده بدست دادیم دو تایی دیگر را نیز باید افزود: یکی آنکه بدن مقصر را چندان باشمیر میکوفتند که استخوانهایش بشکند و نرم شود آنگاه آن را بر روی چرخکی که مرکزش بر سر چوبی عمودی منصوب بود می افکندند تا بمیرد، دیگر آنکه خرمنی از هیزم برپا کرده آنها را از نفت خورش میدادند و آتش میافروختند و بدن مقصر را در آن میسوختند. لکن فطیح تر از اینها هم بود و آن «نه بارزاع روان» است و شرح آن ازین قرار: جلاد اول انگشتان دستها را قطع میکرد، دوم انگشتان پاها را میبرد، سوم دستها را از مچ می انداخت، چهارم پاها را از کعب جدا مینمود، پنجم دوساعد را از آرنج، و ششم دوساق را از زانو قطع میکرد، هفتم گوشها، و هشتم بینی، و آخر الامر سر را میبرد. جثه مقتولین را پیش ددان میافکندند. مصادره اموال مقصر (۱) و اعمال شاقه مثل تسطیح جاده و کوهکشی و قطع اشجار و شکستن و بریدن هیزم برای آتش مبارک و غیره نیز از جمله گوشه‌الیها بوده است.

§ ۱۶۸. مع ذلك کلمه مخفی نماناد که آنها که گمان کرده اند همه این انواع

۱ - در موردی که این سیاست منقول است نوشته اند که تقمت را باین وسیله شدیدتر کردند که مقصر را که از نجس بود مجبور نمودند بغسیس ترین بندگان خویش اطاعت کند و زن خویش را نیز بدو واگذارند.

رنج و نکال و بی رحمی بمحاکمات عادی روزانه متعلق بوده است بخطا رفته‌اند و بایرانیان گمان بد برده‌اند. منابع و مآخذ اطلاعات ما در خصوص اقسام اذیت و آزار مردمان، سیر شهدای مسیحی است، و قطع نظر از فرض مبالغه و اغراق که در چنین سرگذشتهائی که قلم در کف دشمنست جادارد، باید بنظر آورد که این همه مربوطست به تارومار کردن پیروان ادیان دیگر (۱) و درین صورت سنگدلی از مقتضیات جنبه خاص حیات دینی آمیخته بانحراف قوه جنسیت از جاده مستقیم خویش، و از جنس فطایح اعمال دیوان تفتیش عقاید قرون وسطی در اروپاست که بر همه کس معروف و معلوم است. غالباً نصارای ایران زمین بدبختی خویش را از نتایج عناد و عصبیت و بدرفتاری خود و دل یکی کردن با دشمنان صلبی خویش میخوانند. جدالهای میان فرقه‌های عیسوی که یکدیگر را ملحد میخواندند نمیگذاشت که در چشم ایرانیان وقعی و قدر و اعتباری بیابند. تازه پی کردن و آزار دادنهای شنیع هم بندرت اتفاق می افتاده و بیشتر اوقات مسیحیان میتوانستند که عمری بالتسبه بآرامش و آسودگی در تحت ولایت روحانی جاثلیق یا اسقف خویش بسر برند.

§ ۱۶۹. در تاراندن بیدینان عموماً محاکم عادی دخیل کار نبودند. ارشاد واستنطاق و حکومت ایشان یا بعهده مرزبانان یا سایر صاحب قدرتان ولایات بود و با علی الاغلب برعهده انجمنهای خاصی بود که دربار تعیین میکرد و عموماً موبدان دران حائز مقام اول بودند. لابور در کتاب مسیحیت در ایران میگوید که «شاه و سرهنگان و موبدان گروهها محبوسین را دنبال خویش میبردند تا هر وقت که بنظرشان مناسب آمد ایشان را استنطاق کنند.» کار عبد یشوع اسقف نخست بنظر ملکزاده اردشیر (که بعدها اردشیر دوم شد) بوده که بالقب شاهی والی هد یابینه بود، سپس بموبدان موبذ بمعاونت دو نفر مغ حواله شد، و عاقبت برئیس

۱ - در موقع پی کردن مانویان و مزدکیان نیز اعمالی کاملاً شبیه باینها سرزده است.

خواجه سرايان و اگذار كز ديد كه « مهتر كليۀ فيلبانان مملكت » نيز بود. يك انجمن تفتيش عقايد از مغان هندرزيد و سرور شورز داري و دستبر همدان مركب بود، و اعضای يك انجمن ديگر ناظر انبارهای شاهی و موبدان موبد بمعاونت رئيس خواجه سرايان و صندوقدار بودند. وقتی كه رد روحانی كه مأمور گذراندن كار پنیون است دارد از نامردمی مشمئز میشود و میخواهد از اجرای « نه بار نزع روان » درباره شهيد استعفا كند، موبدان موبد انكشتری را كه نشان مزیت است ازو میگیرد و او را خلع میکند، و بجای او يك نفر كاتب (شهر دبیر) كه تازه انتخاب شده بود از دربار بكلك آن پيشوای دين روانه میشود. عادهً برای کسی كه میخواست تدابیر شدیدی بر خلاف پیروان سایر ادیان اتخاذ كند اذن خاصی از شاهنشاه لازم بود. خود شاهست كه گاهی بواسطه اصرار و نفوذ روحانیان ولیکن اغلب - در مورد عیسویان بسیار بندرت - بعلل سیاسی، امر بتعقیب و آزار مردم یا بس كردن آن صادر میکند. علی العموم تاراندن عیسویان با روابط بین ایران و روم (روم شرقی) مناسبتی دارد.

§ ۱۷۰. بنا برین قضاء در چنین حالتی كه كاملاً غیر مألوفست كمتر به قوانین معتاد مربوطست. چون بعض قاضیان انجمن مستخدمین دولت اند و نمیتوان فرض كرد كه ایشان را بر امور قضائی و قوف بسیاری باشد ناچار باید فرمانهای غیرعادی شاهی ایشان را رهنمائی كند. انجمن بی آنكه از احدی پروائی داشته باشد كار میکند و مردمان سورستان و ایران خواه از فرومایگان و خواه از گرنامایگان و حتی از اشراف اهل بیت ملك (من جمله پیركشسپ) همگی بمقاسات انواع بلا و عذاب مركب دچار میشوند. موبدان موبد كه خود عضو دیوان تفتيش بود نیز چون بكیش عیسوی در آمد از عذاب بر كتار نماند، الا اینکه ناظر انبارهای شاهی كه رئيس انجمن بود چون جرأت نكرد كه خویشان را در قتل پيشوای اعظم مسئول و مؤاخذ سازد امر را بشاه عرض كرد، شاه او را فرمود

مایه ای بگیرد که مردم موبذ اعظم را متهم بقیام بر خلاف شخص شاه نمایند و همینکه این دستاویز حاصل شد وی محکوم گردید که در بیابانی قفر و دور از آبادی از کرسنگی جان بدهد.

§ ۱۷۱. در موارد شک و ریب، برای امتحان آنکه متهم گناهکار است یا بری، چاره غالباً سوگند دادن بود. در *وَرَشْتَائِسْرُنْسْکْ* آنجا که راستی و نکو کرداری را تحسین نموده سوگند خوردن را نیز تمجید نموده است. *یک* نوع سوگند خوردن بوسیله شاخه های مبارک هوم بود که آن را بر سوگوریه میگفتند، و قسم دیگر بوسیله آتش بود و آن را *کرْمُو کُوریه* میخواندند. این نوع اخیر عام تر بوده است و مثالی از آن در شاهنامه در داستان سیاوش است و مثالی دیگر در کتاب ویس و رامین. قواعدی برای جنس چوبی که بایست بکار برد مقرر بود و سوگند با آیین و مراسم دینی توأم بود. سوگند ممکن بود کابیش آسان یا دشوار باشد.

§ ۱۷۲. برترین اقتدار قضائی بالطبیعه بدست شاه بود. اگر دادخواهان از اختیار داران محلی انصاف نمی یافتند همینکه خود را بشاه میرساندند همیشه داد خویش را می گرفتند، اشکالی که بود این بود که شاه دور، و رسیدن بدرگاه او دشوار بود. مع هذا دلایل بسیاری از روایات بدست می آید (ولو اینکه بتمام معنی تاریخی نیست) که شاهان ساسانی نهایت علاقه را بدادرسی داشتند. من جمله در سیاستنامه خواجه نظام الملک طوسی منقولست که «پیشین از ملوک عجم دکانی بلند بساختندی، و بر اسپ بر آنجا رفتی، تا متظلمان را که در آن صحرا گرد بودند همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی، و سبب آن بود که چون پادشاه جائی بنشیند، و آنجای با دهلیز و دربند و پرده دار بود، صاحب غرضان و ستمکاران مظلومان را باز دارند و بیش پادشاه نگذارند.» و نیز چنین گویند که رسم نخستین ملوک ساسانی «چنان بوده است که روز مهرگان و نوروز بر عایا بار

دادندی، و کس را باز داشت نبودی؛ و پیشین بچند روز منادی بفرموده بودندی
 که بیائید بمن فلان روز باشغل خویش، هر کسی قصه خویش بنوشتی... و چون
 آن روز بودی منادی کن ملک از بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی که «اگر
 کسی کسی را باز دارد از حاجت برداشتن درین روز ملک از خون او بیزار است». پس
 ملک قصه های مردمان بستدی، و همه پیش روی بنهادی، و یک یک مینگریستی،
 اگر در آنجا قصه ای بودی که از ملک نالیده بودی موبدان را بر دست راست
 بنشانندی و موبد موبدان (که قاضی القضاة باشد بزبان ایشان)، پس ملک بر خاستی
 و از تخت فرود آمدی، و پیش موبد موبدان بدواری بدوزانو بنشستی، گفتی «نخست
 از همه داورها داد این مرد از من بده، هیچ میل و محابا مکن». آنکه منادی
 کردی که «هر کرا با ملک خصومتی هست همه یکسو بنشینید تا نخست کار شما
 بکزارم». و پس ملک موبد را گفتی «هیچ گناهی نیست نزد خدای تعالی بزرگتر
 از گناه پادشاهان، و حق کزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را آنکه داشتن رعیت
 است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن، پس چون ملک
 ستمکار باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای تعالی را فراموش کنند و کفران
 نعمت آرند و هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد و بس روزگاری بر
 نیاید که جهان ویران شود و ایشان بسبب شومی گناهان کشته شوند و ملک از
 آن خانه تحویل کند، ای موبد خدای شناس نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی، زیرا که
 ایزد تعالی هر چه از من پرسد من از تو پرسم و اندر گردن تو کردم». پس موبد
 بنگریستی، اگر میان خصم و ملک حقّ درست شدی داد وی بتمامی بدادی، و
 اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجّت نداشتی او را عقوبت بزرگ
 فرمودی و گفتی «این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید
 و این دلیری کند». چون ملک از داوری خویش پرداختی باز بسر تخت آمدی
 و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی «من

این آغاز از خویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی، اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کند. « و هر که بوی تردیگری بودی آن روز دورتر بودی، و هر که قوی تر ضعیف تر. « (سیاستنامه).

۱۷۳۵. پیداست که این حکایت از يك مأخذ دینی مأخوذ است، چه مصنف سیاستنامه بر سبیل استدراک میگوید « و از عهد اردشیر تا بروز کار یزدگرد بزه گر هم برین جملت بود، یزدگرد رسم پدران بگردانید و اندر جهان ببنیاد کردن آیین آورد و سنتهای بدنهاد، مردمان در رنج افتادند و نفرین و دعای بد متواتر شد. « و این یزدگرد بیش از همه ساسانیان مبعوض روحانیان بود. این گزارش محققاً خالی از حقایق تاریخی نیست. در سیر شهدای مسیحی که بزبان سریانیست نیز مرویست که آیین ساسانیان از ابتدا بر آن بود که در آغاز هر ماه مدت يك هفته همه کس حق آن داشته باشد که نزد کار داران دولت رفته ستمی که دیده است عرض کند. نیز اذن داشتند که هر بیدادی از عمال دولت بینند بشخص شاهنشاه بردارند و شکایت کنند. لکن این سنت را یزدگرد دوم نسخ کرد، نه یزدگرد اول (۱)، و حقیقتی که در اینچنین حکایات مکنونست (۲) آنست که در نهاد اغلب ملوک آل ساسان خصلت عدالت که جبلی آریاهاست کایش موجود بوده است، و غالباً بی مروّتی و دراز دستی بزرگان را بمداخله مستقیم خویشتن تلافی کرده اند. آنچه از عدالت پروری و دادگستری هر مزد چهارم و سختگیری او نسبت به بزرگان بسبب مردم گزی و دراز دستی ایشان با زیردستان در تاریخ طبری آمده است نیز ازین لحاظ بسیار مفید است (۳).

۱ - نیز مراجعه شود بطبری که از یزدگرد دوم یسر بهرام گور روایت می کند که در خطابه ای که در روز جلوس بیان نمود پدر خویش و طول جلوس او را برای داوری رعایا یاد کرد و درخواست که ازو چنان توقع نداشته باشند.

۲ - از قبیل حکایتی بدیع و ساده که در سیاستنامه از خسرو اول منقولست که « بفرمود تا سلسله ای سازند و جرسها بیاویزند چنانکه دست بچه هفت ساله بدو برسد، تا هر متظلمی که بدرگاه آید او را بجای حاجت نباشد، سلسله بجنباند، جرسها بیانگ آیند، نوشیروان بشنود و داداو بدهد.»

۳ - با وجود غرض رانی که از روحانیان نسبت به مزد چهارم مشهود است این کوشش او را در دادگری توانسته اند مستور سازند.

§ ۱۷۴ . در باب سایر شعب تشکیلات اداری چندان چیزی نداریم که بگوئیم . ترتیب نظمی و داروغگی شهر را درست نمیدانیم که بچه کیفیت بوده . دستجاتی از پیاده نظام (پایگان) بفرماندهی رئیس خود (پایگانسالار) در تحت امر کارپردازان ولایات بشغل شهنکی و روزبانی و شبگردی و جلادی و غیره مشغول بوده‌اند . برای کفایت اعمال شبیه باینها در هر دهکده ای - لاقلاً در بعضی از نواحی مملکت - افواجی از کانداران که تقیب ایشان تیربذ نام داشت کماشته شده بودند . در دربار امور دژخیمی را غالباً افراد یاسبانان خاصه بایستی مجری دارند (۱) .

§ ۱۷۵ . اما اداره برید (یعنی پست) را نیز خلفاً از ایران اقتباس کرده‌اند و شکل آن با آنچه ما از طرز اداره برید عصر هخامنشیان بنا بر نوشته مصنفان یونان میدانیم چندان فرقی ندارد و ظنّ قریب بیقین آنست که در عهد ساسانی نیز اصولاً بر همین آیین بوده است . برید مختص بکارهای دولتی بوده و بمراسلات عامه کاری نداشته و عمدتاً مقصود از آن سهولت و سرعت وصول مکاتبات و پیغامهای میان حکومت مرکزی و عمال ولایات بوده است . از جاده‌ها و طرق امن و محفوظ نامه‌های فرستادند یا بیکجا میدوانیدند . در چاپارخانه‌ها و منازل بین راه نیز هر یک بحسب قدر آنها آدم میکذاشتند و اسبان و چهارپایان بام نگاه میداشتند . هم قاصدانی داشته‌اند که با مال طی مراحل میکردند و هم بیکهائی که پیاده میدویده‌اند . - این قسم اخیر احتمال دارد که مخصوصاً برای بلاد داخلی خود ایران بوده است که فواصل بین منازل بالتسبیه کمتر بوده تا

۱ - در آغاز ایام عباسیان « صاحب حرّس خاصه » خلیفه نیز میر غضبی میکرد . محتسب که از روزگار خلفا متعارف بوده است و کار او تفتیش و نظارت سنگها و بیمانها و ترازو ها و سکه ها و همه امور مربوط بیازار و خرید و فروش و امر بمعروف و نهی از منکر بوده نیز احتمال میرود که بازمانده تاسیسات دوره ساسانیان بوده باشد .

مسافت بین چاپارخانه‌های نواحی سورستان و عربستان که در بعضی از آن راه‌ها شتر کار میکرده است (۱).

۱۷۶۵. باسفرای بیگانه بلطف و خوشی سلوک میکرده اند. همینکه فرستاده‌ای از جائی می‌آمد مرزبان از حال او آگاه میشد و سواری میفرستاد و خبر میداد که این کیست و از کجا می‌آید و چند سوار و چند پیاده با اوست و آلت و تجمّل چگونه دارند و بچه کارآمده اند، پس معتمدی با او همراه میگرد تا او را بشهری معروف رسانده آنجا بسپارد. کنارانگان ولایاتی که در سر راه او بود بایستی همه جا ازو چنانکه لایق شأن اوست پذیرائی نمایند و از مسکن و اثاث البیت و خوردنی و پوشیدنی بی نیاز دارند، و از آنجا معتمدی دیگر با او کسیل کنند تا بهر شهری و ناحیتی دیگر که بگذرد، و هم برین مثال تا بدرگاه رسد (۲). چون

۱ - نمیتوان تشخیص و تمیین کرده آیا اصحاب برید مکلف نیز بوده اند که مانند عهد خلفا در طرز اداره ولایات نظارت داشته آنچه مطلع میشوند بدربار اخبار و آنها کنند یا نه. باز هم گفته ایم که قاضیان کوره‌ها نظارت گونه‌ای کمابیش مخفی لاقفل در بعضی ازمنه داشته اند، اما نمیتوان یقین داشت که مراقبان نهانی از سنخ دیگری نیز نبوده باشد: ایران از اقدم ازمنه باز بجاسوسی و مفتشی بسیار منظم و سرّتی معروف بوده است. از نامه تنسر مستفاد میشود که بزرگان در روزگار خسرو اول ملتفت سنگینی و گرانی این نظارت پوشیده که جملگی مردم را هراسان و متحیر کرده بود، شده بودند. حکومت سرکزی اعتراض بزرگان را درین معنی چنین جواب میدهد که « عیون (تعبیری که از دوره هخامنشیان باز متعارف بوده است) و منتهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا نبود نشاید گماشت، تا آنچه عرض دارد از تثبیت و یقین باشد. »

۲ - همچنین فرستاده باید پیش از آنکه بحضور رسد مراد از رسالت خود را بگوید تا تدبیر جواب کنند. معتمدی که با او روانه میشود باید مواظب باشد که وی از احوال مملکت سر در نبرد، چه شاهان که بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن نامه و بیغام باشد که بر ملا ظاهر کنند، بلکه خواهند که چندانکه ممکنست بدانند که احوال راهها و عقبه‌ها و آنها و جاهها و آبخورها چگونه است تا لشکر تواند گذشت یانه، و علف کجا باشد و کجا نباشد، و برجای از گماشتگان کیست، و لشکر آن ملک چندست، و آلت و عذت بچه اندازه است، و اخلاق و رفتار و کردار او و وزیر و سپهسالاران و ندیمان او چگونه است. اینست که نظام الملک در سیاستنامه در معنی احوال رسولان میگوید، و این محقق است که آیین بسیار قدیم است. شرحی که از طرز پذیرفتن سفرای بیگانه در زمان خود بیان مینماید بالتام با آنچه فردوسی از کارنامه شاهان ساسانی درین باب روایت میکند و ملخص آن در متن نقل شد، مطابق است.

فرستاده بپایتخت وارد میکشت سپاه در بیرون بارگاه حاضر میشد و شهنشاه بار میداد و خویشتن بر تخت میشست و بزرگان و ملازمان حضرت هر طرف صف میکشیدند. فرستاده می آمد و نزدیک تخت بر کرسی قرار میگرفت. شاه از او سم و لقب و کار و موضوع سفارتش را می پرسید و از احوال کشور او و آیین آنجا و شاه و لشکرش سؤال میکرد، پس او را بقصر خویش میبرد و هر چه يك سفیر و رسول را بکار است برای او میفرمود ترتیب دهند، سپس او را بزمگاه میبرد و با وی بخوان می نشست، و میفرمود لشکری بیدشمار در شکارگاه حاضر شوند، آنگاه او را با خود بنخچیر میبرد. بعد خلعت و تشریفی سزاوار قدر او بر روی می آراستند و بآیینی که واردش کرده بودند باز بسر حد میرسانیدند.

باب چهارم

مناقص تکامل سیاسی زمان ساسانیان

§ ۱۷۷. وجه امتیاز عمده بین دولت ساسانی و دولت اشکانی بالخصوص دو چیز است: یکی «تمرکز» آتم و آتقن، دیگری قبول يك مذهب رسمی.

§ ۱۷۸. شوکت و ابهت عظیم حکومت دیوانی تازه پیدا نشده بود؛ من حیث المجموع تشکیلات اداری، و نیز اصطلاحات و عناوین موضوعه برای کارکنان، ارث و بازمانده دوره پهلویان است؛ از همان زمان اشکانیان شرافت اقطاع داری شرافت ظاهری نیز شده بود. اما نخستین پادشاهان سلسله ساسانی سبک حکومت دیوانی را استحکامی داده اند که پیش از آن معهود نبوده، و رابطه محکمی میان حکومت ولایتی و حکومت مرکزی بوجود آورده اند. بی نظمی و هرج و مرج مملکت در روزگار اشکانیان تابجائی رسیده بود، که دولت پهلوی عبارت شده بود از مجموعه ای از چند «مملکت» کوچک باجگزار نیمه مستقل، برگرد هسته ای که بلاواسطه منوط بحکومت مرکزی بود، اما خاندانهای بزرگ پهلوی بخلاف شاهنشاه برمیخواستند، در صورتی که اردشیر اول از نخستین دم تمرکزی متین و محکم پدیدار ساخت که همان باعث عظمت مملکت ساسانی گردید. والیان بنوعی تعلق تام و تمام بشاهنشاه داشتند که در طی قرون متمادی هیچگونه تمرد و عصیان از صاحب ولایتی یا شهربانی دیده نشد. تقسیم اداری مملکت بکوره ها انتسابی از حیث نظم و ترتیب باقسام حکومتهای ولایتی، که جلگی جنبه لشکری بیشتر داشتند، ندارد. حوزه های مرزبانی را ثبات و قراری نیست و وسعت آنها لدی الاقتضا تغییر میکند؛ پادکوسپانان را اگر چنانکه شاه لازم داند تعیین میکند ورنه مقام ایشان خالی خواهد ماند. از سرایت و انتقال سنت ملوک الطوائفی قدیم بحکومتها و

بدل شدن آنها به امارتهای میرانی نیز مانع می آیند. تشکیلات کشوری ولایات متسکی باعیان درجه دوم یعنی دهکانانست که همواره بجایند. سبک قدیم مشرفی و جاسوسی و مفتشی همواره بنوعی فعال برقرار است. آنچه بخوبی معترف و مبین میزان قدرت شاهی است آنست که دو نفر نخستین از شاهنشاهان ساسانی ولیعهد خویش را خویشان منصوب میکنند^(۱).

§ ۱۷۹. سبک و اسلوب ملوک الطوائفی پایدار است. و سپهران بزرگ رعایای خویش را بسر بازی گرفته بجنک میبرند، لیکن این لشکر کشاورزان از سربازان بدی مرگب شده است که همه نظام نادیده و تربیت نایافته اند. افواج مزدور مانند سابق مقام بالاتری دارند. ولی سواران زره پوش کریم الأصل اند که نخبه سپاهند، وطن قریب بیقین است که بیشتر آسوران مقطعان زیر دست و سپهران نبوده بلکه خود تیولداران کوچک و گوشک داران مرتبط باشند شاهنشاه بوده اند. اقطاع هریک از و سپهران ایران در یک محل جمع نبوده بلکه در همه اطراف مملکت متفرق بوده است، همچنانکه در روزگار پهلویان نیز گویا همین حال را داشته است. همه اینها میفهماند که اربابان اراضی بدان مایه شوکت و برتری که سابقاً داشتند نمیتوانستند رسید.

§ ۱۸۰. لیکن اشراف اقطاعی، مانند عهد اشکانیان، اولی الامرین هستند. برخی از اکبر و ظایف دولت بمراث بیوتات اولیه هفتگانه منحصر است و وقتی که اندک اندک حکومت دیوانی بر سبک ملوک الطوائفی غلبه میکند^(۲)، استظهار اربابان مملکی

۱ - مشکل بتوان این امر را بر حسب اتفاق محض دانست که طبری تنها اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم و قباد و خسرو اول را ذکر میکند که شخصاً جانشین خویش را تعیین نموده اند.
 ۲ - اینکه در کتیبه شاپور اول و سپهران («اشراف» ، اشراف اقطاعی) مقدم بر وزیرگان («عظما» ، اکبر ارباب و ظایف دولت) نام برده شده ، ولی برخلاف آن طبری، که مآخذ عمده اش خودای نامک بوده که در اواخر عهد ساسانی تحریر شده ، تقریباً همیشه عظما را مقدم بر اهل بیوتات نام برده است ، و گاهی نیز تنها ذکر میشود ، همه دلیل اینست که در ابتدای عهد ساسانی اشراف اقطاعی هنوز بیشتر اهمیت داشته اند ، ولی بتدریج اشراف دیوانی برتری و تقدم یافته اند.

بآنست که چنانکه معهود است يك نوع اولویّتی برای اعمال و مقامات عالیّه حکومت مرکزی دارند. باین طریق میتوانستند نفوذ خویش را حفظ کنند، و حال آنکه در غیر این صورت بواسطه قوّت قانون تکامل هیچکاره میشدند؛ و ازین جهت از آخر قرن چهارم تا آخر قرن پنجم مسیحی (پس از مرگ شاپور دوم تازمان گوان) اعیان و اشراف از نو خطری برای قدرت شاهنشاهی میشوند، علی الخصوص که روحانیان را با خود متحد میسازند.

§ ۱۸۱. اصحاب دین اند که بیشتر سبب حصول تباین آشکار بین عصر ساسانی و باروزگار هخامنشیان (که دوره سعی در وفق دادن بین ادیان و مذاهب بود) و زمان اشکانیان (که عهد یونانی مآبی برسبیل «نان بشرخ روز خوردن» بود) شده و وجهه خاصی بعصر ساسانی داده اند. دین ملی که مذهب رسمی دولت گردیده و در هیئت اجتماعیه ساسانی نفوذ نموده، چنان صفات و خواص متناسب و یکنواختی بدان داده که هیچ يك از دوره های شاهنشاهی ایران را نه پیش از آن بوده است و نه بعد از آن. اگر چه منشأ کلیّه آثار و حوادث يك زمان، وقایع ماضیه است، و هر حادثه ای در ایام مستقبل اثری خواهد داشت، مع هذا عهد ساسانی بادولت و ملت و تمدن و ادبیات و صنایعش از سابق و لاحق خود مجزا و جداست. دین زرتشتی است که این سبک را بوجود آورده، چنانکه عیسویت در اروپای قرون وسطی سبک Gothique را پدیدار ساخته است، و ازین گذشته دیگر نظیری برای تأثیر دین در پیدایش سبک خاصی در کلیّه شؤون و احوال يك مملکت نداریم، احترام این دین هم از همینجاست که بر ما لازمست، و الا دانش این دین شاید از همه افکار و اوهای که بصورت دینی بمغز بشر خطور کرده ملال آورتر، و از حیث قشریت خالی از مغز و تهی بودن از فکریات، بر همه آنها مقدم باشد.

§ ۱۸۲. دارای اول مفتخر بود و بخود میباید که نه تنها بکنفریاری است بلکه بکنفر آریائی است (۱)؛ اشکانیان جز «پهلوی» و «محبّ هِلین» (یونان دوست)

۱ - مترجم گوید این نکته اشاره است به جمله ای که در مقدمه کتیبه دخمه دارای اول دیده میشود: «... منم دارا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک بر از مردمان، شاه این یهن بوم تا آن دورها، پسر گشتاسپ هخامنشی، پارسسی پسر پارسسی، ایرانی ایرانی نژاد.» (رساله چهارم از انتشارات انجمن آثار ملی ص ۲۲ دیده شود).

چیزی نبودند. خود ملت نیز مشکل که قبل از ایام اردشیر پاپکان دارای شعور و وحدت ملی شده باشد. نخستین شاه ساسانی، که دین زرتشتی را يك دین رسمی دولت قرارداد، يك دولت ملی ایرانی حقیقی پدیدار ساخت که علامت یگانگی آن درفش قدیم کاوه بود، و شاید همین دین — با وجود نیت استیلا که از اصحاب دین مشهود می‌شد — قوی ترین چیزی بود که با قوت هرج و مرج طلبیهای اتفاقی معادله و مقاومت می‌کرد.

§ ۱۸۳. یزدگرد اول منفور طباع رعیت است، و در تمّای اینکه خدا جانش را بستاند فقط «وجوه و اشراف» مذکورند، و اصلاح اخلاق او را مردم فقط از مهر نرسی وزیرش امید دارند. روزی اسپیی برهنه در نهایت جمال در قصر او دیده می‌شود، اساوره می‌روند او را زین کنند تن نمیدهد، خود یزدگرد می‌آید و زین بر او مینهد، چون میخواهد یاردم او را بیفکند اسپ چنان لگدی بر سینه‌اش میزند که در حال میمیرد. هیچ نامی هم از روحانی و موبدی در عهد او برده نشده است، چنانکه گوئی اصلاً در شمار هیچ‌اند، لیکن پس از مرگ او که تاج و کمر و طوق و یاره شاهی را در میان دوشیر کر سنه مینهند، و بهرام پسر یزدگرد با خسرو نامی که مردم بشاهی نشانده بودندش برای بدست آوردن آنها مسابقه میکنند، موبدان موبد مقام بسیار مهمی را حائز است. در عالم فرض، طبقه روحانیان در حکم سر هیئت اجتماعیه یعنی از همه طبقات دیگر بالاتر است؛ طبقه لشکری که شاه اولین نماینده آنست در درجه دوم واقعست. از داناتایان دین است که «همه مردان باید قواعد اخلاق و تکالیف دینی خویش را فرا گیرند»، زیرا ایشان نظر بمرتبت اینکه «در تلاوت [کتاب مقدسه] کاملند»^(۱)، و نظر بوضع و حال و علامات منصب روحانی، بر دیگران برتری دارند. مسلمست که بسیاری از موبدان موبدها در صد آن برآمده‌اند که در قبال سلطنت ازین قواعد نتایج خارجی حاصل کنند، اما افسوس که ازین سنخ موبدان کسی را در تاریخ نمی‌بینیم، و این بدان سبب است که

۱ - روحانی حقیقی زرتشتی باین وجه معلوم میشود.

روایات زرتشتی با اصول عقاید بیشتر برداشته است تا باشخاص . شاه نیز بذل جهد میکند که این امر را بخرج دهد که چون قرّه ایزدی با اوست پیدشوای اعظم دین است . اینست معنی رؤیای پایک، که بخواب دید که سه آذر مبارك گشسپ و قر نبع و بُرژین مهر بخانه ساسان همی درخشند، و نیز همین است که از کتیبه نقش رستم استنباط میشود، که در آن قرّه الهی (۴) بیان میکند چگونه شش یا هفت شاه نخستینه ساسانی را يك بيك بتاج موبدان و هیربذان متوجّح نموده است . از این دو فقره اخیر بر می آید که قواعدی که مستند شاهنشاهی بوده، در مدت اوائل عهد ساسانی مجری بوده و در اواخر دولت نیز از نو (۱) معمول به گردیده است . در شاهنامه فردوسی گاهی شاه ایران بموبدی وصف شده است .

§ ۱۸۴ . بسبب همین اصول شاهنشاهی ساسانی است که در نامه تنسر آمده

است که « پادشاه نظام است میان رعیت و سپاهی، و زینت است روز زینت، و مفزع و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن . » اگر این تعبیر، مقام جلیل خسرو اول را اندکی زیاده از واقع جلوه میدهد، خلاصه تکالیف و حقوق شاهنشاهی که در دینگرد آمده است، میتوان گفت ملخص قواعد و نظریات روحانی عهد ساسانی در باب قدرت شاهی است، که بواسطه تکامل سیاسی آیام خسروان قدری تبدیل یافته، لکن همچنان جنبه دینی دارد . پس بنابه دینگرد اوصاف و تکالیف يك شاه عبارتست از : نخست . آنچه با دین درست و اعتقاد نیکو مناسبت دارد؛ دوم . عقل مستقیم؛ سوم . سلامت قلب و ضمیر؛ چهارم . قدرت عفو؛ پنجم . دوستی رعایا؛ ششم . مقدرت بدانتن وسیله تحصیل رفاه رعایا؛ هفتم . سهولت اخلاق؛ هشتم . تذکر دائم بزوال پذیری ملك؛ نهم . علم بدانکه باصحابان تدبیر نیک باید ترفیع مقام دهد؛ دهم . بداند که اصحاب تدبیر بد را باید مقهور سازد؛ یازدهم . با مردم باشتراك آراء زیست کند؛ دوازدهم . احکام با مستحقان صادر نماید؛ سیزدهم . رعایت این آیین

۱ - کارنامه که حاوی حکایت خواب پایک است روحانیان عهد خسروان تحریر کرده اند .

کند که عدل را شامل حال همه کس دارد؛ چهاردهم. سخا و جوانمردی؛ پانزدهم. قهر قوه حرص و شرف؛ شانزدهم. رها کردن مردم از بیم اقوام دشمن؛ هفدهم. پاداش دادن پارسایان و نیکان باین نوع که ایشان را در دربار خویش درجه و مقام دهد؛ هجدهم. مواظبت در نصب عمال مملکت؛ نوزدهم. خویشان را در حکمت و طاعت افضل از همه کس دارد.

§ ۱۸۵. از روی این مجموعه اوصاف و اندرزها، که مانند کلیه بیانات اخلاقی علمای دین زرتشتی عاری از ترتیب است، بخوبی میتوان دانست که عامه از شنشاهی چه میفهمیده‌اند، و میتوان دید که نظر به تا چه حد مستند بجنبه دینی شاهی بود. این جنبه دینی در همه کتاب دینکرد جلوه گر است، من جمله درین فقره: «بهترین خداوند این جهان کسی است که وثوقش به پیشوای اعظم دین درست درین دنیا باشد که حاوی حکمت اورمزداست». قدری دورتر در همین فصل این کلمات مسطور است، که از آن يك بار دیگر برمیآید که روابط و مناسبات میان شاه و دین از جنبه و لحاظ شاهی عاقبت بجنبه دینی تغییر یافته است: «پس از او (یعنی شاه) درین عالم موبدان موبد است که خردمندترین نوع بشر است» (۱).

§ ۱۸۶. از جانب دیگر همینکه بدانندیشی و ناشایستگی يك شاه واضح شد قره ایزدی اورا و امیکذارد و دیگر نباید شاهی کنند. «اگر تنگحالی بر همه جا مستولی گردد و او (شاه) قابل آن نباشد که بقوای شخصی تنگی و سختی را رفع کند، یا اندیشه و پروای آن را نداشته باشد، یا نداند که آن را چگونه چاره کند، چنین شاهی که ضعیف و عاجز است، و قدرت غلبه بر بدی با علاج آن را ندارد، مسلماً لایق آن نیست که عدالت را بهر نمط که باشد اجرا نماید. بنابراین باید که سایر شاهان (۲) بخاطر عدل و داد بخلاف او برخیزند». اساس شاهنشاهی ساسانی، هم بر حسب اصول

۱ - موبدان موبد در درجه، بلافاصله پس از شاهنشاه است. این همان اصل است که در تقویم رسمی شاهی (گاهنامک)، که مسمودی برای فقره سابق الذکر (ص ۴۳ § ۵۸) از کتاب التنبیه بکار برده است، یافت شده، و حال آنکه فی الحقیقه در او اعره ساسانی و زرگرمادار تقدم داشته.
۲ - یعنی سایر مدعیان تاج و تخت.

وهم در حقیقت و عمل، بر استبدادی بود که شدت و قوت آن را خلع و قتل تعدیل میکرد. محدود بودن قدرت شاهی مستند بمواد يك قانون اساسی مکتوب نبود، بلکه مستند بمفهوم دینی و اخلاقی سلطنت بود. بهترین نمونه آن، نوع دعوائی است که پس از خلع خسرو دوم (پرویز) بر او اقامه کردند، و او را متهم و منسوب بخلاف و ظایف اخلاقی خویش نمودند. مدعی که پسر و ولیعهد خسرو دوم بود او را بر جرایم نسبت بخویشاوندانش، و بدرفتاریش با زندانیان دولت، و تحمیل مالیات سنگین و نابحق بمردمان و جبايت آن بعنف، و غصب اموال ایشان بدرستی و شدت، عتاب کرده بود، و نیز بر اینکه علاوه بر این تقصیرها افواج سپاه را، برای جنگهای متوالی و دمامد که فراهم میکرد، دائماً زیر سلاح نگاه میداشت، و ازین سبب قوه مملکت و ملت را تباه میکرد، و عاقبت اینکه نسبت بیک شاه خارجی یعنی موریکویوس قیصر روم شرقی غدر و کفر نعمت کرد.

§ ۱۸۷. در عصری که قدرت شهنشاهی تم شده بود، شاهانی مانند بهرام پنجم و یزدگرد دوم و پرویز، که بتمامی طرُق، اعتقاد راسخ خویش را در دین مبرهن میداشتند و کفایت مهمات را بیزرگان و امیکذاشتند، از سختی و سنگینی بار مملکتداری آسوده بودند. بهرام پنجم شاهی بود یکباره مطابق میل اشراف، شاهی که همه وقت خویش را بسواری و شکار و تیراندازی و چوگان بازی و ملذذات تجملی و هنری و صنعتی میکذرانده. یزدگرد ظاهراً مردی متعبد بوده. پرویز را بسبب این صفت ستوده اند که مردی مذهبی و دیندار بوده، و حال آنکه رفتاری که آشکارا خلاف قانون و قاعده بود نسبت بیادشاه هیتالیان (هیاطله) ازو مشهود افتاد. وی نیز مردی دلور و جنگجو بود، لکن جنگهای او بضررش تمام میشد و باعث ویرانی مملکت میکشت. در مدت این عهد، دیگر انتخاب جانشین و ولیعهد باختیار خود شاه نبود، شهنشاهی فی الواقع انتخابی بوده، منتهی منتخب بایستی از خاندان ساسانی باشد، و انتخاب او نیز بدست اعظم نمایندگان طبقات روحانی و لشکری و دیوانی، و با در زمان بلوا مخصوص موبذان موبذ، بوده است و بس. بموجب نامه تنسر

ترتیب تعیین ولیمهد ازین قرار بود که شهنشاه « سه نسخه بنویسد بخط خویش ، و هر يك بامینی و معتمدی سپارد ، یکی بر نیس موبدان ، و دیگری بمهتر دبیران ، و سوم باسپهد اسپهبدان » . همانطور که دارمستتر اظهار نظر کرده « لابد این نوشته حاوی ملاحظات عمومی درباره سنجایا و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی بر حسب احتیاجات مملکت بوده ، و يك وصیت و حکم قطعی چارناچار نبوده است ، زیرا درین صورت اخیر دیگر چه جای شورای سه نفر از بزرگان خداوندان مناسب ، و اظهار رای ، و انتخاب شاه از میان فرزندان شاه متوفی بود ، که در نامه تنسر در دنبال عبارت فوق چنین شرح میدهد (۱) : « چون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند ، و این دو کس دیگر جمع شوند ، و رای زنند ، و مهر نبشتهها بر گیرند ، تا این سه کس را بکدام فرزند رای قرار گیرد ، اگر رای موبد موبدان موافق رای سه گانه باشد خلائق را خبر دهند ، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند ، نه از نبشتهها ، و نه از رای و قول موبد بشنوند ، تا موبد تنها باهر ابده و دینداران (دستوران ؟) و زهاد خلوت سازد ، و بطاعت و زمزم نشینند [وواج (۲) خوانند] ، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت بآمین و تضرع و خضوع و ابتهال دست بردارند ، چون نمازشام ازین فارغ شوند ، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد (۳) افکند ، بران اعتماد کنند ، و دران شب بیارکاه تاج و سر بر فرو نهند ، و اصناف اصحاب مراتب بمقام خویش فرو ایستند ، موبد باهر ابده و اکابر و ارکان و اجله دولت بمجلس پادشاهزادگان شود ، و جمله صف زنند پیش ، و گویند « مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم ، مارا رشاد الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید » ، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که « ملایکه (۴) بملکی فلان بن فلان

۱ - مترجم در باب این نوع انتخاب ولیمهد و جانشین شاه در نامه تنسر (حواشی ص ۶۰ تا ۶۱ و ص ۶۳ ، مقدمه ص بیج) بحث کرده است . نیز رجوع شود به نامه تنسر ص ۳۸ تا ۴۰ .

۲ - واج دعائی است که قبل از اجرای بعضی مراسم مذهبی خوانند و از ابتدا با آواز نرم پست شروع و بیاتک بلند ختم نمایند (بار تلمی در فرهنگ اصطلاحات کجستک ابالش) .

۳ - یعنی موبد موبدان .

۴ - امهر اسپهبدان ، یا ایزدان .

راضی شدند، شما خلایق نیز اقرار دهید، و بشارت باد شمارا، آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او نهند، دست او گیرند، و گویند «قبول کردی از خدای بزرگ عز اسمه، بردین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود»، پادشاه قبول کند برین عهد، و گوید «ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم»، آخ دم و حرس با او بمانند، و دیگران بوم و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

§ ۱۸۸. يك نمونه کامل اشراف این عهد سوخرا از خاندان قارن است، وی حاکم سیستان بود، و ایالت سیستان چنانکه پیش گفتیم، در ازمنه مقدم که شاه خود و لیمه دخویش را انتخاب مینمود، بشاهزاده‌ای که وارث تخت و تاج بود واکذار میشد. پس از شکست سخت و مرگ پیروز، وی سوار شده «باجماعی از لشکریان (۱) که در خدمت او بودند (۲)»، بجنگ هپتالیان (هیاطله) رفت، تنها باین قصد که انتقام پیروز را از اخشنوار بگیرد و افتخار فتح و ظفر حاصل کند. هر چند داستان اعمال او خالی از مبالغه و اغراق نیست، این قدر هست که وی حقیقهٔ صالح تحمل پذیری برای مملکت یش آورده است. سالهای متمادی وی بزرگترین و مقتدرترین شخص مملکت بود. وقتی که بلاش بتخت نشست وی یار صمیم او شد، ولیکن بعدها بقباد محبوس پیوست و او را بر تحصیل تخت و تاج یاری کرد، و خود مدبر و فرمانروای تمامی ایران گردید، بنوعی که شاه در برابر او نمودی نداشت، تا چنان شد که قباد بتقویت حسادت دیگر خانواده های اشراف موفق بتباه ساختن او گشت.

§ ۱۸۹. اینجا سعی در اعادهٔ اقتدار شاهی شروع میشود. قباد با جنبش اباحت (Communisme =) که مزدك پدید آورده بود موافقت کرد، و حتی در صدد مستقر ساختن و رسمیت دادن اباحت نساء نیز برآمد. قباد که يك نفر طالب

۱ - شاید مراد این باشد که از سرزمین تیول خویش لشکر گرفت و سپاه مقیم و ثابت سیستان را نیز همراه برد.
۲ - یعنی که خود او سپاهبند نبود.

کمال و بک مرد سیاسی بزرگ بود، بی شک ابتدا یکی از معتقدین دلداده مزدکیت بود، و مراد از مزدکیت از بین بردن خلوص خون اشراف و شکستن روابط خانوادگی بوده است که هبنای قدرت طبقه عالی‌اشراف آریائی بود. بک بار دیگر اشراف آزرده دل و کینه‌ور، بدستگیری روحانیان و موبدان موبذ، رئیس ایشان، نفوق یافتند و موفق شدند شاه را خلع کنند. اما وی بمساعدت زنش فرار عیارانه‌ای کرد و بهمراهی سیاوش نامی دوباره بتخت نشست. این سیاوش یکی از بزرگان مملکت بود و اجر خدمت خویش را رتبه عالی نظامی ارتیشتماران سالار یافت. این نیز یکی از اشراف قدیم است، و بعلاوه بسبب نجابت اصلیش یکی از اعظم مردان و از اشخاص اول عصر خویش بود، و بقول پروکوپيوس «تغییر ناپذیرترین مردان و ثابت ترین ایشان در حمایت عدل و حق بود»، مع هذا بنهایت خودپسند بود بحدی که «بزرگان ایران» با وجود اینکه این عیب در میان‌شان عموم داشت و حتی در ایشان فطری بنظر میرسید^(۱)، تازه معتقد بودند که نصیب سیاوش ازین صفت از همه بیش است. شاه که بتجربه عاقل شده بود بتدریج از مزدکیان دوری گرفت، و عاقبة الامر ولیعهد او خسرو برضایت خود قباد ریشه ایشان را قطع کرد. اما ازین امر، که چون خسرو بشاهی رسید ناچار شد خلط انسابی را که بر همه خانوادهای شرافت مستولی شده بود بوضع قوانین خاص علاج نماید، میتوان دانست که فساد انساب بچه پایه در جامعه بسط یافته بوده است^(۲).

§ ۱۹۰. بسبب سیاست جدی قباد، اقتدارشاهی باز مستقر گردید، و بعد از زمان شاپور دوم، قباد اولین پادشاهی بود که در حیات خویش یکی از پسرانش را بولایت عهد تعیین کرد^(۳). این پسر یعنی خسرو اول، که بعد از مرگش بلقب انوشکروان (= «روانش جاودان») معروف شد، و بزرگترین جهاندار سلسله

۱ - خود پسندی اشراف ایران را قبل از پروکوپيوس نیز آمیانوس ذکر میکند.
 ۲ - درین باب رجوع شود بکتاب دیگر مؤلف موسوم به «شاهی قباد اول و اباحه مزدکی».
 ۳ - اقتدار و کار موبدان موبذ در آن موقع منحصر بود باینکه وصیت نامه و عهد قباد را پیش خسرو باز کرده بخواند.

ساسانی بشمار می‌رود، کارهایی را که پدرش شروع کرده بود اجرا نمود لکن بوسیله‌های دیگر. دفتر مالیاتی (قانون خراج) جدیدی را که تهیه آن در زمان قباد شروع شده بود اساس اصلاح خراج قرارداد، و سبب این اصلاح را چنین بیان کرد که: باید در گنج‌های ما بقدری نقدبنه جمع شود که هر گاه در یکی از حدود یا نواحی مملکت شکستی‌رسد، یا امری ناگوار اتفاق افتد، که برای جبران آن بمذلل مال حاجت آید، تنگی درپیش نباشد و مجبور نشویم خراج جدیدی وضع کنیم^(۱). چون امر مالیّه را بدین نهج بنظام آورد باصلاح امر سپاه دست برد، «حال اسواران را تفقّد کرد، و آنانرا که مالی و منالی نداشتند ساز و برگ بخشید و وظیفه‌ای ثابت جهت ایشان مقرر کرد». چنان می‌نماید که این بیان موجب معنی بزرگتری دربردارد. بعبارت دیگر از آن استنباط می‌توان کرد که خسر و بتبدیل سپاهگیری بسبک ملوک طوایف بیک سپاه ثابت دائم، موافق شد. سواران که سابقاً بخرج خویش مسلح بودند - شاید که قدر قلیلی ازیشان شبیه بشوالیه‌های زیر دست اربابان بزرگ ملوک الطوایفی اروپا بودند - از آن پس هیئت اسواران اشرافی و مستمری خور دولت شدند. بسیار محتمل است که تغییراتی در سبک لشکرگیری از میان دهاتیان نیز داده شده باشد. اندک رابطه‌ای نیز میان این اصلاح و تأسیس چهار منصب سپاهیان^(۲) که بسپاهبندان وضع نوی در عهد بعد داد، موجود است.

§ ۱۹۱. طبقات ممتازه بتناسب فعالیت خویش و خدمتی که بدربار می‌کردند، از معاف بودن از ادای جزیه برخوردار میشدند، لکن ازین امر گذشته دیگر در همه چیز مطلقاً وابسته شاه شده بودند: حکایتی که نظام‌الملک از عهد جوانی خسرو اول نقل میکند مناسبات میان شاه و بزرگان را بطوری که دران عهد بوده است روشن می‌کند^(۲). خسرو از ابتدای جلوس بتخت شهنشاهی همواره بزرگان را

۱ - مقابله شود با § ۱۲۸ ص ۸۳.

۲ - بعضی از حکایاتی که راجع بعهد ساسانی در سیاستنامه دیده میشود، از روی معرفتی که به تأسیسات مختلفه منحصر بان عصر داریم، می‌توانیم حکم بکنیم که مستند بیاخذ قدیمه است، و قصه‌ای که درین جا تلخیص شده است از جمله آنهاست که در خواننده مانند حکایتی که مبنی بر روایات قدیم باشد، تأثیر میکند و اگر چه این قضیه واقعاً و بتمام جزئیات، تاریخی نباشد باز بی شک بیان اوضاع و احوال زمان خسرو اول است.

بدرستکاری و نیکرفتاری با مردمان فرمان میداد؛ مع هذا سه چهار سال بر او بگذشت و مقطعان و کماشتگان همچنان درازدستی میکردند. چون جلگی پیش او حاضر آمدند نوشروان بر تخت بنشست و گفت: « چون خدای تعالی جهان بمن داد من بشما ارزانی داشتم، و هر کسی را ولایت بدادم، و هر کرا درین دولت حقی بر من بود بی نصیب نگذاشتم، و بزرگانی که بزرگی و ولایت ازیدرم یافته اند ایشان را هم بر آن محل و مرتبت بداشتم و منزلت و نان پاره ایشان هیچ کم نکردم. » آنگاه ایشان را بار دیگر بذیکورفتاری بارعایا، و اقتصار بر اخذ خراج مقرر، و سبکبار داشتن خلق خدا، و نیاززدن خویشکاران سفارش کرد و گفت: « اگر کسی بخلاف این طریقی سپرد هیچ ابقا نکنم. » همه گفتند: « چنین کنیم و فرمان بریم. » چون روزی چند برآمد همه بر سر کار شدند، و همان بیدادی و درازدستی پیش گرفتند، و نوشروان را بچشم کودکی نگاه کردند، و هر کس می پنداشت که نوشروان را او بر تخت پادشاهی نشانده است، اگر خواهد او را پادشاه دارد و اگر نخواهد ندارد. و نوشروان با ایشان بدارا روزگار همیکذرا نید تا پنج سال برآمد، مگر سپاهسالاری^(۱) را که از او توانگر تر و بانعمت تر نبود، و نوشروان او را والی آذربایجان کرده بود، و در همه مملکت هیچ امیری از او بزرگتر و با عدت و آلت تر و خیل و تجمل نبود، آرزو چنان افتاد که در حوالی آن شهر که نشستی، او را باغی و نشستگاهی باشد. در آن بقعه پیرزنی یاره زمینی داشت، و دخل آن هر سال چندان بود که خراج والی بدادی و برزیگر نصیب خویش برداشتی و آن قدر بهره پیرزن رسیدی که سالی تا سال دیگر هر روز چهار تایی نان داشتی، یک تایی بنان خورش بدادی و یک تایی بروغن چراغ و یک نان بچاشت بخوردی و یک نان بشب، و جامه مردمان بترحم بوی دادندی. مگر این سپاهسالار را آن یاره زمین در خور بود که در جمله باغ و سرای خویش گیرد، اما چون پیرزن راضی بفروش آن نشد وی بظلم زمین از او بگرفت، و دیوار کرد

۱ - مقصود از سپهسالار، که معنی اصلی آن امیر لشکر و فرمانده سپاه است، درین مورد یک نفر والی است که قدرت نظامی نیز دارد.

آن در کشید و پیرزن را براند. زن ناچار بدان راضی شد که بهای زمین با عوض بدهد، سپهسالار درو ننگریست، و هر گاه که از خاصگیانش درخواست کردی که او را بگویند بهای زمین بدهد گفتندی «بگوئیم» و نگفتندی. پیرزن طمع از انصاف او ببرید، و برنج و دشواری از آذربایجان بمداین شد. لکن بکمان اینکه شاید نگذارند بدر گاه رود منتظر شد تا وقتی که نوشروان عزم شکار کرد، وی پیرسان پیرسان خود را بشکار گاه رسانید و در پیرس خاشاکی بنشست، و چون انوشروان را تنها بدید برخواست و گفت: «ای ملک داد این ضعیفه بدم»، انوشروان فرآشی را گفت وی را براستر نشانده بدهی ببرد و بمهتر ده سپارد. چون از شکار بازگشتند همان فرآش را گفت او را از آن ده بشهر آرد و در خانه خویش منزل دهد، و روزی او را از خزانه شاهی ببرد. آنکاه غلامی را باذربایجان فرستاد، در ظاهر بدین عنوان که بهر شهری و ناحیه‌ای که رسد ببیند و بپرسد که حال غله‌ها و میوه‌ها امسال چگونه است و جایی آفت آسمانی رسیده است یا نه (۱)، و همچنین احوال چراگاهها و شکارگاهها معلوم کند، لکن در باطن برای اینکه از حال آن زن و زمین او از مردم بپرسد و برای شاه خبر آرد (۲). چون روشن گشت که شکایت پیرزن موبمو درست و راست است روز دیگر شاه فرمان داد والی آذربایجان را، که از قضا در آن هنگام در پایتخت بود، در دهلیز بنشانند، آنکاه بار داد و روی سوی بزرگان کرد و گفت: «والی آذربایجان را چه مقدار دستکاه باشد از زر نقد؟» گفتند: «دو بار هزار هزار دینار که او را بدان حاجت نیست.» گفت: «از متاع و تجمل؟» گفتند: «سیصد هزار هزار زرینه و سیمینه.» گفت: «از جواهر؟» گفتند: «پانصد هزار هزار.» گفت: «ملک و مستغل و ضیاع و عقار؟» گفتند: «در خراسان و عراق و آذربایجان در هیچ ناحیت و شهری نیست که او را ده پاره و هفت پاره ملک و ده و آسیا و کاروانسرا و کر مابه و مستغل نیست (۳).» گفت: «چهار پاییان؟» گفتند: «سی

۱ - بقصد تقسیم خراج.

۲ - بنابراین رسماً این مرد یکی از «دیدگان شاه» بود.

۳ - اینک گواهی صریح بر اینکه املاک نجای عالیه در تمامی نواحی مملکت متفرق بود.

هزار دارد. « گفت: « کوسفند؟ » گفتند: « دوست هزار. » گفت: « استر؟ » گفتند: « سی هزار. » گفت: « بنده و درم خرید؟ » گفتند: « هزار و هفتصد غلام ترك و رومی و حبشی و چهارصد کنیزك. » (۱) گفت: « اکنون کسی که چندین نعمت دارد و باز دست طمع بمال پیرزنی ضعیف و بی کس و بیچاره دراز کند و او را از اندک مایه مالکمی که دارد محروم سازد، بر او چه واجب آید؟ » همه گفتند: « این کس مستوجب همه عقوبت بود. » نوشروان فرمود پوست او بکنند و پیرکاه بکنند و بر در سرا بیاویزند و گوشت او بسگان دهند (۲)، و هفت روز منادی کنند که « هر که بعد از این ستم کند، و توبره کاه یا مرغی یا دسته تره ای از کسی بظلم بستاند و متظلمی بدرگاه آید، با آن کس همین کنند که با این کردند. »

§ ۱۹۲. عاقبة الامر شاه بیکبارگی صاحب اقتدار مطلق شده بود، و حکمش بر اعیان همچنان روان بود که بر عاومه، حتی روحانیون نیز در برابر تمایلات فلسفی خسرو اول، و علاقه نشان دانهای خسرو دوم نسبت بعیسویت، ابراز مقاومتی نمی کردند (۳). هر مزد چهارم توانست که از هیربذان بواسطه تعصبات مذهبی شان آشکارا مؤاخذه کند. پس همه چیز در دربار متمرکز شده بود. ظرافت و علم معاش و ادبیات و فنون همه در آنجا دیده میشد و بس. و اوضاع و احوال چنان میشد که تا حدی اوضاع سبک حکومت قدیم فرانسه در ورسای و دربار Roi Soleil (لقبی که به لوئی چهاردهم میدادند) را بخاطر ما می آورد. اعیان زادگان صاحب جمال و صفات نیک و اعتدال خلقت بدربار فرستاده میشوند که خدمت غلامی کنند (ریبذکان)، و از آنجا بمناصب عالیه دولت و دربار نایل گردند. اگر یکی از اشراف

- ۱ - حاجت بذکر نیست که این ارقام حقیقه شماره صحیح، یا حتی تقریبی نزدیک واقع هم، ممکنست نباشد، مع هذا تصویری از پایه مقدرت مادی بزرگان ایران بما میدهد.
- ۲ - چنانکه سابقاً گفتیم انداختن نمش مقصرین بیش حیوانات درنده امری عادی بوده است. کلیتاً شرح این سیاست (مقایسه شود با § ۱۶۶ ص ۱۰۵) و همچنین بسیاری از جزئیات دیگر این حکایت، نشان میدهد که داستان واقعاً متعلق بمهد ساسانی است.
- ۳ - بعدها خسرو دوم که در میان تنعمات و تنعمات خویش از بی اعتمادی و ترس در رنج و شکنجه بود گاه بگاهی در تحت نفوذ روحانیان قرار میگرفت.

از رعایت احترامات لازمه دربار کوتاهی کنند و برای عرض مراسم اطاعت بدانجا حضور نیابد شاه متوجه میشود و سبب را استعلام میکند. مهران گشنسپ که رخت بصحرا کشیده بود تا خود را بتعالیم مسیحی تربیت نماید کس نزد خواهرش فرستاده از وی سؤال میکند که از وقتی که راز تبدیل دین او فاش شده وی از در خانه شاهی (خسرو دوم) چه خبری شنیده؛ و در جواب آن وی میگوید: «بیا، خطری بر تو متوجه نخواهد شد، شاه همینکه دانست تو مسیحی شده‌ای چیزی نگفت جز اینکه «مهران گشنسپ بدوزخ رفته است.» اما جای آنست که حرکت کرده بدربار بیائی. شاید هم که شاه فرمان دهد دارائی ترا مسترد دارند.»

مظنون چنانست که تکلیف شاه بوده است که مواظب باشد هیچ يك از نجبا به بینوائی و بدبختی دچار نشود: اگر دهقانی تنگدست شدی و کارش از هستی به نیستی کشیدی، شاه وی را از گنج خویش خواسته و خانه و زمین و بنده و آنچه برای زندگی او در خور پایه‌اش بایسته بودی دادی (۱).

۱۹۳۵. مع هذا آتش استقلال طلبی قدیم فرو ننشسته بود و نجبا بار دیگر تهدید کنندۀ تاج و تخت شدند. این بار خطر از سبک نظامی جدیدی که خسرو اول ایجاد کرده بود تولید گردید، پادشاهانی که بعد از خسرو اول بتخت نشستند آیین قدیم را که خود داخل جنگ شوند فرو گذاشتند و این بضررشان بود. نتیجه آن این میشد که سپاهیان خود را سرداران خویش بیشتر وابسته میدیدند تا بشاه غایب دور از نظر، خاصه وقتی که سرداران ایشان را بفتح و ظفر نایل میکردند؛ و چون پس از اصلاحات خسرو اول عدۀ سپاهیان ثابت فراوان شده بود هر گاه يك سپاهبذ یا يك سپاهسالار خود را دارای قوه فرماندهی فوق عادی میدید بسهولت و سوسه برانگیختن يك جنگ خانگی برای ربودن تاج بخاطرش راه می یافت.

۱ - رجوع شود بشاهنامه در « بیان خردمندی اردشیر و کارهای او ». آنچه فردوسی بعنوان تأسیسات و عادات و رسوم زمان اردشیر اول نقل میکند در حقیقت ازان عهد خسرو است که بخلط [در مأخذ اصلی روایات فردوسی] بؤسس این سلسله نسبت داده شده بوده.

سو خرا در آخر قرن پنجم بسیار قوی تر از شاه شده بود و بهرام چوین يك قرن بعد بوسیله سپاهیان منتخب و منظم خویش موفق شد که چند ماهی بر تخت نشیند؛ آن یکی فرد کامل اربابان ملوک الطوائفی بود و این دیگر سردار و فرمانده سپاه بود، و در میان این دو نمونه فرق بیینی موجود است. وقتی که خسرو دوم بخلاف پدر خویش برخاست توانست در آذربایجان شاهی خویش را سپاهبازان و مرزبانان (یعنی فرماندهان لشکر چهار قسمت مملکت و جانشینان ایشان^(۱)) بشناساند. در مدت جنگهای دائمی زمان خسرو دوم سپاهیان بیش از پیش مرتب و جنگ آزموده میشدند، و سرداران اعتماد بیشتری بدیشان داشتند، و تکامل بجانب يك امارت نظامی ارثی سیر میکرد، بطوری که هر سپاهبازی آن ربع از مملکت را که در تحت فرماندهی نظامی او بود تقریباً بمنزله يك تیول ارثی بسبب قدیم میدانست، مخصوصاً از هنگامی که پس از مرگ خسرو دوم خاندان شاهی در منتهی درجه انحطاط افتاده بود. شهر براز سیهسالار همان عمل بهرام چوین را تکرار کرد و موفق نیز شد، هر چند راست است که کار او نیز مانند کار چوین چندان طولی نکشید. مع هذا امارت زنان و تحریکات درباری کار را منجر بانقراض خانواده شاهی و تباہ شدن اساس شهنشاهی با آن نمود. سپاهباز آذربایجان مستی به فرخ هر مزد برای خویش بوسیله ازدواج با ملکه آزر میدخت طرح شاهی ریخت. وی در آن هنگام مقتدر ترین مرد مملکت بود، و ملکه که جرأت رد تقاضای او را بدون تمهید مقدمات نداشت، او را بکمین گاهی کشانیده تلف و تباہ ساخت. رستم فرخ زاد پسر فرخ هر مزد لشکریان پدرش را بمدائن می آورد و شهر را میکبرد و ملکه را میکشد، و شاید اوست که بیش از همه مساعدت بجلوس یزدگرد سوم بر تخت شهنشاهی مینماید^(۲). عاقبة الامر در همین مواقع فرمانروایان نظامی ولایات کوچک

۱ - ص ۵۵ § ۸۰ و ص ۶۱ § ۹۲ و ص ۶۲ § ۹۳ دیده شود.

۲ - اینکه مصنفین ارمنی دو نفر سپاهباز مذکور یعنی فرخ هر مزد و رستم را امیر (استخن) آذربایجان میخوانند لابد بی سبب و اساس نیست.

سرحدی مخصوصاً در اقصای شمال و در مشرق ایران خویش را بمنزله شاهان کمابیش مستقلی گرفته اند^(۱). استیلای سرکردگان لشکری آخرین طرزی بود که در سلسله تغییرات متوالی شهنشاهی ساسانیان در راه تکامل سیاسی حادث شد، لیکن ابن سبک ملوک الطوائفی نظامی جدید مجال استحکام نیافت، زیرا اند سالی پس از جلوس یزدگرد سوم مهاجمین عرب شهنشاهی ساسانی را منقرض نموده بایران اشرافی عهد قدیم خاتمه دادند.

§ ۱۹۴. در آخرین قرن دوره ساسانی اصطلاحات عرفی مخصوص طبقات اجتماعی و مناصب دولتی بکلی از نظم خارج شده بود. از طبقات چهارگانه نجبای عهد شاپور اول بطور عموم فقط ذکر دو طبقه میشد: «اعاظم و اشراف» (یعنی وزرگان و وسپهران^(۲)). ممکنست که سواران در جزه این دسته اخیر محسوب شده باشند. حکام ولایات (یاذگوسپانان و مرزبانان) مرؤس و تحت امر سپاهبذان واقع شده بودند، و عاقبت کلمه یاذوسپان دیگر معنای حاکم کل یک ربع مملکت را نداشت، بلکه بر بعضی مرزبانان اطلاق میشد، چنانکه مرزبان اصفهان یاذوسپان نامیده میشود. چنانکه گفتیم سپاهبذان بودند که از وضع جدید سود میبردند. در آغاز تسلط عرب سپاهبذ خراسان تازه امیر طبرستان میشود با قید آنکه امارت آنجا در نسل او بماند. سایر عناوین صاحبان اشغال از هر نوع خواه دینی یا دنیائی نیز مختص شده بود با مرای صاحب ملک که پایه اقتدارشان بیک اندازه نبود. مثلاً هیربذی حاکم فارس شده بود و بیک مسُغ یعنی بزرگ مغان حاکم دماوند. بعضی از عناوین مستخدمین دولتی اسم جنس برای طبقه مخصوصی از نجبا در نواحی معینی شده بود، مثلاً کلمه شهریک که اساساً بمعنی حاکم یک شهرستان بود منحصرأ به اربابان املاک ناحیه موصل تعلق یافته بود، و در آن

۱ - ص ۳۰ و ۳۱ § ۴۲ دیده شود.

۲ - ص ۱۱۶ حاشیه ۲ نیز دیده شود.

ناحیه در تمامی دهها شهر یک هائی از يك فرقه مذهبی عیسوی سکنی گرفته بودند. ۱۹۵۵. در امور دیگر نیز فساد و عدم انتظام هویداست. نفوذ روحانیان زردشتی در امور مملکت بقدری در اواخر عهد ساسانی کم شده بود که، از اشتغال خانواده عیسوی یزدین بعالیترین اشتغال در دیوان خراج (۱) متغیّر بودند ولی قدرت دفع آنرا نداشتند، و خسرو دوم توانست علی‌رغم نجبای ملّی و بدون یروائی از غیظ و نفرت ایشان خرداذین نامی از طبقه پست را بوزارت خراج و قرّخ زاد نامی وحشی (۲) را بجبایت بقایای مالیاتی نصب کند (۳).

-
- ۱ - سابق بر آن هم بعضی عیسویان در شعب مختلفه اداری بکار گذاشته شده بودند لکن تنها باشغال کم اهمیت و فی‌المثل غالباً از قبیل کاروگند یعنی ریاست یابکاران شاهی.
 - ۲ - در عربی عِلْج، در زبانهای اروپائی Barbare.
 - ۳ - ولی بهر حال این خارجی بنام ایرانی مسمی شده بود.

باب پنجم

شاه و دربار

§ ۱۹۶. قر و شکوه بامهابتی که شامل مقام شاهی میشد و بمنزله اساس و مبنای آن بشمار میرفت در الفاظی که شاه برای القاب و عناوین خویش اختیار میکرد جلوه‌ای بفرخور خود مینمود، شاپور اول خویش را در کتیبه حاجی آباد «مزدیسَن بَغ شاه بَهر شاهانشاه ایران و اَبران گدیش چهر اژ یزدان» مینامد (یعنی: پرستنده مزده، خدایگان شاپور، شاهنشاه ایران و جز ایران که نژادش از ایزدان است). هم‌ا در مکتوبی که به گنستانس امپراطور نوشته القاب با طنطنه «شاه شاهان، همبر اختران، همتای خورشید و ماه» را بخویشتن بسته است. شاهنشاه ساسانی در خطابی که ببزرگان و امرای ارمنستان مینموده غالباً خود را چنین میستاید: «شاه شاهان، قره مندترین مزدیسنان، همپایه خورشید آسمان» و غیره. خسرو اول در مکتوبی که به یوستینیانوس مینویسد اوصاف خویش را چنین یاد می‌کند: «بَغ، نیکو، آرامش بخش مهن و مان، ارجمند، خسرو، شاهان شاه، نیکبخت، پارسا، نکو کردار، آنکه از ایزدان به روزی بزرگ و فرمانروایی پهناور یافته، همتن تهمتنان، هم‌بیکر ایزدان»، و خسرو دوم خویشتن را حتی چنین مینامد: «مردی آنو شه» (جاودانی) در میان ایزدان، و بَغی نامبردار در میان مردان، دارای آوازه بلند، آنکه باخورشید بر میخیزد، و شب دیدگانش را می‌بخشد (۱)».

۱ - باید دانست که شاهان ساسانی برای خدا خواندن خویش لفظ بَغ را استعمال میکردند، نه لفظ یزدان را که استعمالش انحصار داشت به آهور مزَد و حوزه او که خدایان واقعی بوده اند.

۱۹۷۵. منظر شاهنشاه نبایست از القاب او پای کمی داشته باشد. نخست اینکه بایست هیچ گونه نقصی در خلقت او نباشد. ازینجاست که شاهان گاهی آن افراد خاندان ساسانی را که از خطر رقابتشان ایمن نبودند کور میکردند با آفتی بیکی از سایر اعضای ایشان وارد می‌آوردند و بدین وسیله ایشان را از شرط عمدۀ استحقاق شاهی محروم میساختند. لایق قدر پادشاهان نبود که از راه کشاورزی و بازرگانی مال بپندوزند، شاه در هنگام جلوس بتخت بایست بیمان کند که عدل و داد ورزد، مزارع ازان خویش نداشته باشد، بازرگانی نکند^(۱)، بنده و برده را بمهملات امور خویش نکمارد، زیرا آنان هرگز نصیحتی که خوب و مفید باشد نمیدهند. تنها عواید دولتی است که شاه را غنی و گنج او را پر میکند. لباس و اثاثه‌ای بنهایت تجمل و کرانهائی با کوبه‌ای عظیم و درباری باشکوه و اُبهت برای ازدیاد جلال شاهی و خیره کردن نظارگیان لازم بود. بقول آ میانوس مار کلبینوس شاپور دوم در هنگامی که لشکر برای جنگ روانه میشد براسی نشسته پدشاییش تمامی سپاهیان میرفت و ببالا از همه در میگذشت. صورت سرگرازی (یعنی قوچی) که از طلا ساخته و جواهر نشانده بودند بعنوان دیهیم برسر داشت^(۲)، و کوبه عظیمی از طبقات مختلفه ارباب مناصب که در دنبال او بودند بیشتر بر جلال و عظمت او می‌افزودند. تئوفیلاکتوس وصف هر مزد چهارم را چنین میکند که بر تخت شاهی نشسته و لباسی کرانها در بر کرده بود: «تاجش از طلا و مسّصع به جواهر بود، کلههای جواهر مرگب از دانه‌های یاقوتی که گردا گرد هر یک از آنها ردیفی مروارید نشانده بودند در روی تاج میدرخشید، و اشعه سرخ و مواج آنها بالمعاف زهرزدها مخلوط شده

۱ - ابن خلدون که این فقرات را از او استفاده کرده‌ایم دلیل مطلب را چنین بیان میکند که ممکن بود اشتغال شاه بزراعت به همسایگان ملکی او زیان وارد آورد و اشتغال او بتجارت نرخ اجناس را ترقی دهد، لیکن مسئله بیشتر بناشایستگی این امور با مقام شاهی ارتباط دارد.
 ۲ - يك چنین دیهیمی بر روی بعضی از مسکوکات و در بعضی نقوش سنگی باقی مانده ازان عصر نقر شده است.

رخشندگی خیره کننده‌ای می‌بخشید، بنوعی که چشم بیننده از نهایت تعجب گرونی بر آنها خشک میشد. شلواری از پارچه زرکار دست بافت و کران بها میپوشید، و بطور کلی لباسش منتهای شکوه و جلالی را که مقتضای کمال خودآرائی و خودنمایی بود داشت. بقول یوهانس کریستفمن شاه ایران ریشی مزین داشت و به

• جاننداری عجیب، شبیه بود.

§ ۱۹۸. بعلاوه شاهان ساسانی هنوز امروزه در نهایت جاه و جلال خویش در روی سگه‌ها و نقوش سنگی که از ایشان بجا مانده در برابر نظر ما هستند. ما سگه‌های تمام شاهان ساسانی را در دست داریم، و از آنها می‌فهمیم که هر شاهی برای خویش تاجی که از حیث شکل با تاج سلف او تفاوت دارد ترتیب داده است. اردشیر اول امر بضراب سگه‌های زیبایی بتقلید سگه‌های اشکانی داده است، که در آنها شاه باریشی بلند، و تاجی مروارید نشان بسبک اشکانی بر سر، تصویر شده است (ش ۱). در سگه‌های جدید تر همین شاه بالای تاج چیزی شبیه به گوی دیده میشود، که شاید نماینده کره ارضی یا کره فلکی باشد، و یا ممکنست اصلاً این تاج نبوده بلکه نوعی کلاه بزرگ بوده که باین زینت مخصوص و غریب آراسته بوده‌اند (ش ۲). در دو طرف صورت شاه کتیبه‌ای بخط پهلوی، و در پشت سگه صورت آتشدان است که هرگز سگه‌های ساسانی بدون آن دیده نمیشود (۱) (ش ۳). شاپور اول تاجی کننگره دار بشکلی مخصوص، و مزین به گوی بر سر داشت و بخوبی میتوان تشخیص داد که این گوی مرتع بجواهر یا دانه‌های مروارید بوده است (ش ۴). نوع سگه‌ای که شاپور اول ایجاد کرد در مدت شاهی جانشینان او متداول ماند، فقط شکل تاج تغییر میکرد: گاهی دارای دندانها و کننگرهای بلند و تیز است (ش ۵)،

۱ - آتشدان پیش از ساسانیان نیز در روی سگه‌های شاهان خرد پارس از اولین ازمنه سلوکیان تا زمانی که این ولایت مطیع مهرداد اول شاهنشاه اشکانی گردید دیده میشود؛ در سگه‌هایی که پس از آن در پارس زده میشد بجای آتشدان فقط يك شعله که نماینده آتش نامردنی بود نقش میشد.

گاهی بشکل کلاهی گرد است که دبهیمی کوتاه و دنداندار پیرامن آن را گرفته؛ گاهی این کلاه آراسته بشاخ و برکھائی است که ظاهراً از زر ساخته شده بوده (ش ۸)، گاهی کلاه بصورت عقابی است که سرش در جلو و دنبالش کسرتده است (ش ۱۰) و همچنین انواع دیگر؛ لیکن همیشه تاج دارای آن گوی فوقانی هست، منتهی بتدریج از شاهی بشاه دیگر قدری از حجم آن کم میشود. تنها شاپور دوم، در سگه‌ای که از آن بسیار کم یافت میشود، پاتاجی مزین بسه ردیف مرواریدهای درشت و بدون گوی نقش شده است. گذشته ازین عادت برین نیز جاری بوده است که در فشی (نواری) بر قبه تاج گره میزدند که دنباله آویخته آن در میان تاج و گوتی که بران قرار گرفته دیده میشود. در نقش بهرام پنجم (کور) ویزد کرد دوم (ش ۱۴) و (۱۵) گوی که بصورت کروی درآمده بوسیله چیزی دوشاخه مانند کمی بالای تاج نگاه داشته شده است: پیداست که گوی را درین وقت نشانه خورشید میشمردند. هلالی نیز بران اضافه شده است که دوسر آن نیمه زبرین گره را فرا گرفته. بر بعضی از سگه‌های پیروز دو بال نیز بر اساس اضافه شده که زیر هلال در دو طرف دوشاخه جادارند (ش ۱۶).

§ ۱۹۹. بهرام پنجم ابتدا بقرار دادن هلالی در جلو تاج نموده بود، و بعد از عهد پیروز این کار نو غالباً تقلید شده است. قباد اول هلال جلو تاج را نگاه داشته و ستاره‌ای نیز بر آن افزوده (ش ۱۷). پس از قباد گره‌ای که بر فراز تاج است بقدری کوچک میشود که هلال از زیر تقریباً تمام آن را در میان میکبرد (ش ۱۷-۲۱). خسرو دوم تاج بال دار پیروز را تجدید می‌کند اما اینجا گره‌ای که از گوی اردشیر اول حاصل شده است خود بصورت ستاره‌ای درآمده (ش ۲۲). شاهان آخری تاج خسرو دوم را با چند تغییر ناقابل بکار می‌برند (ش ۲۴).

§ ۲۰۰. بر پشت سگه‌ها در پهلوی آتشدان عموماً دو روحانی دیده میشوند (ش ۶، ۹، ۱۲). بر بعضی از سگه‌های بهرام دوم دو صورت دو طرف آتشدان بنظر

سکه های

(موزه شاهي سگه ها)



۳ (پشت)



۲ اردشیر اول
نوع تازه تر



۱ اردشیر اول (۲۴۱-۲۲۶)
سبک اشکانی



۶ (پشت)



۵ بهرام اول (۲۷۶-۲۷۳)



۴ شاپور اول (۲۷۲-۲۴۱)



۹ (پشت)



۸ نرسی (۳۰۲-۲۹۳)



۷ بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳)
با بانو و ولیعهدش



۱۲ (پشت)



۱۱ شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹)



۱۰ هرمزد دوم (۳۰۲-۳۰۹)

ساسانی

و مدالها در کینها گک



۱۵ یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۷)



۱۴ بهرام پنجم (۴۲۰-۴۳۸)



۱۳ بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹)



۱۸ (پشت)



۱۷ کواذ (۴۴۸-۴۹۶)
(۴۹۸-۵۳۱)



۱۶ بیروز (۴۵۷-۴۸۴)



۲۱ هرمز چهارم (۵۲۹-۵۹۰)



۲۰ خسرو اول (۵۳۱-۵۷۸)



۱۹ جاماسب (۴۹۶-۴۹۸)



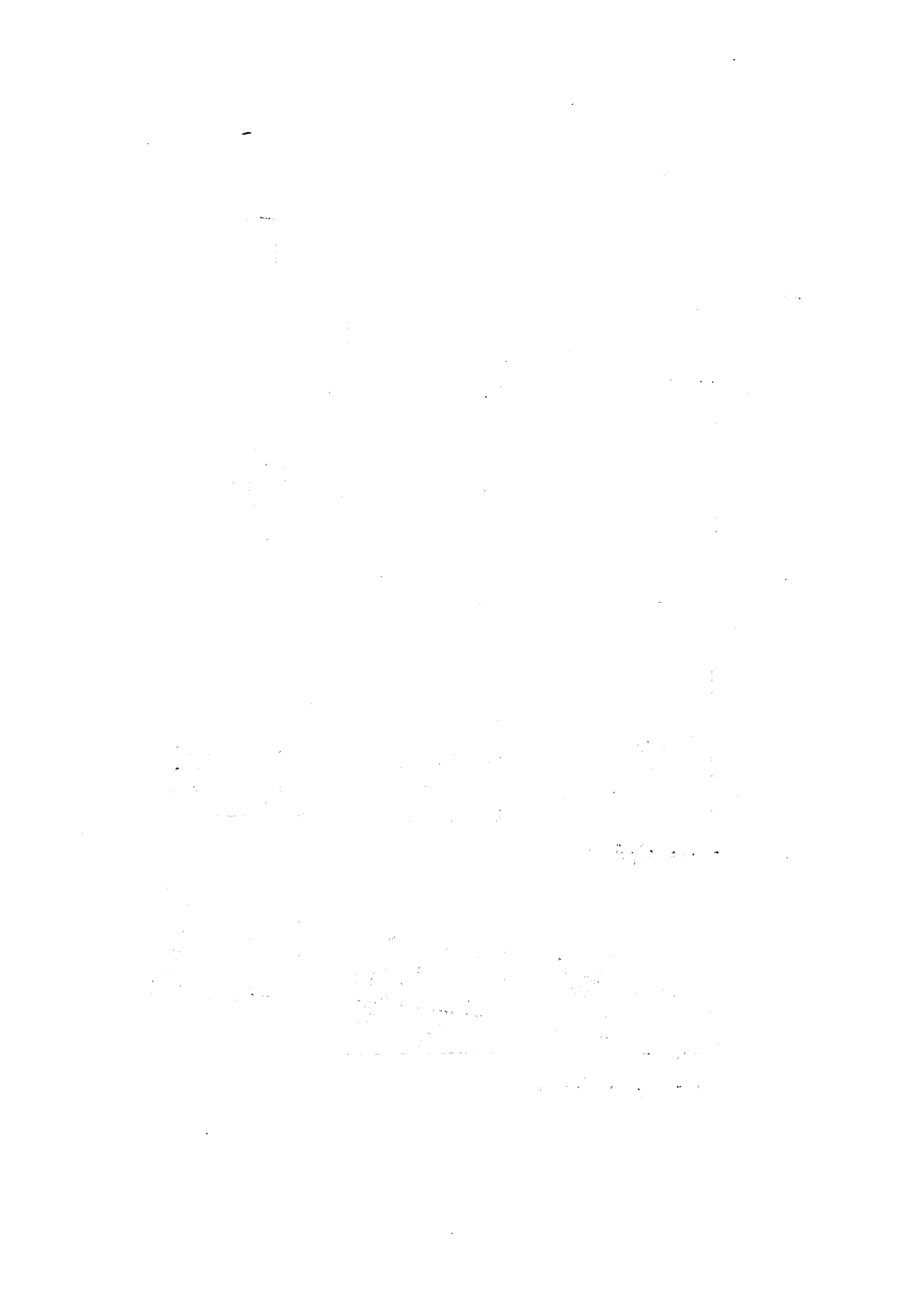
۲۴ یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱)







۲۳ (پشت)



۲۲ خسرو دوم (۶۲۸-۵۹۰)



حیرسد که نقش شاه و ملکه با دهبیمهای خاص خودشان باشد، شاه در طرف چپ و ملکه در طرف راست. پس از زمان پیروز همیشه در طرف چپ آتشدان بك ستاره دیده میشود و در طرف راست آن بك هلال (ش ۱۸ و ۲۳). بعلاوه هلال با ترکیب ماه و ستاره پس از قباد بر روی سکه درسه جا، در زیر و طرف چپ و طرف راست صورت شاه، و بر پشت سکه در چهار جا، دیده میشود. علامات دیگری که گاه بگاهی بر سکه‌ها میشود و  و  است که سکه شناس


دانمارکی آقای مولر اولی را علامت مقام الاهی و دومی را نشان شاهی تشخیص داده است، همچنین دو علامت  و  که بقول همان عالم دو صورت مختلف از یکی از آلات پرستش اند که موسوم است به ماہرو، و هنوز امروز نیز در نزد پارسیان مستعمل است. بنابر مجمل التواریخ شاپور اول و دوم و بهرام دوم و سوم و چهارم دو یاسه شرفه (یعنی حلقه) زرین بر گرد تاج یا کلاه خویش داشته‌اند، و سکه‌هایی که ازین شاهان مانده است نشان میدهد که این روایت راست است.


§ ۲۰۱. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف گوید در سنه ۳۰۳ هجری (برابر ۹۱۵-۱۶ میلادی) در شهر اصطخر فارس نزد یکی از دودمانهای نجیبی^(۱) این ولایت «کتاب بزرگی دیدم که مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانیان و اخبار شاهان ایشان و ساختمانها و آیینهای آنان بود»، و علاوه برین محتوی بود بر صورتهای شاهان ایران از خاندان ساسانی. «صورت هر يك از آنها را در روز مرگش - خواه جوان مرده بود و خواه پیر - بالباس و تاج و شکل ریش و طرح چهره او میساختند»، پس صورت را در خزانه‌ها نگاه میداشتند «تاهیت و شکل گذشتگان بر بازماندگان نهان نماند». بیکر هر شاهی که در جنگ بود ایستاده ساخته شده بود و ازان آنکه کار کشور را باز میرسید نشسته بود. و کارنامه یعنی

۱ - «اهل البیوتات المشرقة» - و شیوه‌ران.

احوال و افعال هر شاهی را با نامهای و بزرگان و در که یرستان او و حوادث بزرگ و
 وقایع مهم دوره شاهى اوزرا دران کتاب دزج کرده بودند . و از تاریخ خاتمه کتاب
 چنان برمی آمد که آنرا از روی آنچه در کنگهای شاهان ایران یافت شده بود در
 نیمه جمادی الآخرة سال ۱۱۳ هجری (۷۸۱ م) تألیف کرده و برای هشام بن
 عبدالملك بن مروان (خلیفه اموی) از یارسی بزبان عربی ترجمه نموده بودند و
 صورتها را با انواع رنگهای مخصوص ایرانی « که در زمان ما مثل آنها یافت نمیشود
 و باطلاو نقره محلول و مس نرم کرده (؟) کشیده بودند ، حتی کاغذهای آن برنگی
 ارغوانی (فریبری) بنوعی عجیب رنگ شده بود که از غایت نکوئی و استحکام
 نمیتوانستم بدانم کاغذ است یا پوست » . حمزه اصفهانی ازین کتاب برای مندرج
 ساختن وصف صورتهای کلیه شاهان ساسانی در کتاب خویش (تاریخ سنی ملوک
 الأرض والانبیاء) استفاده کرده است . احتمال میرود که بیکرهای منقوش در کتاب
 صور از اولین تا آخرین آنها تماماً اصلی نبوده است ؛ میتوان فرض کرد که آیین
 نقش کردن تمثال شاهان در روز مرگشان و آنرا در خزینه نهادن در يك موقع از
 دوره ساسانی که نمیتوان معین کرد کی بوده ایجاد شده است و بعدها تمثال شاهان
 پیشین را از روی خیال محض ساخته و مجموعه صور را باین نحو تکمیل کرده اند .
 لیکن دلیلی لااقل بر این امر وجود ندارد که اصالت صورتهای آخرین شاهان
 ساسانی مورد شك باشد ؛ لباس و کلیه وضع و حالت اشخاص و متملقات ظاهری
 بدن ایشان بطوری که درین تصاویر منقوش بوده بقدری با آنچه در دوره اسلامی
 میشناختند متفاوت بود ، و از طرف دیگر وصفی که از آنان شده چنان مطابق بانقوش
 حجاری شده ساسانی میباشد ، که اصلاً مجالی برای فرض اینکه این تصاویر را بعد از
 دوره ساسانی بر حسب امارات و قرائن و از روی اطلاعاتی که از آن زمان داشته
 بوده اند جعل کرده بوده باشند باقی نمی ماند . من بطور مثال وصفی را که حمزه
 از خسرو اول میکند میآورم : « جامه روین او سفید بود برنگها آمیخته و وشى
 کرده ، و شلوار آسمانی رنگ ، بر تخت نشسته ، و بر شمشیر تکیه زده . » و یزدگرد

سوم آخرین شاه این سلسله «جبه و شوی سبز داشت و شلووار و شوی آسمان کون؛ باتاجی سرخ، و نیزه‌ای بردست راست، و دست چپ را بردسته شمشیر تکیه داده، و همه شاهان ساسانی را موزه سرخ بوده است.»

§ ۲۰۲. علامت مقام شاهی که سابقاً وصف کردیم یعنی  چیزی نیست.

جز همان نشان  که بر سگه‌های منخامنشی و اشکانی و نیز در زمان خود ساسانیان دیده میشود منتهی هلالی بر بالای آن افزوده شده است. در نقوش سنگی بازمانده از عهد اردشیر اول و شاپور اول علاوه بر نشانهای سابق الذکر علامتهای دیگری:



روی کلاههای بلند بعضی از مردانی که پیرامون شاهند دیده میشود. میتوان فرض کرد اینها يك نوع نشان مخصوص بصاحبان مناصب قسمتهای متفاوت پاسبانان خاصه شاهی بوده است و زیر دستان هر يك از آنان نیز همان نشان را داشته‌اند.

§ ۲۰۳. نقوش سنگی غالباً شاه را نشان میدهند که گروهی دور او را گرفته‌اند، و آنان گاهی پاسبانان خاصه‌اند، زمانی سپاهیان، وقتی زندانیان و اسیران، و موقعی رعایا هستند که خراج مقرر را آورده‌اند. شاه بوضعی استوار و بافرّ و شکوه نقش شده. تاج یادبهمی با نوارهای آویزان بر سر، طوقی شاهانه بر کردن، جبه‌ای مزین بچندین رشته مروارید یا جواهر با آستینهای تنگ آراسته بمروارید دربر، شلواری فراخ که در زیر ساق جمع شده و چین خورده و تاشمالنگ (مچ پا) می‌آید و کفشهایی نرم و بی‌پاشنه که با کمره محکم شده است بر پا دارد. عموماً دست چپ را بردسته شمشیر تکیه داده، شمشیر راست و پهن و برپیش کمر در میان دوران از جلو آویخته است، غلاف و قبضه آن جواهر نشان است. در برداشتن چنین لباس با تکلفی نباید چندان آسان بوده باشد. نقشی از خسرو دوم او را با جبه‌ای نشان میدهد که تا میان ماهیچه ساق پا می‌آید و بران علامت  در رجهای

خَرْتَب برنگ رسم شده یا شاید درخود پارچه بافته شده است. این نشان ظاهراً تغییر شکلی است از علامت مقام شاهی که سابق آوردیم و در همان حکم است که نقش گل سوسن^(۱) در جامه شاهان قدیم فرانسه^(۲). شاهان عموماً سبلیت خود را بزبانی تاب میداده، و ریش را بطوری میزدند که پائین آن باریک بوده، و موی سر را بسیار ظریف مجعد میساخته و روی شانه رها میکرده‌اند.


§ ۲۰۴. بواسطه معرفتی که به اشکال مختلف تاجها داریم حتی میتوانیم بسیاری از نقوش سنگی ساسانی را معین کنیم که از آن کدام شاه است. از زمان اردشیر اول از جمله چندین نقش که مانده یکی هست که شاه را نشان میدهد که از اورمزد خدای بزرگ حلقه‌ای بانوارهای آویخته که نشان شهنشاهی است میگیرد. هم اورمزد و هم شاه براسب سوارند، خدا بر دست چپ خویش قضیبی که نشان اقتدار است دارد، شاه دست چپ را تا برابر چهره خویش برداشته و انگشت سبابه را بسوی اورمزد دراز کرده، این وضع بی‌شک از اطاعت و احترام او نسبت بخدا حکایت میکند؛ بعضی نقوش سنگی دیگر اطرافیان شاه را بهمین حالت در برابر او نشان میدهد، با این فرق که عموماً این حرکت با دست راست اجرا شده است^(۳). اسب اردشیر، که بر سینه او کتیبه‌ای

۱ - Fleur-de-lis.

۲ - ابن خلدون در مقدمه خود ذکر میکند که عادت برین جاری بوده است که درپارچه‌های حریر و دیبا و ابریشم که برای جامه سلاطین تهیه میشد، با رشته‌های زر یا رشته‌های غیر زر که رنگ آن با رنگ زمینه تفاوت داشت، نام شاهان یا علامتهائی را که مختص ایشان بود میافتنند. ازین جامه‌ها باشخاصی که شاه میخواست ایشان را تشریف دهد یا بیکی از وظایف دولت بگمارد نیز، با اجازه پوشیدن آن، اعطا میشده. نیز میگوید که پیش از اسلام شاهان ایران میفرمودند که درپارچه جامه ایشان خواه صورتها و تمثالهای خودشان را و خواه برخی صورتها و اشکالی را که بجهت این کار معین شده بود نقش کنند.

۳ - يك امر عجیب و صفت میّزه شرقیها که چگونه آداب و رسوم و نیز طریقه پرستش مذهبی باستانی را محفوظ میدارند و رعایت میکنند اینست که این وضع بلند کردن بازو را بعلامت احترام که در آثار تاریخی بیش از ۱۵۰۰ سال پیش مشهود میشود هنوز امروز نیز در زندگانی مذهبی پارسیان میتوانیم ببینیم. درعکسی که از یک مجلس عقد ازدواج در کتاب «تاریخ پارسیان» تألیف Karaka چاپ شده دو نفر دستوری که مراسم عقد را اجرا میکنند سبابه *

بیونانی^(۱) و بالای این کتیبه زینتی از سه نشان گرد بزرگ بنقش سرشیر ساخته شده،
 نعلش اردوان شاه مغلوب اشکانی را زیر سم خود خرد میکند، در حالی که اهریمن
 یادبوی دیگر بدر از زیر چهار دست و پای اسب اورمزد افتاده است. همین مجلس
 روی نقشهای سنگی دیگری که در آنها شاه و خدا هر دو پیاده اند نیز نشان داده شده
 است؛ در یکی از آنها میثرا (مهر = ایزد خورشید) که هاله‌ای از نور گرداگرد
 سر او را گرفته است بر جانب دیگر شاه ایستاده است.

§ ۲۰۵. نقوش سنگی متعدد از شاهپور اول موجود است که غلبه او را بر
 والریانوس امپراطور روم نشان میدهد، پیداست که این حادثه تأثیر بزرگی در
 ایران کرده است. بعضی نقوش دیگر مجلس نبرد را نشان میدهد که در آن یکی
 از شاهان ساسانی دشمن تاجوری را دنبال و با او با بسنن نیزه از زین و از کون
 میسازد. در یکی از این گونه نقوش شاه سرایا غرق آهن است، و دیهیمی بر سر دارد
 که به يك سر کراز (= قوچ) منتهی میشود، شبیه آنچه آت میانوس حکایت کرده است؛
 و ملابس و تیردان او با چندین رده علامت شاهی  مزین شده است.

§ ۲۰۶. در نقشی از خسرو دوم که پیش ازین وصف آن را کردیم دیده
 میشود که شاه حلقه نشان شهنشاهی را که نواریها از آن آویخته است از دست شخصی
 میگیرد که گویا جانشین اورمزد در روی زمین است: یعنی موبدان موبد. این
 شخص نوعی دیهیم بر سر دارد که يك ردیف مروارید آن را زینت داده و در بالای
 آن کره‌ای مروارید نشان است شبیه به کره‌ای که تاج شاه را آراسته است، جامه‌ای
 فراخ مطرّز بمروارید در بردارد که جای بجای بزینتی شبیه به مروارید که در
 کنار یکدیگر قرار داده باشند مزین است. در جانب دیگر شاه ملکه ایستاده است

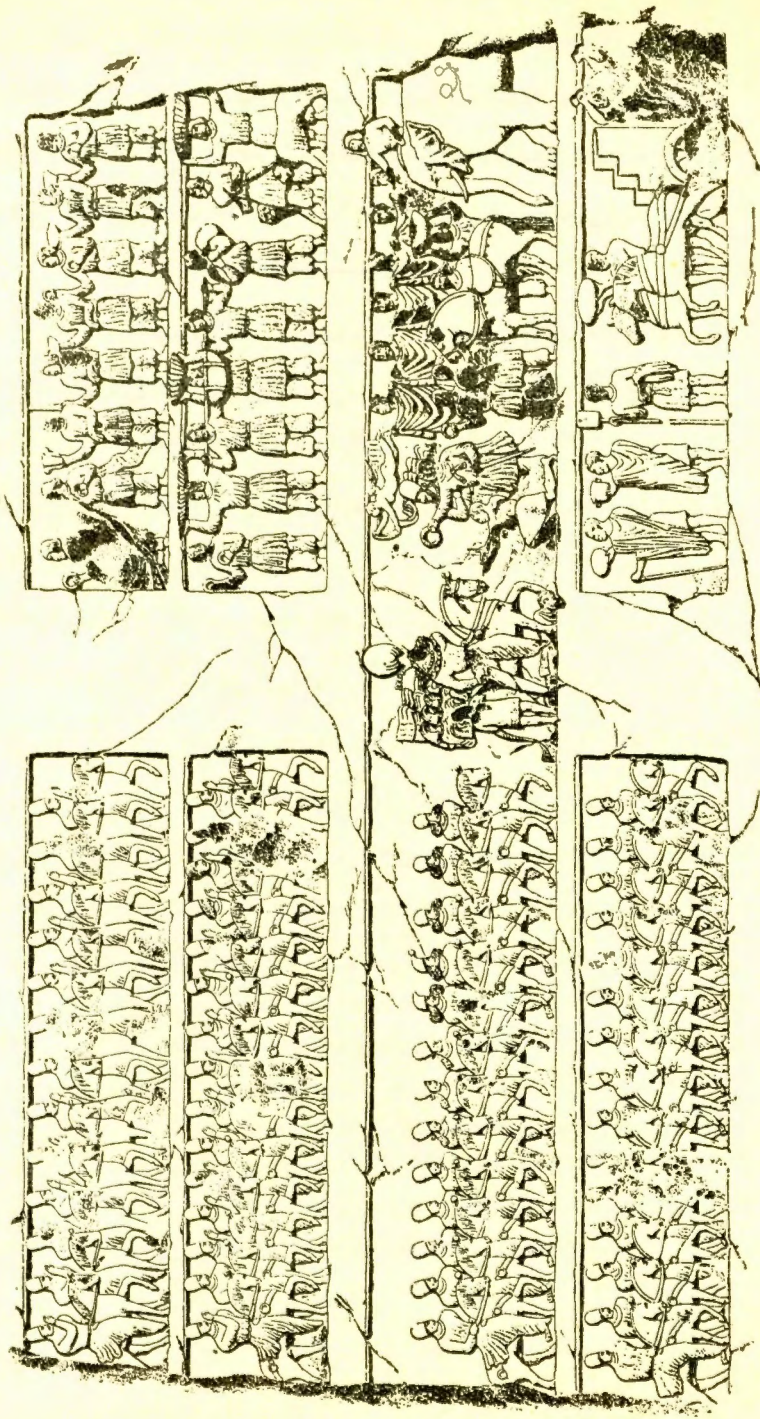
** دست راست را بطرف جلو بیلندی چهره خویش نگاه داشته‌اند و معتدل است که این در هنگام
 تلاوت آیات اوستائی است که در متن کتاب نقل شده است.

۱ - امثله استعمال زبان یونانی در کتیبه‌های ساسانی بسیار نادر است. شهنشاهی تازه ایران
 خود را از علاقه یونان مآبی اشکانیان بزودی رهائی داده بود.

که او نیز دیهیمی دارای کره مزین بمروارید بر سر و جامه‌ای طراز کرده بر روی پیراهنی پراز چین دربر دارد. ملکه در دست راست حلقه شاهی بانوار آویخته، و در دست چپ چیزی شبیه بیک کوزه که نمیتوان دانست چیست، گرفته است. هر دور از سه دور کمر بند شاه عبارت از چهار رشته مروار بداست و حال آنکه طراز جامه ملکه سه ردیف و از آن جبهه روحانی بزرگ که ارثاً باین منصب رسیده است دوره دارد و بس.

۲۰۷۵. در باربان متعدد، همه صاحب امتیاز و عنوان مخصوص، در اطراف شاه بودند: در بیک بذا رئیس دربار، سرداران و یالیزبانان و نگهبانان قصور شاهی، جامه داران و کنجوران و کلید داران، شربت داران (معی بذا) و «چشندگان» (بذا شخور؟)، رئیس خورشکران و خوالیکران (خوانسالار^(۱))، برده داران (سینگان، یا بقول مورخین ارمنی سینگایت)، رئیس بازداران (شاهبان؟)، امیر آخور یعنی رئیس اصطبل (آخور بذا یا آخور سالار، ستورپان^(۲))، سپس ریذکان و دربانان و غیره. بیک دسته پاسبانان خاصه شاهی (بشتیکبان) که شماره آنها بسیار بود شاه را حفظ و حمایت میکردند و در مواقع رسمی جزء کوبه شاه بشمار میرفتند؛ رئیس این گروه (بشتیکبان سالار) یکی از معتبرترین و مهمترین رجال دربار بود^(۳). هتهرز را ظاهراً باید عنوان سرهنکان دسته بشتیکبانان یا دسته دیگری از پاسبانان خاصه دانست^(۴). در اواخر ایام ساسانی افراد این دسته‌های پاسبانان از میان

-
- ۱ - اردشیر سوم را که بزرگان در هفت سالگی بتخت نشانند بهاژر جُستس نامی که رئیس خورشخانه و کارکنان سفره خانه بود در دامان تربیت خویش گرفت (طبری).
 - ۲ - در کارنامه آمده است که اردوان « اردشیر را به آخور ستوران فرستاد، فرمود که نگر تا روز و شب از نزدیک ستوران به نخچیر و چوگان و فرهنگستان نروی » و پس از آنکه اردشیر گریخته بود « ستورپان آمد اردوان را گفت که اردشیر بادو باره شما نه بجایست ».
 - ۳ - در کارنامه « بشتیکبان سالار » مانند یکی از وزیرگان بسیار مقرب شاه و در دینف موبدان موبند، و ایران سپاهند، و دیوران مهشت، و هندرز بندا سبوارگان نام برده شده است.
 - ۴ - بهر حال هتهرز رتبه‌ای بس ممتاز بوده، مورخین ارمنی اتی کنوس سردار اسکندر بزرگ را همهرز میخوانند.





بزرگان و نجبا انتخاب میشدند^(۱). هنگامی که شاه سوار میشد آیین بر آن بود که دسته پاسبانان خاصه در دو رج صف می بستند، هر يك از مردان جوشن در بر و مغفر بر سر و شمشیر بر کمر و سپر بر يك دست و نیزه بردست دیگر داشتند، و هر يك در حینی که شاه از برابرش میگذشت سپر خویش را بر قریوس زین مینهاد و سر را بجانبی که شاه بود خم نموده پیشانی را بر سپر میگذاشت و بدین هیئت بر او نماز میکرد. میتوان گفت که لاقلاً در اواخر عهد ساسانی آیین چنین بود. از ازمینه پیشتر در نقوش سنگی که از اردشیر اول و شاپور اول و شاهان دیگر بجا مانده است چندین نمایش از دسته پاسبانان خاصه داریم. چنین مینماید که در آن هنگام افراد پاسبانان ساده از بزرگزادگان و نژادگان نبوده اند؛ غالباً گروهی از آنان را می بینیم که سرشان تراشیده است، و از خارج میدانیم که نجبا و بزرگزادگان لایق مقام خویش داشتن حلقه های جمع کیسورا میدانستند. در روی یکی از نقوش سنگی که ما در صفحه مقابل نقل می کنیم دیده میشود که، در طرف چپ صفحه، پشت سر شاه شاپور اول، چهار رج لشکریان سواره ایستاده اند، دو ردیف بالائی در حالت احترام (که دست راست را تا مقابل چهره آورده و سیبانه را بطرف جلو دراز کرده اند) میباشند، بیشتر این پاسبانان ازان انواع هستند که سر تراشیده دارند، تنها پنج سوار نخستین از صف سوم، یعنی آنها که بشاه نزدیکترند، کیسوان محمّد که بر شانه هاشان ریخته است دارند؛ احتمال می رود که اینان صاحبان مناصب و از طبقه نجبا بوده اند. در جانب راست صفحه اشخاصی دیده میشوند که هدایا و پیشکشهایی و یا خراج جنسی خویش را آورده اند: در بالا دو رج از اشخاصی که موی سرشان نیمه بلند است، قبائی در بر دارند که تازانوشان میرسد و شلواری که تا مچ پا (= شتالنگ، بچول) می آید؛ آنچه در دست دارند کوزه ها و قدحها و ازان قبیل است، و دو پلنگ زنجیر کرده نیز همراه دارند؛ من گمان می کنم

۱ - از طبری بر می آید که حتی افراد سپاهیان دسته های پاسبانان نیز بزرگزاده بوده اند.

که اینان از مشرق ایران می‌رسند. در ردیف سوم کسانی هستند که هدایای ایشان از پوشیدنیها به علاوه يك اسب و يك فیل است. اولین مرد ازین صف بزانو در آمده، و دست تضرع بجانب شاه دراز کرده است. آخرین ردیف عبارت از چند مرد برهنه‌پاست که ظروف و غیره آورده‌اند، و چند تن دیگر که يك ارابه جنگی یا گردونه پیروزی را می‌کشند. فرشته‌ای که نشان قرّه ایزدی است و پیش روی شاه در هوا بال گسترده است، چنین مینماید که از جنبه فنی و صنعتی زاده نیکه باشد که در آثار اشکانی منقوش است (۱). نشان امتیاز گروههای مختلف یاسبانان خاصه از یکدیگر گویا شکل کلاه بوده باشد. مغفر بلند و گرد (۲) از همه بیشتر متداول است؛ اما برخی از آنها هست که سر آن را بجلو چرخانده‌اند، و پاره‌ای که از بال مرغان ساخته و بابدان زینت داده شده است. نقش دیگری نمونه‌های اقسام مختلف کلاه را شامل است و از آن جمله کلاهی کوتاه و پهن است. در يك نقش دیگر هم برخی صاحبان مناصب هستند با جامه دامن بلند يك شکل که در روی سینه بوسیله چند جفت زرفین آهنی (۳) بسته شده است، باشلواری که در پشت پای چین خورده و بر گرد شالنگ جمع و محکم گردیده؛ دست راست را خم کرده و بر سینه نهاده‌اند، و بدست چپ بر شمشیر که بیپهلوی چپ آویخته شده تکیه کرده

۱ - بجای بساک یعنی اکتلیلی از گل و گیاه که نیکه اشکانی بسوی شاه دراز کرده اینجا شقه جامه‌ای که در هوا در اهتزاز است نقش شده و این خواه با حلقه و خواه بدون آن یکی از نشانهای شهنشاهی است. بیکر فرشته در يك نقش دیگر هم یافت میشود. مترجم گوید Nike نام يك ربه التوع یونانی است که ایزد پیروزی بشمار میرود و بصورت زنی بالدار مجسم میشود که شاخه‌ای از نخل یا از گیاه دیگری که نشان پیروزی باشد در دست دارد و بر فراز سر شخص پیروزمند پرواز میکند.

۲ - در يك نقش دیگر يك چنین خودی، منتهی با درفش (= شقه پارچه، نوار پهن) که بر پس سر بسته شده، بر سر شاه اردوان پنجم که بر زیر سم ستور اردشیر سپرده شده است، دیده میشود. شخصی که باز در يك نقش دیگر با بادزنی از پر (؟) شاه را باد میزند خودی بهمین شکل که در وسط اندکی وسیع شده است بر سردارد و نشان  بر آنست. از سه مردی که باز هم در يك نقش سوم خودهای بلند بر سردارد، اولینشان بر مغفر خویش نشان  دارد.

۳ - مترجم گوید مراد جفت و بستنی است از حلقه‌های آهنی شبیه به «قزن قفلی» که امروز می‌گوئیم و آن را در قاموس‌های عربی نیزیم گفته و کلمه را فارسی مغرب دانسته‌اند.

زده‌اند، و چنین مینمایند که برینجه پاها ایستاده‌اند. در غیر این نقش وضع عادی سواران و پاسبانان پیاده اینست: دست چپ بر دسته شمشیر و سبابه دست راست به نحوی که شرح دادیم بطرف جلو کشیده (۱).

§ ۲۰۸. از تمامی این مجالسی که از زندگی درباری داریم استنباط میشود که آداب و رسوم بسیار سخت و دقیقی در کاخ شاه ایران رعایت میشده است. بملاوه در دربار کتابی حاوی مراتب درباری با تمام جزئیات نگاه میداشته‌اند که به گاهنامک موسوم بوده است. مسعودی در کتاب تنبیه و اشراف این نامه را ذکر میکند و میگوید نسخ آن کمیابست بعدی که نسخه کامل آن شاید جز نزد موبدان و سران قوم یافت نشود. ششصد درجه از مراتب مملکتی در آن ثبت شده بود (۲). اطلاعاتی که از تأسیسات و از مراسم معمول دربار (دَر، (۳)) بما رسیده است کاملاً با این گفته مطابق می‌آید. جای صاحبان شغل‌های بزرگ مملکت و مشاوران

۱ - در نقشی که گفتیم نمونه‌های اقسام کلاه را شامل است یک صف از مردان نیز هستند با سر برهنه، که دو بازو را صلیب وار روی هم و بر سینه نهاده‌اند.

۲ - مسعودی برین مطلب می‌افزاید که این گاهنامک از جمله آیین‌نامه است. همین مصنف در فقرة دیگری از همین کتاب، چهار کتاب خودای نامک (مأخذ اصلی و عمده فردوسی و طبری برای تاریخ باستان ایران) و آیین نامک و گاهنامک و کتاب بیکرهای شاهان ساسانی را مهمترین مأخذ برای آنها که میخواهند تاریخ ایران را بشناسند نام میرد. ازین گذشته، آیین نامک اصطلاح بسیار وسیعی است (آیین تقریباً مطابق است با آنچه تازیان آدب مینامند)، و در زمان ساسانیان آیین نامک‌های بسیار نوشته شده بود، از آن جمله کتاب‌هایی محتوی سخنان و پندهای شاهان کهن، یادستورهائی در آیین جنگ از قلعه کشائی و کمین گرفتن و کماشتن جاسوس و دیدبان و طلایه و غیره، یا در آیین مهارست و تمرین و ورزش‌های شریف مانند تیراندازی و چوکان بازی، یا در چگونگی پیشگویی کردن و فال زدن از روی رانندن مرغان و پرش آنها، و ازین قبیل.

۳ - دربار ساسانی چنین نامیده میشد، چنانکه دربار عثمانی در زمان ما نامیده میشود. در اصطلاح مورخین ارمنی نیز این کلمه آمده: «هَرزیت دَرَن آر یائس» یعنی وزیر اعظم «دَر» ایران. در فارسی کلمات درگاه و درخانه نیز بمعنی دربار مستعمل است؛ لفظ Durbar در انگلیسی که از هندی گرفته شده از «دربار» فارسی آمده.

و مقرّبان شاه با کمال دقت از روی درجه و رتبه‌شان معین شده بود^(۱). در آغاز عهد ساسانی شاید جای طبقات در دربار برحسب ترتیبی که از کتیبه حاجی آباد میشناسیم بوده باشد، یعنی: نخست شهرداران، دوم و سپهران، سوم وزرگان، چهارم آزازان، اما برور زمان تغییر و تبدیل گوناگون درین ترتیب راه یافت، و باخرهای عهد این سلسله که می‌رسیم، ترتیب بنا بر آنچه از مروج الذهب مسعودی مستفاد میشود ازین قرار بوده^(۲): خاصگیان شاه بر سه طبقه بودند: اول اسواران^(۳) و زادگان شاهان که نشستگاه ایشان بر دست راست شاه و بفاصله ده رش از تخت بود^(۴)؛ و اینان مقرّبان و ندیمان و همصحبت‌های شاه از اشراف و دانایان بودند^(۵)؛ دوم مرزبانان و شاهان ولایتها که در پایتخت مقیم بودند^(۶)، و سپاهبذان که شاهی ولایات دران وقت بدیشان وا گذاشته شده بود^(۷)؛ این طبقه باندازه ده رش از

۱ - امرای ارمنی نیز، مانند بزرگان خود ایران، جاو مسند مشخص در «در ایران» داشتند. شایور دوم به و هان مامیکونی خواهر خویش هر مزد دخت را بزنی داد و «مسند و جامی که نیاکان و هان ازان برخوردار بودند نیز باو اعطا کرد.»

۲ - مسعودی بقلط این ترتیب طبقات و درجات را باردشیر اول نسبت میدهد.

۳ - § ۹۸ و ۹۹ ص ۶۵ دیده شود.

۴ - صحیح تر آنست که: بفاصله ده رش از یرده‌ای که تخت را از ندیمان جدا میکرد (به § ۲۰۹)

آنی رجوع شود).

۵ - بگفته صاحب نه‌ایه‌الایرب، که طبقاً چندان اعتماد بشام جزئیات آن نمیتوان کرد، کسانی که پیرامون خسرو اول را میگرفتند بزرگترین وزیر بزرگ، و و شه‌ایور موبذان موبذ، و یزدگرد رئیس دبیران، و هفتاد تن دانایان دیگر بودند. اگر بقول مسعودی که در متن نقل کرده‌ایم، بتوان اطمینان نمود، معلوم میشود که در زمان خسروان معنی لفظ اسوار منحصر بطبقه سواران نزاده و شریف نسب نبود، بلکه یک نوع رتبه و نشانه امتیازی بود و بزرگانی که مورد لطف و اطمینان خاص شاه بودند (یعنی بزرگترین صاحبان اشغال دولت) و بدانایان (یعنی دبیران نزاده و اهل دین) داده میشد. باید پنداشت که رؤسای شش دودمان بزرگ نیز در زمره اعضای این طبقه بشمار میرفتند.

۶ - بنا برین شهرداران بطبقه دوم فرود آمده بودند.

۷ - اینکه سپاهبذان بدرجه‌ای پائین‌تر از رتبه سایر کارداران مملکت تنزل کرده بودند، طبقاً بسبب آن بود که خدمت تقسیم شده بود: بجای یک ایران سپاهبذ که مأمور در باری شمرده میشد، چهار سپاهبذ داشته‌اند که وابسته تأسیسات اداری ولایتها بودند. سیر تکاملی که اخیراً حاصل شد بایست نشان بدهد که خدمت سپاهبذی در عوض اینکه مقداری از عظمت رتبه ظاهری را از دست داده بود، از حیث قدرت حقیقی بسیار بالاتر و مهمتر شده بود.

طبقه اول فاصله داشتند. طبقه سوم که بفاصله ده رش از حد مرتبه طبقه دوم مینشستند یاران شادی و رامش و خوشی یعنی بذله گوین (۱) و خنیاگران و رامشگران و خوانندگان بودند، ولیکن مردان فرومایه، و ناقص اندام، و بی اندازه دراز یا کوتاه، و کورپشت، و کسانی که به «خوی بد» متهم بودند، و آنانی که پدرانشان همیشه های پست داشتند چون بافنده و رکزن و غیره، اگر چه همه علوم را فرا گرفته و حتی بغیب نیز آگاه بودند، درین طبقه راه نداشتند (۲).

§ ۲۰۹. مع هذا دوستی و نزدیکی واقعی حتی بندرت هم میان شاه و کسانی که بر کرد او بودند نبود. مقتضای آداب و رسوم آن بود که شاه عموماً تنگ بار باشد و آشکار نکرده حتی بر حلقه محدود عالی ترین ارباب مراتب درباری. میان شاه و ندیمان او بقول مسعودی پرده ای بفاصله ده رش از تخت و ده رش از مقام نخستین طبقه آویخته بود و شاه را از نظر حاضران نهان میداشت. موکل پرده مردی بود از زادگان اسوران، و او را بنام خرم باش (۳) میخواندند. همینکه شاه ندیمان را بار میداد، خرم باش کسی را فرمان میداد که بر بلندترین جائی از کاخ شاهی بالا رود و بیانگی بلند چنانکه همه حاضران بشنوند بگوید: «ای زبان، سرخوشتن را نکهدار باش» که امروز یدش شاه می نشینی». و هر بار که شاه بخوشی و رامش می نشست کار از همین قرار بود. آننگاه ندیمان بر حسب رتبه خویش جای می گرفتند، بی آنکه کمتر آوازی یا جنبشی از ایشان پدید آید. سپس، خرم باش به یکی میگفت فلان

۱ - ایشان نیز از طبقه نجبا بودند. تعالی حکایت میکند که بلاش از ینگونه مضحکان یعنی دلقکها بخدمت خویش در آورد که او را بوسیله شوخیهای خود دزدانند کارها یاری دهند باینطور که حال او را خوش دارند و بگفته های خنده آور او را شاد و تازه دل سازند؛ لکن ایشان را اذن نمیداد که در سه موقع باو نزدیک شوند: هنگام پرستش در آتشکده، هنگام بارعام در ایوان، هنگام جنگ در میدان.

۲ - عجیب است که مسعودی ذکری از کسانی که در جانب چپ شاه می نشستند نمیکند.

۳ - یعنی شاد و مسرور باش. [مسعودی علاوه میگوید: « هر گاه این مرد میرد یکی دیگر از ابنای اساوره را بدین کار میگماشتند و بدین نام موسوم میکردند، این اسم بر هر که بدین منصب میرسید اطلاق میشد »].

سرود بر گو یا فلان ترانه بر خوان، و بدبگری میگفت فلان آهنگ بساز یا فلان راه
بزن (یعنی از راههای موسیقی).

§ ۲۱۰. یکی از کارهای خرم باش بی شک این بوده است که نام و کار کسانی را
که بار میجستند اعلام دارد. در چنین مواقع پرده را بر میداشت، و بر حسب سنت
جاری و قدیم عبارت آنوشگک بید (۱) (یعنی جاودان باشید)، و سپس نام و
حاجت آن شخص را میگفت. همینکه شاه بار میداد، مرد از آستین خویش
دستار چهای سفید و پاکیزه بر آورده بیش دهان خویش می بست: این پندام است،
که می بندند تانفس آدمی چیزهای مقدس و عناصر و ازان قبیل را، و درین مورد
قره کیانی را، آلوده نسازد. پس از آنکه این احتیاط کرده شد شخص داخل میشد،
و به دیدار شاه بر خاک می افتاد و نماز میبرد، و همچنان میماند تا شاه او را فرمان
دهد که از خاک برخیزد، آنگاه او بر خاسته تعظیم میکرد دو سلام بجا می آورد (۲).

§ ۲۱۱. در پارهای موارد استثنائی شاه بر مردم آشکار میشد؛ ازان جمله
بی شک جشنهای بزرگ نوروز و مهرگان بوده است. مصنفین ارمنی حکایت میکنند
که علاوه برین در هنگامی که شاهان کارهای بسیار بزرگ مملکت را باز می رسیدند،
بازمانی که یکی از بزرگ کرداران و امیران ایرانی یا ارمنی را داوری میکردند، کار
در پیش شاه و با حضور مغان (یعنی موبدان) و امیران و بزرگان و دسته های
لشکر بان وابسته به «دَر» بر ملا میگذاشت، و مردم بیرون حصار کاخ گرد می آمدند.

-
- ۱ - مترجم گوید «بید» ملخص بُویند است، مفرد آن بُوَی (بُوَیه) میشود، فردوسی
مکرر در خطاب کسان با شاه «آنوشه بندی» یعنی بی مرگ بادی (باشی) استعمال میکند.
 - ۲ - شاید بوضعی که از روی نقوش سنگی استنباط و وصف کردیم: با بیش بردن سبانه
دست راست. آدابی که در متن شرح دادیم در تاریخ طبری بیان شده است برای موقع مخصوصی،
یعنی هنگامی که آسیاذ گشتسپ فرستاده شیرویه بیش خسرو دوم که از شاهی خلع شده است
میبرد تا پیامی را که شاه نو داده است برساند. چون خسرو در زندان است، گلینوس که بسرکردگی
یاضد تن از جانیاران یاسبانی او گذاشته شده کار پرده داری را بعده میکرد، اما پیداست
که کلیه آداب و رسوم بایسته و شایسته مقام شاهی در مورد خسرو دوم رعایت میشده چنانکه
گوئی هنوز هم بر تخت شاهی نشسته است.

محتاج بذکر نیست که کار عامه در این موارد منحصر باین بود که جاه و جلال بی حساب را بنگرند و تحسین و اعجاب کنند. و برای آنکه معلوم شود آراء و اقوال مشاورین شاه از مردان ممتاز و اشخاصی که استحقاق اظهار نظر داشتند، در نزد شاهی صاحب اراده محکم و عزم متین، چه اندازه ارزش و اعتبار داشته کافست حکایتی را بخوانیم که طبری، در گزارش مساحت جدید تمامی مملکت بفرمان خسرو اول و وضع خراج بر حسب آن، آورده است: خسرو بارعام میدهد، و دبیر خراج را میفرماید قانون خراج یعنی فهرست وضعه های تازه بر انواع غلات و نخل و زیتون و مردم را به آواز بلند بخواند، آنکاه میپرسد: «درباره خراجی که بر هر جریب مزروع و کزبیتی که بر سرهای مردم میخواستیم بنهیم شما چه می بینید؟» هیچ کس دم نمیزند. بار دوم سؤال میکند، باز همه خاموش میمانند. چون شاه بار سوم پرسش خویش را تکرار می کند، مردی ازان میان برخاسته با احترام میگوید: «اوشه بوی، شهنشاه، آیا اندیشه آن داری که خراجی جاودانی بر چیزهای تباہ شدنی بنهی، چنانکه با گذشتن زمان کار خراج به بیدادی کشد؟» اما شاه بانگ بر میزند که «ای مرد شوم گران جان، تواز کدامین طبقه مردمانی؟» و چون او جواب میدهد که از شمار دبیران است، شاه میفرماید او را چندان به دویت^(۱) بزنند تا بمیرد، و مردم، بویژه دبیران برای آنکه بیزاری خویش را از رای او مدلل دارند، او را بزخم دویت بر جای بکشتند. سپس جملگی گفتند: «شهنشاه، هر خراجی که بر ما می نهی جز راست و داد نخواهد بود، و ما بدان خشنودیم.»

§ ۲۱۲. برای بیکانگان راه یافتن بدر بار شاه آزاد و آسان نبود. خارجیانی که از مملکت خویش بخدمت شاه می آمدند حتی نمیتوانستند مستقیماً بپایتخت

۱ - مترجم گوید دویت یعنی دوات علاوه بر مرگ دان، بر آنچه ما امروزه قلمدان میگوئیم اطلاق میشده و اینجا همین معنی مراد است. و البته قلمدانها فلزی بوده که بدان ممکن بود کسی را بعد مرگ زد، چنانکه نمونه های این نوع قلمدان تا این اواخر نیز دیده میشود. حواشی نوروز نامه خیمام ص ۴ - ۱۰۳ نیز دیده شود.

بروند، بلکه بایستی نخست بهریک از پنج شهر آتی که میرسیدند آنجا مقام گیرند: آنها که از شام می آمدند در هیت، آنها که از حجاز سفر میکردند در عَدَب، آنها که از یارس میرسیدند در صریفین، آنها که از سرزمین ترکان راه می پیمودند در حُلوان، آنها که از بوم خزر و آلانان وارد میشدند در دربند (الباب والابواب). از هریک از این شهرها رسیدن فرستادگان و کار ایشان بشاه نوشته میشد، و تاشام رای خویش را در باره ایشان نمی گفت و فرمان او بآن شهر نمیرسید، آنان نمیتوانستند بسفر خویش مداومت دهند.

§ ۲۱۳. فصلی از کتاب سیر شهدای مسیحیت ما را مستحضر میسازد که، یکی از فرزندان اشراف چگونه بخدمت دربار داخل میشد. مهران کنسپ که جوانی است از نژادگان، بسبب وقوفی که بانواع فرهنگ و دانش دین به و آداب عملی آن دارد منظور نظر شاه هر مزد چهارم میشود. همینکه شاه می بیند وی باچه هنری آیات اوستا و زند را از بر میخواند، باو مبلغی پول عطا می کند، و میگوید که او روزی مال بسیار حاصل خواهد کرد. چون کسان او از نجبای عالیه بودند (۱)، و خود او هم پیکری زیبا و اندامی متناسب و هوشی تند و تیز داشت، او را در دربار رتبه ریدکان دادند و در سر سفره شاه بخدمت گذاشتند و بمنصب فرخشاد (؟ شاید پَدَشَخَوَر یعنی «پیش خور - چشمنده») مقرر ساختند. علاوه بر این، قسمتی از تربیت و تعلیم پسران اعیان و اشراف، همان طور که در زمان هخامنشیان نیز مرسوم بود، در دربار باشاهزادگان جوان و در زیر دست هَندَرزَبَدِ اَسپوارگان تکمیل میشد.

§ ۲۱۴. اینکه مسئله رتبه و لقب چه مقام مهمی را در زندگی ایرانیان در زمان ساسانیان داشته است، تاکنون دانسته ایم. القاب و عطایائی که نشان افتخار و امتیاز داده میشد، و همچنین مشاغل درباری و دولتی، معمولترین وسیله

۱ - پدر او اُستادار نصیبین بود.

برای پاداش دادن بلیاقت و هنر بود، و گاهی بمنزله طعمه‌ای نیز برای بازگردانیدن کسانی مثلاً که بدین مسیح گرویده بودند بدین زردشتی بکار میرفت. و قتیکه شاه تاجی بکسی میداد، این کس حق آن می یافت که برخوان شاهی جای گیرد و در شوری و مجالس شاه حاضر شود و رای خویش را بگوید^(۱). القاب آتی ظاهراً از جمله عالیترین لقبهای شرف بود: **مِهشمت** (یعنی «بزرگترین»، و مراد در میان پرستندگان درگاه و خدمتگزاران شاه^(۲) است) و **هریز**^(۳)، **هزارفت**^(۴). سرهنگان سیاه گاهی بلقب هزار مرد^(۵) مفتخر میشدند. يك نوع مخصوصی از القاب افتخار، **آنهائی** بود که با نام خود شاهی که آن را بخدومتگزار خویش عطا می کرد، ترکیب میشد. ترکیب با کلمه **تَهَم** (یعنی درشت و قوی) بسیار متداول بوده: **تَهَم یزدگرد**، **تَهَم شاپور**، **تَهَم خسرو**، **تَهَم هَر مُرَد**^(۶). برخی القاب ترکیبی دیگر اینهاست: **خسرو شنوم** (یعنی **خشنودی خسرو**^(۷))، **جاویدان**

- ۱ - حکایتی از آمانوس مرکلیانوس که این مطلب ازان استنباط میشود راجع است بیک بیگانه، یکی از رعایای روم، که تاج را پاداش خدمتی که بایران از راه خیانت برومیان کرده است دریافت میدارد. بنا برین معلوم میشود که حتی در زمان شاپور دوم برای خارجیان امکان آن بود که در طبقه اعیان درجه اول ایران راه بیابند.
- ۲ - لقبی است که به موجب طبری، یزدگرد اول به مُنذر بن ماء السماء شاه تازیان داد. درنهایت الإرب بجای این لقب **مَسْتَر-مَسْتَران** (یعنی مهتر مهتران، بزرگتر بزرگتران) را آورده.
- ۳ - مثلاً لقب سرداری که بن را بفرمان خسرو اول کشود چنین بود.
- ۴ - یونانیان «**هَرَزْدِس**» و ارمنیان «**هَرَزَوُخت**» ضبط کرده اند؛ از جمله کسانی که این لقب را داشتند **زَرْمَهَر** و سیاهند بستم بودند.
- ۵ - یعنی مردی یا پهلوانی که «**زور او برابر زور هزار مرد است**»؛ و **هَر یزکشاینده** بن بدین نام مشهور بود؛ همین لقب را خسرو دوم بیک سرهنگ یونانی که موریکوس امپراتور بمدد او فرستاده بود نیز داد.
- ۶ - این آخری لقب **یک مرزبان گنجک** در آذربایجان بود.
- ۷ - لقبی که به سمیات بگرتونی ارمنی که از ۵۹۳ تا ۶۰۱ مرزبان بود داده شده بود. نام یکی از سرهنگان سیاه ایران در جنگ قادسیه نیز در تاریخ طبری **خسرو شنوم** ضبط شده.

خسرو (۱)، گمّندشاپور (۲)، تن شاپور (۳)، رام آیزوذیزدکرد (یعنی «افزونی رامش یزدکرد» (۴)). یکی از القابی که بدان مخصوصاً روحانیین را مفتخر میساختند همگدین بود، یعنی «دانای همگی دین» (۵).

§ ۲۱۵. عادت براینکه شاه برای نواختن و مفتخر ساختن کسی باو از جامه های خویش خلعت و تشریف دهد، بسیار قدیم بود؛ بعدها خلفا نیز این عادت را اقتباس کردند و از آنجا در زندگانی درباری تمامی ممالک اسلامی مشرق داخل شد. از فصلی که سابقاً از مقدمه ابن خلدون نقل کردیم (۶) معلوم داشتیم که در جامه تشریف عموماً نام یا نمثال شاهان و یا نقوشی از علاماتی که رمز و نمایندگی مقام شاهی بود بافته میشد. شاپور دوم به امانوئیل ارمنی امتیاز خاصی داده، يك جامه شاهی، يك پوست قاقم، يك قسم زینت آویختنی برای سر که از سیم و زر ساخته شده و مخصوص بستن بعقاب مغفر بود، يك سر بند برای بستن گردیدشانی، پیرایه های سینه و بر ازان گونه که شاهان خود را بدان می آراند، پرده سرانی شاهانه از نسیمج فرفری (ارغوانی) بایك درفش، فرشهای بزرگ آسمان کون برای گستردن در دهلیز پرده سرای، و ظروف زرین برای خوان، این همه را انعام کرد. يك

۱ - لقبی است که به ورزرتیرئس ارمنی داده شده بود.

۲ - معنای کلمه معلوم نیست.

۳ - لقبی است که مکرّر در تاریخ الیشاؤس (یغیثه) ارمنی ذکر شده. لازار فارپتری همین لقب را بلفظی دراز تر: ویه تن شاپور، یعنی تن خوب شاپور، میآورد. از طرف دیگر شاپور وراز را شاید بهتر آن باشد که يك اسم عَلم بدانیم. يك مرزبان آذربایجان در عهد شاه نرسی چنین نامیده میشد. مع هذا غیر ممکن نیست که این مرزبان در اوان جوانی این نام را از شاپور اول لقب گرفته باشد.

۴ - لقبی که بمُنذر بن ماء السماء داده شده بود بگفته طبری، اما صاحب نهاية الإرب بجای آن افزود خرّمی آورده و «ازداد کرامه» ترجمه کرده، ولی بی شك تعریف آیزوذ خرّمی [یزدکرد]، و مرادف با رام آیزوذ یزدکرد است.

۵ - § ۷۲ ص ۵۱ رجوع شود.

۶ - حاشیه بر § ۲۰۳ ص ۱۴۰ دیده شود.

سربند (اینجا مراد دیهیم است) از زر بافته و بمرور آید آراسته بقول پروکوپئوس بزرگترین نشانه افتخار بود، البته بعد از مقام شاهی. این مصنف علاوه میکند که هیچکس پروانه آن ندارد که انگشتری زرین یا کمرشمیر یا کوشوار و امثال آنها بنهد، جز آنانکه شاه ایشان را بدانها مفتخر ساخته باشد. موبدان موبدی به اردشیر پایکان خبری نیکو را مژده داد، شاه بیاداش آن « فرمود که دهان مکویدان مکوید پر از یا کند (یا قوت) سرخ و مروارید شاهوار و گوهر کردن». آخر الامر، اگر مردی بدولت یا بشاه خدمتی کرده بود که سزاوار جاودانی شدن بود، بطوری که پروکوپئوس میگوید، نام او در کتیبه های ابنیه و آثار شاهی ذکر میشد (۱).

§ ۲۱۶. نظام الملك در سیاستنامه حکایت میکند که « رسم تخمه ساسانیان چنان بوده است که، هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی، و بر زبان ایشان رفتی که «زه!»، خزینه دار هزار درم بدان کس حادی (۲)».

§ ۲۱۷. حتی در موقع گوشمالی و سیاست رعایت درجه و رتبه اشرف و نجبارا مینمودند. آرشاک (آشک) شاه ارمنی که شاپور دوم بدربار خویش خواند و آنجا فرمود او را میل کشیدند و سپس کشتند، در آن چند روزی پیش از مردن که در زندان بود بازنجیرهای نقره بسته شده بود، و این، آ میانوس میگوید، «در نظر ایرانیان برای زندانیان عالیمقام، در میان رنج و عذاب، یک قسم تسلیت خاطری بود.» مع هذا یک رتبه بلند حتماً مستلزم معاف شدن صاحب آن که موردخشم

۱ - اینجا میتوان یاد آوری کرد که معرفت ما بکتیبه های ساسانی که هنوز باقیست بسیار اندکست، زیرا از تمامی آنها انتشاراتی که مبنی برعکس یا نقل دقیق و قطعی باشد در دست نداریم.

۲ - در همین فصل سیاستنامه (ص ۹۳ چاپ طهران) دو حکایت از استعمال «زه» برای تحسین آورده. یعقوبی نیز در تاریخ خویش روایت میکند که در جنگ بهرام چوینیه و خسرو پرویز یکی از سرهنگان رومی که بمدد خسرو آمده بودند چوینیه را بمبارزت طلبید، چوینیه در اندک زمانی با نهایت مهارت آن رومی را بیک زخم شمشیر بدو نیمه کرد، پرویز خندید و گفت «زه».

شاه شده بود، از شکنجه و آزارهای بدنی، در صورتیکه رای شاه بران قرار میگرفت، نبود. چنانکه شاپور و راز مرزبان آذربایجان را، پس از آنکه خلعتها و جامه های شاهانه ازو خلع شد، بچوب و فلک بستند. از جانب دیگر برای گوشمال دادن پیروزمهران، که از بلیسار بوس شکست خورده بود، بهمین قدر اکتفا کردند که دیهیم شرف او را که از شاه یافته بود، ازو باز پس گرفتند. هر مزد چهارم سزای سردار خویش بهرام چوبینه را که نافرمانی کرده بود، باین نحو داد که برای او خلعتی از جامه های زنانه و دو کدان پنبه ریسی فرستاد^(۱).

§ ۲۱۸. در میان سرگرمیها و تفریح و تفرجهای دربار، از همه شاهانه تر شکار بود، که ورزش فی الحقیقه ملی ایران است. کاملاً برسم عهد هخامنشی، شاه «فردوسها» (شکارگاهها) داشت یعنی باغ و راغهای بسیار بزرگی که گرداگرد آنها پرچین کشیده بودند و در آنها برای شکار شاهنشاه شیر و خرس و خوک زنده بسیاری نگاه میداشتند. لشکر هراکلیوس امپراطور وقتی بیباغهای قصور شاهی که خسرو دوم رها کرده و گریخته بود، رسیدند آنجا شتر مرغ و آهو و گور خرو طاووس و دراج فراوان، و نیز چندین شیرو ببر بی اندازه بزرگ یافتند. برای گرفتن و جمع آوردن جانوران دام میکستردند و تله میگذاشتند. بر دو نقش سنگی از نقوش بازمانده دوره ساسانی صورت میدان شکار کننده شده است. یکی از آنها شکار خوک را نشان میدهد. کرد شکارگاه سراسر رسن و ریسمان کشیده اند. شاه و یاران شکار او، با جامه های آراسته بمروارید یا بنقش و نگار مرغان و گل و بوته و غیره، در کشتیهای کوچک نشسته بر روی رودها یا مردابهای «فردوس» میرانند، و خوکان را بتیر و کمان می افکنند. قایق های دیگری هم دیده میشود که در آن زنان نشسته اند و شکاربان را بیانگ چنگ شاد و خوش میسازند. لاشه خوکان کشته را بر پشت پیل میبرند. نقش سنگی دیگر شکار گوزنان را، آن نیز در میدانی که

۱ - این سبک تنبیه و خوار کردن در میان رومیان نیز معمول نبود.

گرداگرد آن طناب کشیده شده، نشان میدهد. شاه براسب نشسته و چتری که غلامی بدست دارد بر او سایه افکنده، زنان چنگ زن بر روی دگه و مصطبه مانندی جای گرفته‌اند. شکارها را فیلان و شتران می‌برند.

§ ۲۱۹. در اواخر ازمنه شهنشاهی ساسانی، مرکز کلیه قزوین و شکوه داستانی دربار خسروان مخصوصاً کاخ نسیپون (طیسفون، مدائن)، که امروزه طاق کسری نامیده میشود، شده بود. ازین قصر فقط آبدانه یعنی طالار بارآن، باوجود اصرار خلفای عباسی در تباہ کردن کلیه آثار ظریف و صنعتی ایران، هنوز بادیوارهای سترگ خویش در میان بیابان بریاست. دیوارهای جلو آن هیچ در و پنجره نداشته، ولی بطاقچه‌های بسیار آراسته بوده، اسب‌طاقنماهای مسلسل و ستونهای جسم آن باید، بر حسب سنت جاری عمومی، از صفحه‌های مسین مزین بطلا و نقره پوشیده بوده باشد. در وسط طول این دیوار، از سمت جلو کاخ، طاق بلند و عظیم اهلبلجی شکلی که طالار بار را می‌پوشانید باز میشد و تا انتهای عرض بنا تو میرفت. سطح آجر فرش طالار از قالی نرم پوشیده شده بود، بر دیوارها نیز جای بجای قابیها و فرشهای ابریشمی کرانها آویخته بودند و آنچه‌ها که پوشیده نبود از انواع زینتهای زرنکار و سیم‌نکار میدرخشید، و یا دیده را از خوبی و زیبایی نقوش ریزه کاری که از خرده‌های رنگارنگ کاشی و سنگ بر آنها شده بود مینواخت. تخت در انتهای طالار نهاده شده بود، پرده مقرر اندکی جلو آن آویخته شده بود، بزرگان ارباب مناصب و سایر وجوه و اعیان کرد پرده را، بمقتضای آداب از کمی فاصله، فرو گرفته بودند. دارافزینی (طارمی، محجر، نرده) ناچار در باربان و اطرافیان شاه را از عامه مردم که در روز بارعام در ایوان ازدحام مینمودند، جدا میکرد. ناکهان پرده برداشته میشد، شاه شاهان که بر زینت خویش، بر مسندی زربفت و زرنکار، نشسته بود پدیدار میگردد؛ جامه و شلواری از نسیم فاخر زربفت و زردوخت بر تن داشت؛ تاج بزرگ او، که از زر ناب بی‌غش و بی‌کصدانه مرارید بدرستی بیضه گنجشک و بیاقوتهای سرخ درخشان و زمردهای درشت خوش آب و

رنگ مرصع بود، بزنجیری زرین بدرازی هفتاد ارش که از طاق ایوان آویخته بود (۱) بسته شده بود، و شاه چنان می نشست که تاج درست بالای سر او قرار گیرد: زیرا تاج بسیار سنگین بود و سر و گردن هیچ آدمی تاب سنگینی آنرا نداشت (۲). دیدار این همه جاه و جلال و تجمل، در روشنائی اندکی که از یکصد و پنجاه روزنه سقف (۳) بدرون میتابید، در شخصی که اولین بار است شاهد این منظره میشود، چنان نفوذ و تأثیری میکرد که بی اراده بزانو می افتاد.

§ ۲۲۰. در کاخهای شاهی ساسانیان تجملی در نهایت ظرافت در همه حوائج زندگی آشکار بود. سلیقه و ذوق خوراکیهای لذیذ را داشتند. در میان خوراکیهای کوناگونی که برای شاه بلاش تهیه میکردند یکی «خورش شاهی» بود، و آن گوشت کباب کرده گرم و سرد، و هلمیم، و سرکه با، و ماهی نمکسود افسرده، و جوداب (۴) و آکنده (۵)، و جوجه نمکسود افسرده، و نرمه خرما که باشکر تبرزد پخته باشند؛ دیگر «خورش خراسانی» بود، و آن کباب سیخی، و گوشتی که در روغن برشته شده و با خامیز (۶) جوشیده باشد؛ دیگر «خورش رومی» (یونانی) بود، و آن خوردنیهایست که از شیر و شکر یا از خایه مرغ و انگبین (خاکینه)، یا از برنج و شیر و شکر (شیر برنج و فرنی) ساخته شده باشد؛ دیگر «خورش دهقانی» بود،

۱ - حلقه‌ای که این زنجیر بدان وصل بوده تا سال ۱۸۱۲ میلادی از سقف کنده نشده بود.

۲ - وزن تاج جسابی که شده است نود و یک کیلو و نیم (متجاوز از سی من تبریز) بوده.

۳ - هر روزنی بقطر ۱۲ تا ۱۵ سانتیمتر.

۴ - برنج یا خرده نان یا خشخاش یا نظایر آنها را، با سبزیها یا اشباه آن، و با شکر یا امثال آن، در هم آمیخته در تنوری مینهادند، و حیوانی از قبیل مرغابی یا بزغاله یا جوجه برفراز آن بالای آتش می آویختند که کباب شده روغن آن بر مخلوط بچکد تا پخته شود، و این را جوداب میگفتند (م. م.).

۵ - برکها و رستنیهای دیگر که درون آنرا از گوشت و برنج و ابزار و ادویه پر کرده و پخته اند، آنچه ما امروز دله میگوئیم (م. م.).

۶ - خامیز لفت پارسی است و بمعنی چاشنیهایی که از شیره میوه هاگیرند (آنچه امروزه رُب میگوئیم)؛ و خورشهای خامیزی خوراکیهای چاشنی دار است. به علاوه آبی که در خورش مینماید (بفرانسوی Sauce) نیز خامیز نامیده میشود (مترجم).

و آن نمکسود کوسفند (قدید)، و نارسود (۱)، و تخم مرغ پخته است، رینک خوش آرزو، که غلامی از وسپوهران یعنی از زادگان رؤسای دهقانان، و از اهل شهر ایران وینر دگواذ و مختص بخدمت خسرو پرویز بود، و راه آماده کردن طعامهای با مزه و خوشکوار، و طریقه پرورش بدن را، بهتر از همه مردم میشناخت، و بهتر از همه کس میتوانست خوشیهای زندگی را وصف کند، روزی در پیش خسرو دوم نیکوترین اطعمه‌ای را که از گوشت چرندگان میتوان ساخت چنین بر شمرد (۲):
وَهيك (۳) دو ماهه که بشیر مادر و هم آن کاپور ورده است رودن (۴) تا با آبکامه (۵) اندوده خورند؛ [هم برآ که از دو میش شیر مکیده و دو ماه چریده، پس در آب گرم موی تن او برداشته و در تنور کباب کرده اند؛] یا سینۀ کافریه به سپید با خوب پختن و به شکر تبرزد خوردن. [اما مغز استخوان و زردۀ خایه با مزه ترین خوردنیهای خوبست.] در میان مرغان از همه خوشتر و با مزه تر فرّش مرغ پر (۶) و کبک [زمستانی]، و تدر و، و تپهوی، و سپید دمبه، و کبوتر بچه روغن پرورده، و کلنگ گشن، (۷) و چرز (۸) تیر ماهی، و کوبک انجیر، و خشین سار،

- ۱ - کوشتی که باب انار آمیخته و در آفتاب یا بر آتش خشک کرده باشند (م. م).
- ۲ - مترجم گوید متن پهلوی رساله گفتگوی میان رینک خوش آرزو و خسرو دوم موجود است ولی نسخه‌ای که ازان چاپ شده بر از اغلاط املاتی و افتادگی و زیادتی است و بسیاری از کلمات آن مبهم است، و من نقل و ترجمه نشر شده‌ای ازان سراغ ندارم. اینجانب در ترجمه این فصل روایات ثعالبی را که مأخذ استاد کریستمن است با متن پهلوی مقایسه و بعضی کلمات را تطبیق کرده، اینجا از اصل پهلوی نقل میکنم و اضافات را از ثعالبی در میان دو قلاب میآورم؛ برخی توضیحات و اشاره بعضی اختلافات لازم شمرده شد. ۳ - یعنی بزغاله.
- ۴ - روده... مرغی یا بره‌ای را نیز گویند که پر و موی او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند (ب-ق).
- ۵ - آبکامه بر وزن کارنامه نان خورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سیند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا بعربی مری خوانند (ب-ق).
- ۶ - پر بمعنی چاق، و فرّش مرغ ظاهر آقرا قول باشد.
- ۷ - گشن بمعنی نر است، اما در متن پهلوی اینجا جوان نیز میتوان خواند.
- ۸ - چرز برنده است که او را بچرخ و باز و امثال آن شکار کنند، و چون چرخ یا باز خواهند که او را بگیرند بیخالی بر سر و روی آنها اندازد و خود را خلاص کند، و بعربی جباری گویندش (ب-ق)، برای احتمالات دیگر بآن رجوع شود.

و مرغ آبی، و ماده کدکی (۱) جوان که بشاهدانه و کامه (۲) جوین و روغن زیتون پرورده است بروزی پیش کشتن و روغن و به پی آمیختن و روز دیگر به کردناک (۳) و شورابه برشتن، ازان مرغ آن خوشتر که از پشت، و از پشت آن خوشتر که به دُمب نزدیکتر. ازان گوشتها که به افسرد نهند (۴) گاو و گور و گوزن و گراز (کوسفند نر) و خر کودک (۵)، و بک ساله، و گاو میش و گور کدکی (خانگی، اهلی)، و خوک کدکی، و گور گشن که به سپوس جو پرورده است و بیه دارد، آن را بشیر تُرُش رونند (۶) و چاشنی کوناگون دهند. از خوردیهای (۷) خامیزی خرگوش ترون نر، و اسپرود (۸) همبودنر (۹)، و سمور (۹) با مزه تر، و دل تر (۹) خوشکوارتر (۱۰)، اما با آهوی ماده سترون که افسرده است و بیه دارد هیچ خامیزی را پیکار نیست. ازرون خوردی (۱۱) به هامین (تابستان) لوزینه [به تبرزد و کلاب]، و جوزینه [بروغن بادام و کلاب]، و جوز آفروشه (۱۲) و چرب آفروشه، و چرب انکشت که از چرزی یا ازان آهو کنند

۱ - = ماکیان، مرغ خانگی.

۲ - کامه ... شیرودوغ درهم جوشانیده را نیز گویند، و نانخورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند، و ریچال را نیز گویند که سرپای دوشابی باشد، و بعضی گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است (ب-ق-).
 ۳ - کردنا بفتح یا کسر اول مطلق سیخ را گویند، اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآرند، و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آن را در آب جوشانیده بعد ازان ادویه حارّه بر آن باشند و برسیخ کشیده کباب کنند، و معرب آن گردناج است...
و بهترین آن مرغ جوان فر به باشد (ب-ق-).

۴ - خوراکیهای گوشت که سرد شده آن را برخوان نهند. ۵ = کرّه خر.

۶ - فعل مضارع از مصدر رودن. ۷ - خوردی، در بیلوی خوردیک، باو معدوله بروزن مردی، ما کولات و اطعمه را گویند (ب-ق-). ۸ - رود... فرزند را گویند (ب-ق-).

۹ = موافق تر؟ ۱۰ = گذرنده تر و زود هضم تر. ۱۱ = خوردیهای روغنی، شیرینها. ۱۲ - آفروشه، باوا و مجهول، نام حلوانی است، و آن چنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در یاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک بیزد و سخت شود (ب-ق-، برای احتمالات دیگر رجوع بدان شود).

بروغن جوز وریژند (۱) ، به زمستان لوزینه و شفتمینه و برفینه و تبرزد و کشنیز برتر ، آما با پالوده (۲) که از آب و مغز کندم و شکر یا انگبین کرده باشند هیچ رون خوردی را پیکار نیست . از باده ها نیکو و خوش [باده انگوری است که رنگ خوش و پاک و روانی و خوشبوئی و خوشکوار و زودگیری فراهم دارد] ، و باده هریوه و باده مرو روزی و باده بستی و باده ارانی (۳) [و بلخی و پوشنجی و کوری و قنارزی و درغمی بهتر است] ، آما با باده آسوری و باده وازرودی (۴) هیچ باده را پیکار نیست . از داینک (۴) انار کیل که باشکر خوردند ، بهندی انار کیل خوانند و بیارسی جوز هندی خوانند ، پسته کرگانی که با شورابه وریژند ، نخود ترون (۵) از آبکامه خوردند ، خرما ی هرانی (۶) که با جوز آکنده است ، پسته ترون و [دانه] شفتالوی ارمنی [پوست کنده] ، و بلوت و شاه بلوت ، و شکر ، و تبرزدک ، [و دانه انار شیرین و انار ترش با کلاب ، جلاب (۷) خشک ، سیمب شامی یا کومشی ، و مغز ترنج طبری] ، آما با شاهدانه شهر زوری که با پیه پاچان (۸) برشته ست هیچ داینک را پیکار نیست . هر چه بخوردن بدهان خوش بود به اشکمبه خوشگوار تر و هم بدان کار فراتر .

§ ۲۲۱ . از بسا مطالبی که تا کنون گفته ایم معلوم شده است که نوا و موسیقی تا چه اندازه در دربار ساسانی مطلوب و محبوب بود (۹) . این چیز است که از روایات

- ۱ - فعل مضارع از برشتن ، امروز میگوئیم بریان کنند ، سرخ کنند ، بو دهند ، بریزد کلمه « نخود بریز » ظاهراً از همین ماده است .
- ۲ - این غیر ازان چیزی است که امروز پالوده میگوئیم .
- ۳ - در ثعالبی « قَطْرَبْلِي » دارد ، واج روز در معجم البلدان نام محلی میان همدان و قزوین شمرده شده است .
- ۴ - یعنی حبوبات ، و مراد اینجا آنهاست که نقل کنند ، یعنی تنقلات که بعد از غذا و شراب خوردند ، نوروز نامه ص ۱۰۶ دیده شود . ۵ - تازه ؟
- ۶ - کلمه ظاهراً مابند اسلامی است و با مؤلفات قبل از اسلام نمی سازد ، اما شاید چیز دیگری باید خوانده شود ، ثعالبی « خرما ی آزاد با ادا م » نوشته است .
- ۷ - شربتی که از کلاب میساخته اند ، اما خشک آن نمیدانم چگونه بوده است .
- ۸ = مقطر ؟
- ۹ - بیاحت ۶۰ و ۲۰۹ و ۲۱۸ و ۲۲۹ رجوع شود .

مؤلفین اسلامی نیز فرا میگیریم. چنانکه ابن خلدون روایت میکند که شاهان ایران علاقه و اعتنای فراوانی بخوانندگان داشتند، ایشان را دبر بار خویش میخواندند و دستوری میدادند که در مجالس ایشان خوانندگی کنند. معدودی از اصطلاحات موسیقی از عهد ساسانی بازمانده است که شاید شکل بعضی از آنها فاسد و تحریف شده باشد ولی معنی حقیقی آنها یکسره فراموش شده است. يك رشته نامهای نواها میدانیم از قبیل تخت اردشیر، نوروز بزرگ، سرو سهی، روشنچراغ و غیره (۱). سی دستان نام میبرند که ایجاد و تصنیف آنها را در داستانها به بار بند سازنده مشهور دربار خسرو دوم نسبت میدهند (۲). مسعودی آلات موسیقی ایرانیان را در مروج الذهب از قول ابن خردادبه چنین نام میبرد: نای، تمبور، سورنای، چنگ؛ و برین می افزاید که «خوانندگی ایرانیان با عود (= نای) و چنگ بود و این دو از ایشان بود، همچنانکه نغمه ها و اوزان موسیقی و مقطعه ها، و هفت راه موسیقی موسوم به «راههای خسروانی» را ایشان بوجود آوردند، و این هفت راه است که حالات و طبایع روح را بیان میکند. اولین آنها سکاف است و آن

۱ - نامهایی است که منوچهری در قصاید خویش آورده، و بقیه اینهاست: آزاد وار، ارچنه، اشکنه، باروزنه، باغ سیاوشان، باغ شهریار، بسکنه، یالیزبان، یرده راست، یرده ماده، دیف رخش، زیر قیصران، سبزه بهار، سپیدان، سروستان، سروستاه، سیوارتیر، شیشم، قالوسی، کبک دری، گاریزه، گلنوش، کنج باد [آورد]، کنج گاو، مهرگان خرد، نوروز کبیادی، هفت کنج.

۲ - سی دستان برای سی روز ماه پارسی ساخته بوده. برهان قاطع در ماده «سی لحن» نام آنها را چنین میگوید: آرایش خورشید (یا: آرایش جهان)، آیین جمشید، اورنگی، باغ شیرین، تخت طاقدیسی، حقه کاوس، راه روح، رامش جان (یا: جهان)، سبز در سبز، سروستان، سرو سهی، شادروان مروارید، شبدر، شب فرخ (یا: فرخ شب)، قفل رومی، کنج باد آورد، کنج گاو (یا: کاوس)، کنج سوخته، کین ایرج، کین سیاوش، ماه برکوهان، مشکدانه، مروای نیک، مشک مالی، مهربانی (یا: مهرگانی)، ناقوسی، نوبهاری، نوشین باده (یا: باده نوشین)، نیم روز، نخچیرگانی، و نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده و سه نام: آیین جمشید، راه روح، نوبهاری، را نیاورده اما چهار نام دیگر: ساز نوروز، غنچه کبک دری، فرخ روز، کیخسروی، آورده است، و برای هر نواهی بیستی سروده بسیاری از نامها قطعاً تحریف یا تعریب شده است، چند نای آنها در الحانی که منوچهری یاد کرده نیز آمده است.

بیش از همه متداول است، و صاف تر و مقطعهای آن واضحتر و زبر و بهم آف
 بیشتر و نیکوئیهای موسیقی در آن جمع تر از دیگر راههاست؛ مادار و سنان از همه
 ستمکین تر است؛ سایکاد محبوب جاهاست؛ شیشم (۱) از حالی بحالی نقل میدهد؛
 جوبران (۲) درجه هاست که بربك نغمه موقوف است. خوانندگی مردم خراسان با
 زنج بود که آلتی است دارای هفت تار، و زخمه آن مانند زخمه چنگ است؛ و مردم
 ری و طبرستان و دیلم تمبور را برتر میداشتند که اصلاً در قدیم نزد عموم ایرانیان
 بر بسیاری از آلات رجحان داشت. عود که بیشتر مردم و تمامی حکما آنرا یونانی
 و ساخته دانشمندان هندسه میدانند، بر هیئت طبیعتهای آدمی ساخته شده است،
 چه اگر تارهای آن با یکدیگر متناسب و تناسب آنها در نهایت اعتدال باشد، با طبایع
 راست آید و رامش و شادی بخشد، و شادی روان را بیکباره بحال طبیعی باز میگرداند.
 خسرو دوم در دربار خویش دورامشکر نام بردار داشت: یکی سرگس (سر جیوس)
 که باغلب احتمال یونانی بود؛ دوم باربد که آوازه اش بسیار بیش از دیگری بود،
 و برای مجالس بزم شاه سیصد و شصت دستان ساخته بود بنوعی که هر روزی دستانی
 نو میزد، و «اقوال او برای استادان فن موسیقی حجت و قانون بوده و کسی از
 ایشان جز آنکه از وی پیروی کند راهی نداشته است». عوفی در لباب الالباب،
 که قدیمترین تألیف فارسی در باره احوال شعرا است که باقی مانده، میگوید:
 «در عهد پرویز نواز خسروانی که آنرا باربد در صورت آورده است بسیارست فآما
 از وزن شعر وقافیت و مراعات نظایر آن دورست.» (۲) [مترجم گوید از اسامی
 آلات موسیقی ایرانی، غیر از شهرود که در سال سیصد هجری ایجاد شده، و غیر
 از آلانی که در چنگ بکار میرفته از قبیل شیدپورو کترنای ونای رویین و شاخ (بوق)
 و دهل و کوس و تبیره و گاودم و خم رویین و کاسه و صنج، شماره بسیاری از

۱ - در نامهای العان که منوچهری آورده نیز این لفظ آمده (مترجم).

۲ - مؤلف درباره قصه باربد و اسب خسرو پرویز مقاله ای جداگانه دارد که در سال ۱۹۰۵

در مجله Danske Studier نشر شده است.

دیگر آلات موسیقی نیز بنظر میرسد که بایران قبل از حمله عرب تعلق داشته :
 تمبورک، رباب، نیشه مشته، نای، سورنای (سُرنا)، کُتّار، چنگ (۱)، وَنْ (وَنَه،
 وَنْج)، برُبْت، سنتور و غیره. در نامهٔ پهلوی «درخت آسوریک» بز گوید:
 «وینای شایگانان مَزْدَیَسَنان یا ذیباچ په من پوست دارند، چنگ و وَنْ و کونار
 آن برُبْت و تمبور هماک (همی) زنند په من سرایند.» ریذک خوش آرزو که بگفته
 خود «به چنگ و وَنْ و برُبْت و تمبور و کُتّار، و هر سرود و چکامه، و نیزبه،
 پندواچک (۲) گفتن ویا واژیک (۳) کردن اوستادُ مرد» بود، در پاسخ خسرو پرویز
 که «از خونیاک کُری کدام خوشتر و به؟» گوید: «انوشک بوید! این اند
 خُنیا کر همه خوش و نیک: چنگ سرای، وَنْ [و] کُتّار سرای و سولاچیک
 (؟ سور - آیک؟) سرای و مشتک سرای و تمبور سرای، برُبْت سرای و نای سرای و
 دُمبرک (۴) سرای، کر میر (؟) سرای، تمبور مه سرای؛ رسن بازی،
 زنجیر بازی، دار بازی و مار بازی و چمبر بازی و تیر بازی و تاس (؟) بازی
 بند (؟) بازی و آندروای بازی، سیربازی، زین بازی و گوی بازی و سل
 بازی (۵)، شمشیر بازی و دشنه بازی و کرز بازی و شیشه بازی و کپی (۶) بازی،
 ایند خونیاکی همه خوش و نیک، اما با چنگ سرای کُنیزک نیکوئی به شبستان ...
 کس بانگ تیز و خوش آواز، هم بدان کار نیک شاید ... هیچ خونیاکی را پیکار نیست].
 § ۲۲۲. همچنانکه ذائقه را با خوردنیهای خوش و لذیذ و شرابه‌های نیکو و
 ممتاز پرورش میدادند، و گوش را بانواها و سرودها که از روی دانش و آگاهی

۱ - معرب آن صَنج است که دارای تارهاست، و آن غیر از صَنج بمعنی زنگوله‌های دف
 و غیر از صَنج است که امروز داریم. ۲ = ییواچه، نظم. ۳ = یابازی، رقص.
 ۴ - تمبوره، در برهان قاطع لغت دُبره دیده شود.
 ۵ - سیل، نام یکی از اسلحهٔ هندوان باشد و زوبین همانست (ب-ق-)، سیل، نیزه کوچکی
 باشد که سَین (سنان) آنرا گاهی دویره و سه یره سازند، و پنج وده آنرا بر دست گیرند و
 یک یک را بجانب دشمن اندازند (ب-ق-)، سیل بیاه مجهول نیز بهین معنی ضبط شده و کلمه
 در سانسکریت نیز هست.

۶ = بوزینه، مانند کییک بهین معنی در ارمنی.

ساخته شده بود و در نهایت هنرمندی و آزمودگی سراییده میشد لذت میبخشودند، شامه را نیز بابوهای خوش میپوروردند. بوی عود و عنبر و مشک و کافور و صندل و غیره که بعدها در قصور خلفای بغداد در هوا پراکنده بود، نیز باز چیز است که از دربار ایران باستان گرفته شده بود. چوبهای معطر و بخورهای گوناگون در آتشکده‌ها نیز هنگام پرستش و نیایش بکار میرفت. هنگامی که لشکریان مراکلیوس امپراطور کاخ خسرو دوم را در دستگرد ویران و زیر وزیر میگردند، علاوه بر سه هزار درفش رومیان که در جنگها بدست ایرانیان افتاده بود، اضافه بر مال هنگفتی از نقره شمش، و بغیر از بتها و تندیس‌های نشانه نیایش، و فرشها و قالیه‌های منقش و پارچه‌ها و جامه‌های پرنیان و پرند و پیراهنهای پنبه و کتان بیرون از شمار و خرمنها شکر و زنجبیل و فلفل و غیره، توده‌ها نیز از چوب عود و سایر چیزها که بکار عطر و بوی خوش میرود، یافتند. ریذک خوش آرزو که پیش نام بردیم این چیزها را خوشبوترین عطرها می‌شمارد: اسپرم (۱) یاسمین خوشبوی‌تر، چه بویش به بوی خودایان (شاهان) مانند؛ خسروی اسپرغم را بوی چنانست که بوی شهریاران؛ . . . گل (۲) را بوی چنانکه [بوی نیازبان (۳)]: ترکس را بوی چنانکه جوانی، خیری سرخ را بوی چنانکه بوی دوستان، خیری زرد را بوی چنانکه زن آزاد که روسپی نیست؛ . . . و سمن سپید را بوی چنانکه بوی فرزندان؛ و سمن زرد را بوی چنانکه بوی زن آزاد ناروسپی؛ و سوسن سپید را بوی چنانکه دوستی؛ و مرو (۴) اردشیران را بوی چنانکه بوی مادر؛ و مرو سپید را بوی چنانکه بوی پدران؛ بنفشه را بوی چنانکه بوی کنیزکان (۵)؛ شاهسپرغم را بوی چنانکه بوی گرامیان؛

۱ - اسپرم و اسپرغم مطلق ریاحین یعنی همه گل‌های معطر است.

۲ - گل فقط به گل سرخ گفته میشده و از ورد (کلمه اوستایی) درست شده، و

بمعنای اسپرم استعمال فرس جدید است.

۳ - در نسخه ناقص است، تکبیل از ثعلبی است.

۴ - بلقت مرو در برهان قاطع رجوع شود.

۵ - دختران، دوشیزکان - معنی برده و بنده برای آن تازه است.

مورد را بوی چنانکه دهبذان (کدخدایان)؛ نیلوفر را بوی چنانکه بوی توانگری؛
 و مرز نکوش را بوی چنانکه بوی پزشکان؛ سپینک را بوی چنانکه بوی بیاران؛
 پلنگ مشک را بوی چنانکه بوی و بوک (۱)؛ ... نسترن را بوی چنانکه زن پیر؛
 سیسمبر را بوی چنانکه آزادگی؛ این همه بوی اسپرغمی اندر [برابر] با سمن چیزی
 خوار است؛ چه بوی او بوی خودایان (شاهان) را مانند . تعالی بجای این
 همه آورده است: « بوی شاهسپرم که با ند (۲) بخور کنند و کلاب بران یاشند،
 و بوی بنفشه که بلعنبر، و نیلوفر که با مشک، و گل باقلا که با کافور، بخور کنند. »
 و پس از آنکه بوی چهار گل از کلهای سابق الذکر را می شمارد گوید « شاه از
 خوش آرزو خواست که او را از بوی بهشت آگاهی دهد، وی گفت اگر بوی می خسروانی
 و سیب شامی و ورد پارسی (گل سرخ شیرازی) و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری
 و ترکس مسکی (۳) و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی و بونی (بوانی) و نیلوفر شیروانی
 و نده سه گانه که از عود هندی و مشک تبتی و عنبر شحری ساخته باشند همه را
 با یکدیگر جمع کنی از بوی بهشت که بیار سایان و پرهیز گاران وعده داده شده است
 محروم نمائی. »

§ ۲۲۳. شمارش دستگاہ و ساز پادشاهی خسرو دوم در کتب بتفاوت بسیار
 نقل شده، و در گفته برخی از راویان حتی بحد قصه و افسانه میرسد. بر حسب
 اقل روایات مضبوط در تاریخ طبری، پرویز در شبستان خویش سه هزار دلبر
 همخوابه داشت، بغیر از هزاران کنیزک (دوشیزگان آزاده) که برای پرستندگی
 و خوانندگی و نوازندگی و جز اینها مخصوص کرده بود؛ علاوه برین سه هزار خادم
 و چاکر از مردان، هشت هزار و پانصد ستور سواری، هفتصد و شصت فیل و
 دوازده هزار استر باری داشت. تعالی در شمار چیزهای گرانبها و شکفت که این

۱ - و بوک بمعنی عروس است و در ویس و رامین نیز آمده، در فرهنگها «ویو» ضبط شده.

۲ - مشک و عود و عنبر که با یکدیگر می آمیخته اند، بچند سطر بعد رجوع شود.

شاه داشت تختی (۱) را بادی می‌کنند موسوم بتخت طاقدیس که آن را ازعاج وساج ساخته بصفحه‌های سیم وزر پوشانده و کرد بر کرد آن گوهر نشانده بودند، [برویش زرزین صد و چهل هزار * ز پیروزه برزر کرده نکار،] دارفترین چهارسوی گاه نیز از زرو سیم بود، [همه نقره خام بد میخ و بش] . درازاوهنا و بالای تخت بترتیب صد و هشتاد در صد و سی در پانزده ارش بود . بر پایه گاه سه تخت دیگر نهاده بودند، هر یک چهار پله فروتر از دیگری، از شیز و آبنوس با چار چوبه‌ها و پایه‌های زرین و گوهر آکین . طاقی برزبر این گاه زده بودند از زر و لائورد، بر او بر شمار سپهر بلند: نقش اختران، ازوچه رونده چه مانده بجای، از دوازده برج و هفت ستاره از کیوان تا بماه، و دیگر پیکرهای آسمانی، بدیدی بچشم سر اختر گرای، و نیز نقش هفت کشور (۲) و پیکرهای شاهان در هیئتهای مختلف از مجالس بار و بزم و شکار و رزم همه بران رسم شده بود . چیزی نیز دران بود که ازان ساعت روز و شب شناخته میشد، [ز شب نیز بدیدی که چندی گذشت * سپهر از بر خاک بر چند گشت،] چهار فرش دیبا باندازه آن بافته بودند آراسته بمروارید و باقوت و دیگر گوهران، و هر یک ازان چهار درخور فصلی از سال بود، [به سی روز هر ماه در بامداد * یکی فرش بودی بدیگر نهاد] . خسرو بگفته همین مصنف شطرنجی نیز داشت که مهره‌های آن از باقوت سرخ و شاخه زمرّد تراشیده شده، و نردی که از مرجان و فیروزه ساخته شده بود . دو یست مثقال زر مشتفشار داشت که مانند موم نرم بود، هر گاه در مشت میفشردند از میان انگشتان بیرون می‌آمد، و نقش پذیر بود چنانکه ازان پیکرها میساختند و باز برهم

۱ - مترجم گوید مراد تختی است شبیه بتخت مرمر کریم‌خانی، منتهی بسیار بزرگتر . این نوع تخت را در فرس قدیم «گات» و در پارسی پهلوی «گاس» (= گاه، در فارسی) می‌گفتند، و تخت یا اورنگ که شاه بر آن می‌نشست بر فراز این گاه می‌نهاده‌اند . تفاوت میان این مترادفات در فارسی امروزی از میان رفته .

۲ - هفت اقلیم روی زمین، [کشور از کُشخُور (بو او معدوله) آمده (از قبیل دشوار از دشوار) و بمعنی اقلیم است نه مملکت] .

میزدند؛ این زر را از معدنی در نبت بیرون آورده بودند. فیل سفیدی نیز داشت
سترگتر و باندازه دوزخ درازتر از همه فیلان که هیچ پیلی وزنده پیلی رابارای
برابری او نبود.

§ ۲۲۴. بر این همه باید گنجهای او را، هر يك محتوی انبوهی از چیزهای
گرانها که بیکبارگی و در يك موقع مخصوص بدست او افتاده و برای هر يك ازین
مجموعه‌ها خزانه جداگانه‌ای ساخته بود، بیفزائیم. یکی از آنها گنج بادآورد بود:
امپراطور روم شرقی همینکه دید لشکر ایران قسطنطنیه را محاصره کرده‌اند و
ممکنست آن را بکشایند، گنجها و ذخیره‌های خود را بکشتی بار کرده آماده فرار شد،
اما باد کشتیها را بجانب مصر راند، و سردار لشکر ایران، شهر برآز مرزبان،
که در اسکندریه بود آنها را گرفته پیش خسرو فرستاد (۱). دیگر گنج گاو بود:
برزیکری زمینی را بادوگاو خویش شمار میکرد، غباز (۲) خیش در دسته کوزه‌ای
پراز زر گرفت و برزیکر آن را برداشته بدرگام شاه برد، پرویز فرمود آن زمین را
کنند و از یکصد کوزه پراز طلا و نقره و جواهر که بدست افتاد یکی را بدان برزیکر
وا گذاشت و از باقی گنجی کرد و گنج گاو نامید (۳). میگویند این کوزه‌ها از
دینه‌های اسکندر رومی بوده‌است و مهراو بر تمامی آنها بود (۴).

§ ۲۲۵. غنیمتی که در طیسفون بچنگ عرب آمد بسیار هنگفت و کلان بود. بنا بر
حسابی که از روی روایات عربی کرده‌اند ارزش آنها تقریباً برابر با ۷،۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰

۱ - تعالی با شتاب چوب دار مسیح را از جمله چیزهایی می‌شمارد که با این «گنج بادآورد»
بدست پرویز آمد، اما واقع اینست که چوب دار مسیح در موقعی که رزم یوزان (سردار لشکر
پرویز در جنگهای شام) کنگ دژ هوخت (بیت المقدس) را گرفت در آنجا بدست ایرانیان افتاد و
آن در سال ۲۴ شاهی پرویز بود.

۲ - افزاری که بدان زمین را شخم می‌زنند خیش است و آهن تیزی که بر سر آن مینندند
غباز (مترجم).

۳ - گنج باد آورد نام یکی از سی دستان باربداست که در برهان قاطع آمده؛ بنابراین
باید چکامه و داستانی بوده باشد که برای واقعه مذکور ساخته بوده‌اند. در میان العان قدیم که
منوچهری در اشعار خویش نام برده نیز نام گنج باد [آورد] و گنج گاو دیده میشود.

(هفت هزار هزار هزار و پانصد هزار هزار) فرانک طلا بوده است، و این غیر از
 نقره مسکوک بود که باندازه ۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ (چهار میلیارد و نیم) فرانک
 طلا میشده است. چنین بنظر میرسد که درین روایات اغراق بسیار شده، لیکن
 بهر حال از آن معلوم میشود که تجمل و دستکاه ساسانیان در وجود بیابان نشینان
 و زادگان دشت نیزه و ران چه تأثیر بزرگ و فراموش ناشدنی بخشیده است. از
 جمله چیزها که یافت شد تاج مشهور خسرو دوم بود، و تماسی جامه خانه او که
 محتویات آن همگی زرکار و زرنگار و گوهر نشان بوده؛ حتی يك جامه بود که یکبار
 نار و بود آن از رشته های زر، و نقش آن از دانه های باقوت و مروارید بود. در
 اسلحه خانه های پراز انواع سلاح، در ضمن سایر چیزهایی که تازیان یافتند، جوشن
 و بازوبان و ران بان و مغفر شاه بود که یکسره از زر ناب بود. چند تن از عربان
 فرشی آوردند بدرازی سیصد و پهنای شصت [رش] که از ابریشم زرکش بافته و بزمرد
 مطرز گشته و بکل و برکها از گوهرهای گوناگون منقش شده بود. عمر خلیفه
 امر کرد آن را یارمپاره کنند تا بتواند بهر يك از مؤمنین بهره او را از چپاول بدهد،
 و علی پسر ابوطالب سهم خویش را بمبلغی تقریباً معادل هفده هزار فرانک طلا
 فروخت و حال آنکه از قطعه های بهتر و سهمهای بزرگ فرش هم نبود. عربها در
 باره اززش همه این اشیاء غارتی بدرجه ای جاهل و نادان بودند که برخی از ایشان
 طلای غارت کرده را بانقره بدل میکردند، و برخی از آنان کافور را، که ایرانیان
 باموم آمیخته شمع کافوری میساختند تا شعله آن خوشبو باشد، نمک می پنداشتند
 و درشگفت میماندند که چرا مزه طعام را تلخ میکنند. بسیاری مصنوعات ظریف
 کرانبها که در ساختن آنها ذوق و هنر بسیار بکار رفته بود نیز در طیسفون یافت شد،
 از قبیل اسبی از زر که زین و برگ و ساز او مرصع بجواهر بود و شتری از سیم
 با شتربچه ای از زر.

§ ۲۲۶. از این همه حشمت و جلال ساسانی، امروز چیزی بجا نمانده جز

چند ظرفی که در اطراف جهان پراکنده است، مخصوصاً دو جامی که در پاریس در Cabinet des Médailles محفوظ است: یکی عبارتست از سه رشته مینا کاری از گلهای يك در میان سرخ و سفید، که بر روی طلا نشانده اند، و در قعر ظرف تمثال خسرو اول کنده شده که بر تختی نشسته و تخت را اسبان بالدار میبرند؛ دیگری جامی است از نقره دارای نقشی که خسرو دوم را در شکار گاه نشان میدهد.

باب ششم

صفات مشخصه ایران باستان از حیث معنویات و آداب

§ ۲۲۷. هیئت اجتماعیّه ایران در نظر ما بصورت هیئتی مجسم میشود که بمنتهی درجه اشرافی است. فقط طبقه اشراف و نجبا بودند که مأخذ و ملاک برای تشخیص احوال و اخلاق ملت ایران شناخته میشدند، و این طبقه تا آخر دوره ساسانی هم هنوز فطرت و خصلت آریائی خویش را داشتند. صفاتی که بشاهنشاهی هخامنشی در قبال امپراطوریهای سابق آسیای غربی جنبه خاصی میداد و آن را از سایرین ممتاز میکرد، یعنی شعور نظام اجتماعی و اخلاق بالنسبه انسانی که دولت کوروش و دارا را بر سلطه آشوری و بابلی مزیت و برتری میبخشید، این همه در دولت ساسانیان نیز از نو پدیدار میگردد. در درجه اول، دین زرتشتی بود که باسیای غربی آیین و آداب حقیقی آموخت، و اگرچه این دین، پس از آنکه بتدریج بصورت مجموعه ای از اصول و قواعد الهی درآمد که موبدان دانش آن را مایه فخر و مباهات خویش میدانستند، از مقام معنوی و ارزش ذاتی و جوهری خود بسیار تنزل کرد، باز هرگز نفوذ و تأثیری را که در هدایت اخلاقی و آموختن آداب و پرورش روحی مردم داشته است از دست نداد: رساله های محتوی پند و اندرزهایی مربوط بآیین و روش و خوی و راه زندگی که از زمان ساسانیان بجا مانده، و پایه و مایه آنها دانش دین و حکمت الهی است گواه این گفتار است. روحانیان زرتشتی، با وجود تمام عیوب و نقایص که داشتند، و با وجود اینکه در دریای تعصب مذهبی کور کورانه غوطه میخورند، باز لایق آن بوده اند که در طول مدت چند قرن آشوب و هرج و

مرج متعاقب مرگ اسکندر، که فقط قانون «هر که زورمندتر، کسام روانتر» در تمامی ایران فرمانروا بود، تمدن مشرق زمین را نگهداری کنند، عادات راملازم و معتدل سازند، اخلاق را در طریق راستی و نیکوئی بازدارند. دین زرتشتی، که شاه اردشیر احیا و تقویت کرد، حس ملی را باز بالاتر برد، و بهر حال این دین برای شاهان، که میخواستند ایولک خودزائی (یعنی شهنشاهی یگانه و سلطنت مطلقه واحد) را حفظ کنند، تکیه گاه خوبی بوده است.

§ ۲۲۸. مصنفان مغرب زمین، چون آریانوس و پروکوپوس، این ملت را با تمام جنبه های خوب و بد آن شناخته و توصیف کرده اند. وصف بسیار روشن و جاننداری که آریانوس از ایرانیان کرده است، و تا کنون چندین بار فرصت پیش آمده که ما فقرات مختلفه آن را نقل کرده ایم، با صرف نظر از چند سهو و اشتباه کوچک که کرده است، سزاوار کمال اعتماد است. در واقع طبقات عالی اشرفی است که او وصف می کند. ایرانیان از حیث شکل و هیئت ظاهری تقریباً همه خوش قد و متناسب اندام، کندم کون یا سبزه روشن، با نگاهی مانند نگاه بز، سخت و خیره، و ابروان خمیده و بهم پیوسته، و ریش زیبا و موی بلند و راست میباشند. فوق العاده بدکمان و محتاط اند بطوری که گاهی که در سرزمین دشمن از باغها و تاکستانها میگذرند، از ترس زهر با جادو، نه دست بسوی چیزی میبرند و نه هرگز میل میکنند که از میوها بخورند. کمال مواظبت را دارند که رفتاری زشت و کاری مخالف ادب از ایشان سر نزنند؛ کلیه اعمال نهانی طبیعی را در منتهای مستوری و شرم انجام میدهند، و جبهه هائی که میپوشند چنان تمام تن را فرامیگیرد که از سر تا پای ایشان هیچ نقطه بدن مشهود نیست، و حال آنکه پیش سینه و دو پهلوئی جبهه ها باز است بطوری که هنگام راه رفتن در اهتزاز می آید. بازوبند طلا می بندند و کردن بند طلا می آویزند و خود را بجواهر، خاصه مروارید، می آرایند، و همه وقت حتی در مهمانیها و جشنها نیز شمشیر بکمر خویش بسته

دارند. چون بیخردان سخنان بیهوده و بی مغز می گویند و در گفتگو فریاد و عریده میکشند؛ از خود بسیار دم میزنند و بزرگ گوئی می کنند؛ از برتی و خود پسندی و فریب و آزار کردن بهره فراوان دارند و آسانی رام نمی شوند؛ در دوستی و دشمنی و آسانی و سختی گفتار و رفتارشان نهیب آمیز است. در راه رفتن سست و بی قیداند و چنان آزاد و آسوده حرکت می کنند که شخص بدپشان کمان غنچ، دلال و ناز و خرام می برد، و حال آنکه نیرومندترین جنگیان اند؛ مع هذا در جنگ هنرشان بیش از تهور و جسارتشان است، و در نبرد دورادور استوارتر و دلیرتر از ایشان کسی نیست، و خلاصه اینکه در تحمل کلیه زحمت بیکار دل و جرأت بسیار دارند. خویشان را صاحب اختیار مطلق بندگان خویش، و بلکه مالک جان کلیه فرومایگان، میدانند و هیچ يك از خدمتگزاران ایشان بر سر میز طعام، خواه در حین خدمت و خواه در حال سکون، جرأت و اجازه ندارد دهان خویش را برای سخن گفتن یا دهن دره یا خنجر انداختن باز کنند. آ میانوس علاوه برین میل ایشان را به پسر بارکی (۱) و شوق مفرطشان را بعیش و عشرتهای شهوانی ذکر می کند و میگوید که غالب آنان چنان اند که آسانی اکتفا بکنیزگان فراوانی هم که برای هم خوابگی دارند نمی نمایند. از جانب دیگر امساک ایشان را در امر طعام ولذت ذائقه میستاید، و میگوید که جز بر سر میز شاه، دیگر هنگام معین و ساعت مقرری برای طعام ندارند، بلکه معده هر کس ساعت اوست (یعنی همینکه احساس گرسنگی کردند میخورند)، و آن قدر میخورند که سیر شوند و شکم گرانبار نگردد. اما درین باب آن طور که آ میانوس حکم را کلمی بیان کرده است شاید بالتمام صحیح نباشد، لکن نسبت به پر خوارگی و شکم پرستی که از رومیان در عهد قیصر سراغ داریم، اگر ایرانیان را در التذاذ از اطعمه میانه رو بلکه

۱ - در ترجمه تحت اللفظ تاریخ آمانوس بانگلیسی (ترجمه Yonge) نوشته است «ایشان از عادات زشت غیر طبیعی آزادند» و این اگر من اشتباه نکنم بعکس آنچه استاد نوشته معنی میدهد (م. م.).

فانع بخوانیم شاید بی‌حق نباشیم. مع هذا گفته دیگر او که « ایرانیان در بزم سور و ضیافت خوددار و معتدل اند، و از زیاده روی خاصه از حرص به میکساری چنان می‌پرهیزند که کوئی از طاعون میکریزند، کاملاً اشتباه است: اینجا بی‌شک فریب گفته ایرانی را خورده است که مأخذ اقوال او بوده اند.

§ ۲۲۹. آگائیس حکایت میکند که فلاسفه افلاطونی جدید^(۱)، ایران را از آن سبب ترك کردند که سنگدلی و ستمگری عموم ارباب اقتدار، و شهوت پرستی بیرون از حساب و اوضاع شبستان (اندرون، حرم) ایشان، آنان را خوش نمی‌آمد؛ و این گفته او نزدیک بحقیقت و قابل قبول است. الیساؤس میکوبد که يك نفر مرزبان برای جلب ارمنیان بسوی خویش « بر شکوه و جلال بزم ضیافت روز بروز بیفزود: ساعات خوشی و عشرت را دوام میداد؛ شبهای دراز را سرودهای مستانه و رقصهای هرزه میکذارانید؛ میکوشید که نواها و سرودهای کافران را بر آنان مطبوع سازد. »

§ ۲۳۰. خلاصه اینکه بزرگان ایران همواره مشغول بودند، و ساعات عمر خود را در میان سلحشوری (گاه در میدان جنگ و گاه میدان شکار) و تن‌آسانی، تقریباً بتساوی، تقسیم کرده بودند. دین زرتشتی، که با هر گونه گوشه نشینی و ترك لذات و ریاضت نفس دشمن است، هیچگونه حدی بر آرزوهای ایشان نمیکذاشت و منعی نمیکرد. اما زندگی پر از کار و کوشش در هوای آزاد، اثر عشرت‌های کاهنده قوت را تا حدی از میان میبرد. خوبیهای بد و معایب اخلاقی بسیار داشتند، لیکن از طرف دیگر يك خصلت بزرگ داشتند که غالب ملل قدیم، خاصه رومیان، از آن محروم بودند: بسیار با آزم و جوانمرد و پهلوان منش بودند. این صفت از اوایل ازمنه تاریخی در ایران مشاهده میشود. کوروش در میان شاهان نمونه کاملی از پهلوان منشی است، و چه بسیار اتفاق افتاده است که یونانیان

۱ - دسته‌ای از متفکرین که از قرن دوم میلادی پیدا شده بودند و میکوشیدند تعالیم افلاطون و ارسطوطالس را با افکار و مفاهیم مشرق زمینی وفق دهند و ترکیب نمایند (مترجم).

خونی و کشتنی، و شاهان و شهریاران اسیر، از آزر و جوانمردی ایرانیان سود برده‌اند. تاریخ ساسانیان را که از مد نظر بگذرانیم امثله بسیاری بر این مطلب خواهیم یافت. بهرام پنجم همینکه می‌بیند عضو مجلس ملی روم با فروتنی و تکریم بسیار پیاده بخدمت او میرسد، و آگاه میشود که این مرد همان آناتولیوس سالار لشکر دشمن است، بشتاب با سرداران ایرانی خویش از خاک روم خارج و بسرزمین خود بازگشته، از اسب فرود می‌آید و پیاده باستقبال او می‌رود، و صلح را با شرایطی که رومیان می‌خواهند می‌پذیرد. خسرو اول از صمیم قلب آسایش و راحت فلاسفه افلاطونی مذهب را، که از روی ناخشنودی بترک دربار او و ایران می‌گوبند، وجهه خاطر خویش می‌سازد و در پیمان صلحی که با امپراطور می‌بندد برای آنان اجازه آنرا حاصل می‌کند که ایشان با کمال آزادی بزادبوم خویش که ازان تبعید شده بودند، باز گردند. سیاوش بطوریکه پروکوپئوس او را توصیف می‌کند (۱) مثال کاملی از نجبا و نژادگان ایران است؛ وی با وجود غرور و خودپسندی و تکبر و تجر زاید الوصف، عدالت و انصاف را بمنتهای کمال داشت. بهرام چوبین که چند گاهی مالک تخت و تاج شاهی شد، پس از مصافی که با خسرو پرویز داد، گریزان با چند تن از یاران پایدار خویش به بیراهه بجانب خراسان میراند، حکایت کنند روزی در آبادی دور افتاده‌ای بخانه پیرزنی فرود آمدند، پیرزن چند گرده نان جوین در غربالی کهن پیش ایشان آورد. چون نان خوردند ایشان را باده آرزو کرد، پیرزن کوزه‌ای پر می‌بیاورد، جامی نبود که در آن بنوشند، یکی از یاران کدوئی یافت و آنرا بریده جام باده ساخت. چون می‌خورده شد بهرام از پیرزن پرسید که «از کار جهان چه آکهی داری؟» وی گفت «این زمان همه کس از نبرد خسرو با بهرام و هزیمت بهرام سخن می‌گوید». بهرام دیگر بار پرسید «تو در جنگ بهرام با خسرو چه می‌بینی؟ آیا این دلیری او از خامی است یا از خرد؟» وی گفت «بدان که هر کس بر خدایگان و خداوند زاده

(۱) § ۱۸۹ ص ۱۲۴ دیده شود.

خویش شمشیر برکشد و با او بستیزد گنهکار است. « بهرام گفت « آری، ناچار هر که آرزوی چیزی کند که نباید جزنان جوین در غربال کهن و جرعه می در جام کدو چیزی نیابد. « پیرزن دریافت که این خود بهرام است که با او سخن میگوید، و تا آن دم مهمانان خویش را نشناخته بود. لرزه بر اندامش افتاد و امید از جان خویش برداشت، لیکن بهرام او را دل داد و گفت: « بیم مدار، چه آنچه گفتمی جز راست و درست نبود. « پس دیناری چند از انبانی که بر کمر بسته بود بر آورده بدو داد و راه خراسان پیش گرفت. — حاجت بتوضیح نیست که این قصه، که بی شک از کتاب پهلوی «داستان بهرام چوین» گرفته شده است، یقین نداریم که اصلی و صحیح است و لازم هم نیست که باشد، لیکن خوی و رفتاری که آن کتاب به بهرام نسبت میدهد، و صفات و خصالی که ازین يك نمونه دیگر اشراف و بزرگان ایران نشان میدهد، کاملاً مطابق واقع و موافق تاریخ است.

§ ۲۳۱. در عهدی که تمدن ساسانی باوج ترقی رسیده بود، یعنی در عصر خسرو اول و دوم عادات و سلوک نجبا نقش يك نوع ظرافت و مردانگی داشت که قرن هجدهم میلادی را در اروپا بخاطر می آورد. مهران گشنسپ که بدین مسیح گرویده است، همینکه بیدار خواهرش که زن یکی از بزرگانست می رود، با تواضع نزدیک میشود و بفاصله چند گام ایستاده سر را بسوی زمین خم میکند. زن با احترام برادر از جای برمیخیزد و دست را « چنانکه عادت زنان بزرگان در میان بت پرستان اقتضا میکند » بجانب او دراز کرده ابتدا بگفتار مینماید.

§ ۲۳۲. همچنین غالباً می بینیم که مصنفین عرب از روی ایمان و عقیده ازین شاهنشاهی بزرگ ساسانی که پادشاه و مقتدای فن سیاست در مشرق زمین بود، و از ملت و مردمی که آن شهنشاهی را بوجود آورده بودند، تمجید و تحسین کرده اند. ابوالفدا میگوید «شاهان ایران، در نزد جهانیان، بزرگترین شاهان کیتی شمرده میشوند: ایشان را خرد بسیار و فکر و هوش بلند بود، و در آیین شاهی هیچیک از شاهان جهان بیای ایشان نمیرسید. « و در خلاصة العجایب (؟)

این مدیحه را میخوانیم: « مردمان کلیه ممالک بیرتری ایرانیان بر خوبترن معترف بودند. قانون مملکتداری، آیین بدیع در جنگ، هنر مندی در استعمال رنگها و آماده کردن خورشها و آمیختن داروها، شیوه پوشش، نظام و اداره ولایات، مواظبت در نهادن هر چیزی بجای خویش، انشای رسایل و مقالات، تیزهوشی، پاکیزگی و پاکیزگی، درستی و راستی، احترام و تکریم شاهان، این همه در میان ایشان بنهایت کمال و مایه اعجاب و تحسین دیگران بود. تواریخ آنان برای هر کس که پس از ایشان بخواهد جهانداری کند، دستور و پیشوای خوبی خواهد بود. »

§ ۲۳۳. اما ازان پس، ایرانیان بسیار تنزل کرده اند. تا چند قرن بعد هم هنوز رهنمای فکری و روحی ملل مسلمان ایشان بودند، اما نیروی معنوی و سیاسی ایشان بابر افتادن خاندان ساسانی دیگر شکست. سبب این امر فروترو بست نبودن مقام اخلاقی اسلام ازان دین زرتشتی، چنانکه بعضی ادعا می کنند، نیست: زیرا دین نیست که صفات مردم را تغییر میدهد، بلکه بر خلاف، دین بتناسب گروندگان خویش درست میشود، و بر حسب اینکه پیروان آن پیشرفت یابند یا فاسد کردند، دین و کیش نیز منبسط میشود یا را کد میماند. سبب انحطاط ملت ایرانی اصول برابری و تساوی طبقات و نبودن وضع و شریفی در میان مردم بود که بهمراهی اسلام وارد ایران گردید. کاری که مزدکیان نتوانستند انجام دهند سعی حاملین قرآن بانجام رسید: طبقات اشراف اندک اندک بخورد سایر اهالی میرفتند، و صفات و خواصی هم که مایه امتیاز ایشان بود با خودشان نیست میشد. استیلای ایران بر آسیای غربی متکی بسننهای سیاسی غالباً بسیار کهن روزگار بود، که اشراف و روحانیان آنها را میدانستند و بس؛ این سنت پیشینیان پایبای مدارج بزرگزادگی و پهلوان منشی قدیم بتدریج از میان میرفت. در قرون اولای اسلامی هنوز سنت سیاسی و آیین پهلوانی بکباره نمرده بود، سهل است، همین سنت بود که اساس محکم و بنیان متین خلافت عباسی را تشکیل داد، و همان بود

که بهتر و نجیب‌تر شکلی در وجود خاندان برمکی از نو نمودار شد. اولین سلسله‌های شاهان ایرانی نژاد که در زمان انحطاط خلافت تأسیس شد، نیز بر روی باقیمانده‌های سنت کهن قرار داشت، و دولت سامانیان آخرین پرتو خورشید فرورفته ساسانی بود: اگر طبقات عالیّه اشراف و بزرگان نیست شده بودند، تنه استوار درخت هنوز برپا بود، و آن طبقه دهکانات یعنی اعیان درجه دوم بودند که یادگارهای آن گذشته پرافتخار را با جان و دل حفظ می‌کردند. تکمیل کار ویرانی بدست قبایل ترک مقدر بود؛ بوسیله ایشان بود که پیشگویی اورمزد صورت وقوع یافت که در بهمن یشت میگوید: «برتو ای آهر و (۱) زرنشت این راز روشن کنم: نشانه سرانجام هزاره نو و فرا رسیدن بدترین زمان، آن باشد که بصدآین (۲)، بهزار آیین، بده هزار آیین، دیوان باموی فرو گذاشته از تخمه [دیو] خشم از کوست (۳) خوراسان به ایرانشهر تازند، زندگان جهان را کشند آنان که موی به پشت فرو گذاشته دارند، ای سپیتامان زرنشت، آن تخمه خشم و آفریده بد و ناپیدا بن بجادویی اندرین ایران تازند، چه بس چیز که سوزند و نپا سازند، بهمن و مان بهمن یزدان (۴) و زمین زمین کنان (۵) و آبادی و بزرگی و شهرباری و دین و راستی و پیمانی (۶) و زهار و رامش و هر چیز گزیده دیگر که من آفریده‌ام، این دین آویژه (۷) مزد یسنان و آتش بهرام که به دادگاه نشستست به نیستی رسد، و بد و گزند و بیدادی پدیدار آید.»

۱ - اژنو، اهر و (آشو) = راست. ۲ = نوع، گونه. ۳ = ناچه.
 ۴ = خان و مان خانه خدایان. ۵ = بزرگان. ۶ = سازگاری و همداستانی.
 ۷ = خالص، پاکیزه.

ضمیمه

درباره نامه تنسر

در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی، یکی از آنها که در درجه اول اهمیت اند « نامه تنسر به شاه طبرستان » است (۱). معلوماتی که از این نامه بدست می آید، تا آنجا که ما میتوانیم نقد کنیم و بسنجیم، بقدری قطعی است که بدون هیچ شك میتوانیم گفت این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر، از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم، بخاطر مراه یافت که يك رساله ادبی که در عهد خسروان نگاشته شده است در دست دارم، که در آن اردشیر را مظهر و پیشوای حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلیتۀ ترتیبات و رسوم مملکتداری قرار داده اند؛ و بمن چنین اثر بخشید که شخصی، بقصد آشنا ساختن همعصران خویش با مسائل تاریخی و مذهبی و سیاسی و اخلاقی، چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ باشاه طبرستان (که از اوضاع تازه ایام اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت بشاهنشاه امتناع داشته) مکاتبه ای شده، و در جوابی که از قول تنسر نوشته، آن مسائل را مورد بحث قرار داده است؛ نامه مزبور بدین طریق، با تمامی ادبیات « هندرز » ها که در دوره خسروان بکمال رسیده بوده، و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده، کاملاً وفق میکرده است (۲)؛ امتحان دقیقتری این تصور نخستین را بخوبی قوت داد و استوار کرد و بمرتبه تصدیق رسانید، و حالا

۱ - این نامه را مترجم در سال ۱۳۱۱ در طهران از روی چاپ سابق دارمستتر، و با مقابله نسخ خطی کامل، بطبع رسانید.

۲ - اندر زهای اردشیر پیکان و وصایای او بشاهان بعد از خویش، که ترجمه عربی آن در تجارب الأمم هنوز موجود است، یکی از مأخذ عمده این رساله اختراعی (fiction) بوده است (مترجم).

من گمان دارم که میتوانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامه تنسر در عهد خسرو اول انشا و تملیق شده است. تنسر حکایت میکند که اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت بخدا مقرر بود، تخفیف داد و ملایم گردانید: «چه در روزگار پیشین هر که از دین برکشتی، حالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاہ فرمود که چنین کس را بحبس باز دارند، و علماً مدت یک سال بهر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله بر او عرض دارند، و شبه را زایل گردانند، اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند.» در حقیقت سنت سختی که عقوبت برکشتن از دین را قتل قرار داده بود، نمیتوان گفت قبل از آنکه اردشیر دین زرتشتی را مذهب رسمی دولت کند موجود بوده باشد؛ بر خلاف تخفیفات باید متعلق بر روزگاری جدید تر از زمان اردشیر باشد، یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر متضمن نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد، پیدا شده و شروع بقلبه بر عقاید سابقین نموده بوده، و معتقدین با اصول جدید سعی میکرده اند که، بوسیله نسبت دادن آنها بمؤسس مشهور سلسله ساسانی، در قیال شدت و سختگیری متعصبین مذهبی مقاومت و پایداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت بشاه (دولت) و نسبت بمردم دیگر ارتکاب میرفت، و در نامه تنسر وصف شده است، نیز میتوان گفت. خلاصه آنکه درین فصل، ما تمایلات و نیات نوع دوستانه خسرو اول، و مسامحه او را در امر مذهب که خوب معروفست، در پیش چشم داریم.

پس از آن بمسئله ولایت عهد نظری بیفکنیم. ازین نامه بر میآید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند، زیرا بیم آن دارد کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و ازین سبب است که تعیین ولیعهد را بترتیب آتی قرار داده بود: شاه در چند نامه سر بمهر، نصایح و دستورهای چند^(۱) برای موبدان موبد

۱ - عبارت نامه تنسر اینست که «سه نسخه بنویسد بخط خویش، هر یک بامینی و معتمدی سیارد، تا چون جهان از شهنشاہ بماند... مهر نیشتها برگیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی فرار گیرد، و چنانکه دارمستیر ازین عبارت بحق استنباط کرده، این اجتماع و شورایی سه نفری * * *

و سپهبدان سپهبد و دبیران مهشت مینوشت، و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته رای میزدند، و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را بجانشینی شاه بر میگزیدند، و اگر دران باب توافق حاصل نمیکردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس. اما اردشیر « این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند، و حتم نفرمود، الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید، و گفت « تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما، و صلاح روی دیگر دارد. » بر بطلان نسبت این ترتیب باردشیر، دو برهان داریم: نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست، دوم اینکه ما بموجب نص تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع عهد ساسانی است) میدانیم، که اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده اند؛ لیکن در مدت زمان بین اردشیر دوم و قباد انتخاب شاه عموماً بدست بزرگان بود. پس سبک و روشی که تنسر ذکر میکند بخوبی ممکنست که درین دوره متداول بوده باشد. بنابراین این تعبیر عجیبی که باردشیر نسبت داده شده، که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر طریق دیگر ممکنست پیش گرفته شود، نشان میدهد که « نامه تنسر» در عهدی انشا شده است که از طرفی سبک منسوب باردشیر هنوز در خاطرها بوده است، و از طرف دیگر تازه منسوخ شده بوده است، یعنی در روزگاری که شاهان از نو قدرت آنها یافته بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند، و این مسئله مدت زمان میان قباد و هرمزد چهارم را بخاطر ما میآورد.

در نامه تنسر باردشیر نسبت داده شده که گفت « هیچ آفریده را [غیر از

*) دلایست که شاه تصریح بنام هیچیک از شاهزادگان نمیکرده است. اما عهد اردشیر که در حاشیه سابق ذکر کردیم، چنین دستور داده که شاه « کسی را بولایت عهد پس از خود بگزیند، و نام او را در چهار صحیفه بنویسد و بسته مهر کند، و پیش چهار تن از بزرگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه درگذرد، آن نامه را که نزد آن چهار تن است بانشته ای که نزد خود شاه است گرد آورند، و مهر همه را بشکنند، و نام کسی را که در همه نوشته است آشکار کنند. » (مترجم).

شاهان مطیع و زیر دست [که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیاید خواند، جز آن جماعت که اصحاب ثغورند: آلان، و ناحیت مغرب، و خوارزم، و کابل. مراد از صاحب ثغر آلان بی شک مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اول ایجاد کرد، و او را این امتیاز داد که بر تخت زرشیند، و مرتبه او استثناء باولاد او منتقل میشد، که ایشان را ملوک السرب مینامیدند.

آخر الامر از روی اطلاعات جغرافیائی که در نامه موجود است میتوانیم زمان اصلی تحریر و تلفیق نامه تنسر را بطور قطعی تری تعیین کنیم: از طرفی چند بار نام ترکان برده میشود، و از جانب دیگر حدود مملکت ایران « میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایجان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان » گفته میشود. بنابراین، نامه پس از فتوحات خسرو اول در مشرق، و تاراندن هیتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشاء شده است، یعنی میان سال ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی.

پس از آنکه این مختصر را درین باب نوشته بودم، دیدم که آقای مر کوارت نیز از راههای دیگر بهمین نتیجه رسیده است که: نامه تنسر عبارت از خیال پردازی ایست که در عهد خسرو اول انشاء شده است. آقای مر کوارت چنین استدلال میکند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان میرود، و از آنجا که شاه کرمان همعصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (ولنخس، وُلگس) بوده است، باید معتقد شد که گوئیسس (کیوس) برادر خسرو اول در نظر محرر نامه بوده است.

تصحیحات و توضیحات

ص ۶ س ۵ «... بقائی نکرد»، مؤلف در حاشیه نوشته است: «نظیر آن درمیا، افوام زرمنی وجود اشخاصی مثل Arioviste و Ermanarik است.»

ص ۱۴ ح ۱ «نخوردنهیون نیز با کینارنگ...»، مؤلف در اشتقاق این کلمه در آخر کتاب توضیح داده است که: «مسیو آندرتاس این کلمه ارمنی را از يك کلمه فارسی نَخُدار (ر = ذ) مشتق میداند که در لفظ «نُهدارس» آمیانوس مستوراست آنجا که گوید: فلان مرد نُهدارس نام که از شمار اشراف بود. چنانکه غالباً دیده شده است نام يك منصب را نام شخص گمان کرده اند. شکل ساسانی (جنوب غربی ایران) اساساً باید نَخوریر بوده باشد، سپس با تغییر حرکت نَخوریر شده که در قطعات و اوراق متفرقه تورفان دیده میشود و مورخین روم شرقی باشکال مختلف آورده اند: مناندرس: نَخوریر گان؛ آکائیس: نَخور گان؛ باز مناندرس: ز نَخوریر و گان؛ ثوفیلاکتوس؛ زَر نَخوریر گانیس.»

ص ۱۴ ح ۲ «پدیاخشتا»، با صیغه کرجی آن patiaskhki و patiaskh و pitiakhshi و شکل یونانی پیتیاکزیس با املاهای مختلف و ضبط سُریانی آیتخشا مقایسه شود؛ یونانیان آن را هو پِرُخُس شاه ترجمه کرده اند (مؤلف از قول آندرتاس).

ص ۱۵ § ۱۸، از اسامی ولایتهای ارمنستان که درین مبحث ذکر شده است اشکال یونانی ولاتینی چند تائی بدستست ازین قرار: Ingilene (انزل)، Arzanene (الزنبکه)، Corduene (کردوکه)، Sophene (کپهکه)، Moxoene (مُکه)، Zabdicene (کودیکه)، Otene (اوتی)، Gogarene (گرگریان، خوانده شود: گوگریان)، حاشیه مؤلف: باقتباس از آندریاس.

ص ۱۹ س ۱۶ «باوجود» یعنی بواسطه بودن.

ص ۲۰ س ۷، هدایایینه نام قدیم ولایت اربل است.

ص ۲۱ ح ۱ «ایرانی» غلط است، «صیغه حقیقی پارسی» مقصود است.

ص ۳۲ ح ۱، اسپهت در کتاب پروکویوس بصورت هَسپیدیس (درفوتیوس: هَسپیدیس) آمده. هَسپیتوس که ثوفانس آورده نیز همین است. ثوفیلاکتوس مورخ و مصنف عالیه مقام نیز ذکر از هَسپیدیس بدر بندویه و بستم و خویشاوند خسرو دوم میکند. علاوه برین يك مصنف منهبی (کوریل) هم نام هَسپیتوس را آورده. کلمه اَسپیر سُریانی ظاهراً از غلط نَساخ ناشی شده و اسپید بوده که همان اسپهت است. اسپیر جز در داستان (رمان) یولیانوس که آقای هفتن منتشر کرده دیگر درجائی دیده نشده (مؤلف از قول مسیو آندرتاس).

ص ۴۱ س ۱۷ «نپسندیدند که» بخوانید.

ص ۴۷ س ۱۲ «یزدگرد اول و بهرام پنجم و یزدگرد دوم» خوانده شود.

ص ۵۲ ح ۱، برای فهم این عبارت یثیسه (الیشاؤس) باصل تاریخ او که در ۱۹۰۳ در ونڈیک (ونیز) چاپ شده رجوع کردم، ترجمه عین عبارت او اینست: «... چون آن امیر دین بند بود در مملکت آبر (گفتگو از موبدیت که سمت امارت و حکومت هم علاوه بر ریاست روحانی دارد)، و در طریقت مغان گرمترین و پرشورترین کس بود، از بسیاری از دانشمندان از قوانین زرتشتی مطلع تر بود و برای او در طریق ناراست خودشان این را افتخاری بزرگ می‌شمرند که نامش همگدین بود، و انتی‌رکیش را میدانست، و بزرییت را آموخته بود، و [معرفت] داشت به [کتابهای] پهلویک و پارسکدین، چه این پنج مرحله است که تمامی شرایع طریقه مغان را شامل میشود. ولی گذشته از اینها یک مرحله ششمی نیز یافت میشود که موکیند خوانند. « بنا برین شاید یثیسه خود همگدین شدن را پنجمی درجات شمرده و میخواهد بگوید روحانی مزبور چهار درجه اول را گذرانده بدرجه پنجم که همگدین باشد رسیده بود، اما بالاتر از این رتبه که او داشت یک مقام دیگر هست که منصب موبدان موبد باشد.

ص ۶۲، بجای شهریان و شهربانان همه جا «شهر پای» و «شهر پایان» خوانده شود، باو در خُسْرِیاو ریشه فعل یابیدن است. ساتراپ تحریف خُسْرِیاو میباشد.

ص ۶۳ ح، Gédrosie نام قدیم ناحیه مکران است.

ص ۷۲ س ۱۵ «خود سرای زن» مؤلف در آخر کتاب توضیح داده است که «خود سرای زن» هم در روایات پهلوی آمده یعنی زنی که خود در کار خویشتن تصرف کرده است.

ص ۷۴ س ۱۲، پرورش دادن بخوانید.

«ح ۱، مبحث بخوانید.

ص ۹۶ ح ۳ س آخر، زرتشت را اینجا لقبی است و بنا برین بهتر بود که در میان علامت نقل «...» گذاشته شود.

ص ۱۰۲ س ۱، حکم غلط و حکم صحیح است.

ص ۱۱۴ س ۴، اسم خوانده شود.

ص ۱۳۳ س ۱۵ «تہمتن تہمتنان» ترجمه Géant des Géants است و مقصود را خوب نمیرساند، اصل کلمه ای که خسرو اول استعمال کرده بوده معلوم نیست اما گمان میکنم «ستنبه ستنبکان» بمعنی لفظ فرانسوی نزدیکتر است.

ص ۱۳۴ س ۱۷ «گلہای جواهر»، گویا مصطلح برای این مفهوم لفظ شمشه باشد، ولی کلمه را در فرهنگها نیافتیم.

ص ۱۴۷ س ۱۲، اسواران خوانده شود.

ص ۱۴۸ س ۶، آن شخصی را

ص ۱۵۶ ح ۴، در برهان قاطع در لفظ کوداب و گوزاب وصف این خوردنی را کرده و از این دو ضبط معلوم میشود حرف سوم چیزی بوده که دال نوشته و زاء تلقظ میشده یعنی ذال.

خاتمه

کتاب حاضر ترجمه کتابتایست بنام L'Empire des Sassanides, le Peuple, l'État, la Cour بزبان فرانسه تألیف آقای پروفیسور Arthur Christensen دانمارکی . برین جانب واجب است که از کرامت نفس مؤلف بزرگوار شکرگزاری کنم ، که علاوه بر اینکه اجازه ترجمه کتاب خویش را دادند ، نسخه ای نیز از آن را با اصلاحات و حذف و اضافات مهم برایم ارسال داشتند ، و آن نسخه است که مأخذ ترجمه اینجانب است ، و سبب اختلافات اساسی که میان این ترجمه با اصل چاپی دیده میشود همین است . علاوه برین اینجانب در مواردی که رجوع بمأخذ اصلی فارسی و پهلوی و عبری مینمودم گاهی نیز متابعت از مأخذ را بر ترجمه گفتار استاد ترجیح میدادم .

مقداری یادداشتها از کتب دیگری که در دسترس مؤلف نبوده ، و بایس از تاریخ تألیف اصل کتاب منتشر گردیده یا پیدا شده است ، در موضوعاتی که تناسب کامل با مندرجات کتاب داشت در ضمن مطالعات خویش جمع کرده بودم که در نظر داشتم بطور ذیل و تنه بآخر ترجمه کتاب ملحق سازم ، و باین جهت در حواشی گاهی حواله بذیل داده ام ، لیکن فعلاً وسیله طبع آن یادداشتها در ذیل خود کتاب فراهم نگردید .

نکته دیگری که لازمست ذکر شود اینکه اینجانب در ترجمه کتاب ، ذکر اسناد و مأخذ مؤلف را غالباً لازم نشردهام زیرا کتابهای مزبور در دسترس خوانندگان عمومی نیست و از بیشتر آنها حتی يك نسخه هم در ایران یافت نمیشود ، و آنها که دسترس بمأخذ دارند ناچار اصل فرانسه مؤلف را نیز بدست دارند ، و از روی آن سند مطالب و حتی عدد صفحه و سطر کتابها را هم میتوانند بیابند . مایه کمال شغف خواهد بود که کتاب دیگر مؤلف در باب تاریخ تمدن ایران در زمان ساسانیان ، که جلد اول آن در شرف انتشار است ، زودتر در دسترس ما قرار گیرد ، تا شاید خود اینجانب سعادت آن را داشته باشم که ترجمه آنرا بخوانندگان تقدیم دارم .

از مؤلف بزرگوار باید کمال تشکر را داشته باشیم که قدر و مقام معنوی تمدن عهد ساسانی را ، که نسبت بدوره های بعد ، روزگار امن و جهانستایی و آبادی ، و دوران فضل و بزرگوار و سالاری ما بوده است ، بوسیله کتب گرانهای خویش بدنیای متمدن (و بخود ما نیز) چنانکه باید و شاید میشناساند ، و پرده فراموشی که بر افتخارات آن عصری ایران آویخته است بقیغ قلم میدرد ، و بیکری بسیار زیبا که مایه سرفرازی و شادمانی است از زیر آن بالمیان نشان میدهد .

۰۰۰

فهرست عام

از اسماء اعلام و مواضع و اصطلاحات

(عدد ها راجع بصفحات و «ح» اشاره بحاشیه است)

- | | |
|--|---|
| آزادان ، آزاده مردان، آزاده نژادان ، ۲۷، ۲۶، ح | آبروان ۳۶، ۲۴ |
| ۴۲، ۴۲ ح، ۵۶ ح، ۶۴ - ۶۶، ۶۶، ۱۴۶، | آتشدان ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، |
| آزرمدخت ، آزرمیدخت ، ۱۳۰، | آتشکده ها ۹۸، |
| آسروان ۲۵، | آتشها ۱۱۹، ۹۷، |
| آسور ، آسوری ، آشوری ، ۶۳ ح، ۸۴، ۱۵۹، | آثار باقیه بیرونی ۲۰ ح، |
| ۱۶۹، | آثروا ، آثروان ۲۴، ۵۰، ۵۲، |
| آسیای صغیر ۷، | آخور بند ، آخور سالار ، ۱۴۲، |
| آسیای غربی ۷۰، ۱۶۹، | آدم ۶۵ ح، |
| آگائاناجلوس ۱۵، ۳۳ ح، | آذران ۹۷، |
| آگائیس ۵۵، ۶۱ ح، ۷۲ ح، ۹۰ ح، ۹۵، | آذربایجان ۴۲، ۶۲، ۶۳ ح، ۹۰، ۹۷، |
| ۱۷۲، ۱۸۱، | ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۰ ح، ۱۵۱ ح، ۱۵۲ ح، |
| آلات موسیقی ۱۶۱ - ۱۶۲، | ۱۸۰، ۱۵۴، |
| آلبانیان ۲۸، ۹۰، | آذربزین مهر ۱۱۹، ۹۷، |
| آمد ، دیار بکر ، ۶۲ ح، ۷۱، | آذر بهرام ۹۸ ، نیز رجوع شود به بهرام (آذر -)، |
| آمیانونس مرکلینوس ۲۸، ۳۳ ح، ۵۰، ۶۱ ح، | آذر باذگان ۵۱، |
| ۶۲، ۶۳ ح، ۶۸، ۸۸، ۸۸ ح، ۹۰، ۹۰ ح، | آذر باذ مار سپندان ۵۱، |
| ۹۳ ح، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵ ح، ۱۲۴ ح، | آذر فرنیغ ۹۷، ۹۷ ح، ۱۱۹، |
| ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۱ ح، ۱۵۳، ۱۷۰، | آذر کشنپ ۹۷، ۹۷ ح، ۹۸، ۱۱۹، |
| ۱۷۱، ۱۷۱ ح، ۱۸۱، | آرامی ۲۶ ح، ۴۲ ح، ۱۰۰ ح، |
| آناتولیوس ۱۷۳، | آردایشس (آردشس) ۳۲ ح، |
| آنتیکنوس ۱۴۲ ح، | آرشاک (ارمنی) رجوع شود به آرشک، |
| آندریاس ۷، ۱۱ ح، ۱۴، ۱۵ ح، ۲۴ ح، | آرشاویر (ارشویر) ۳۲ ح، |
| ۲۶ ح، ۳۱ ح، ۳۲ ح، ۱۸۱، | آریا ، آریها ، آریائی ، ایرانی ، ۵، ۲۱، ۶۴، |
| آیین ۸۵، ۱۴۵ ح، | ۶۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۷ ح، ۱۲۴، |
| آیین جنگ ۱۴۵ ح، | آزاد (خرماي —) ۱۵۹ ح، |
| آیین نامک ۱۴۵ ح، | |

آیین نامه نوشتن (کتاب —) ۴۱ ،
 اباحت ۱۲۳، ۷۸ ،
 ابدآگازس (ابدآگازیس) ۳۴ ح ،
 ابدال ۷۴ ، ۷۷ ،
 ابدوس ۲۰ ح ،
 ابراز ۳۰ ،
 ابرسام ۴۷ ،
 ایزیم ۱۴۴ ح ،
 ابن المقفّع ۴۱ ، ۷۵ ح ، ۸۱ ، ۱۰۴ ح ،
 ابن حوقل ۴۱ ،
 ابن خردادبه ۳۰ ح ، ۹۷ ح ، ۱۶۰ ،
 ابن خلدون ۶۰ ، ۸۰ ح ، ۹۱ ، ۱۳۴ ح ، ۱۴۰ ح ،
 ۱۵۲ ، ۱۶۰ ،
 ابوالفدا ۶۹ ، ۱۷۴ ،
 ابونواس (دیوان —) ۲۷ ح ، ۳۱ ،
 ایل ۱۴ ، ایلیان ۱۴ ،
 ایورد ۳۰ ،
 آیاختر (شمال) ۶۱ ح ،
 ایخشا ۱۸۱ ،
 ایدانه ۱۵۵ ،
 ایر ۱۸۲ ،
 آیزوذخرمی ۱۵۲ ح ،
 اخترمار ، اختر ماران ۶۱ ح ،
 اخشوار ۱۲۳ ،
 ایشید ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۳۲ ،
 ادارات ساسانی ۸۰ ،
 ادب ۱۴۵ ح ،
 ادبیات بهلوی ۵۷ ،
 ادبیات دینی بهلوی ۲۴ ، ۶۸ ، ۷۸ ،
 آران ، آرانی ، ۶۳ ح ، ۱۵۹ ،
 اربل ۱۸۱ ،
 ارتابانس (ارتبانس) ۳۳ ح ،
 ارتیدس ، رجوع شود به ارگیندس ، ۳۷ ، ۳۸ ،
 آرتخستره اول = اردشیر دراز دست ،

آرتخستره (اردشیر) دوم ۲۱ ،
 ارتیشاران ۲۵ ،
 ارتیشاران سالار ۲۶ ، ۵۵ - ۵۶ ، ۵۶ ح ، ۶۰ ح ،
 ۱۲۴ ،
 ارتیشارستان ۹۲ ح ،
 ارث ۷۶ - ۷۷ ،
 آرجان ۹۸ ،
 ارچرونی ، ارکرونی ، ۱۶ ،
 ارخی ۳۳ ح ،
 اُرد = هرود ،
 اردشیر اول ، پایکان ، ۲۳ ، ۲۴ ح ، ۲۸ ، ۳۲ ،
 ۳۸ ، ۴۵ ، ۴۵ ح ، ۴۷ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۸ ،
 ۵۹ ، ۶۷ ، ۹۶ ح ، ۹۸ ح ، ۱۰۰ ح ، ۱۱۱ ،
 ۱۱۵ ، ۱۱۶ ح ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۹ ح ، ۱۳۵ ،
 ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ح ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ح ،
 ۱۴۶ ح ، ۱۵۳ ، ۱۷۰ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ،
 ۱۸۰ ،
 اردشیر دوم ۲۹ ، ۴۲ ، ۱۰۷ ، ۱۷۹ ،
 اردشیر سوم ۱۴۲ ح ،
 اردشیر خرّه ۳۴ ،
 اردشیر دراز دست ۲۳ ح ،
 آردتمیش ۷ ،
 اردوان دوم ۲۰ ،
 اردوان سوم ۱۱ ح ،
 اردوان پنجم ۲۴ ح ، ۵۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ح ، ۱۴۴ ح ،
 آردوراز ۷۸ ، ۹۹ ،
 اردوراز نامک ۹۶ ح ،
 ارزن ۱۴ ،
 آرتونیکه ۱۶ ،
 آرشک ، آرشاک ، اشک ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۰۵ ح ،
 ۱۵۳ ،
 ارک ۳۸ ،
 ارکبذ ۳۸ ، ۳۹ ، ۵۶ ، ۵۶ ح ،

اُسْتِن ، اُسْتِنِيك ٦٤ ح ،
 اُسْرُوشَنَه ، سْرُوشَنَه ٣١ ، ٣٢ ،
 اسفنديار ٣٢ ح ،
 اسقف ١٠٧ ،
 اسكندر كبير ، الاسكندر رومي ، ٨ ، ٢٢ ح ، ٢٤ ح ،
 ٤٦ ح ، ٩٦ ح ، ١٤٢ ، ١٦٦ ، ١٧٠ ،
 اسكندريه ١٦٦ ،
 اسلام ، شريعت محمدی ، ٣ ، ٥٣ ، ٧٨ ، ٨٢ ، ١٤٠ ح ، ١٥٩ ح ،
 ١٧٥ ،
 اسماء ايراني (كتاب -) ٢٣ ح ، ٣٤ ح ، ٤٠ ح ،
 اسواران ١٠ ، ٢٨ ، ٢٨ ح ، ٤٤ ، ٤٥ ، ٦٥ ، ٨٧ ، ٨٨ ، ٩١ ،
 ١١٦ ، ١٢٥ ، ١٤٦ ، ١٤٦ ح ، ١٤٧ ،
 اَسْحَرَه ١١ ح ،
 اَسْحَرَهَب ١١ ح ،
 اِسْحَن ١٣٠ ح ،
 اشراف ٤٢ ، ١١٦ ح ، ١١٨ ، ١٢١ ، ١٢٤ ، ١٢٤ ح ،
 ١٢٨ ، ١٣١ ، ١٤٦ ، ١٧٤ ، ١٧٥ ، ١٨١ ،
 اشك ٩ ح ، ٣٣ ح ،
 اشكانيان ٨ ، ٩ ، ١٠ ، ١٢ ، ١٣ ح ، ١٩ ، ٢٢ ، ٢٤ ح ،
 ٢٧ ح ، ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٢ ، ٣٢ ح ، ٣٣ ح ، ٣٤ ، ٣٤ ، ٥٠ ، ٨٧ ،
 ٩٧ ح ، ١١٥ ، ١١٦ ، ١١٧ ، ١٣٥ ، ١٣٩ ، ١٤١ ح ،
 ١٤٤ ، ١٤٤ ح ،
 اَسْناخَج ٣١ ،
 اصْبَهْد ٢٢ ح ،
 اصحاب دين ٨٤ ، ٩٦ ، ٩٧ ،
 اصفهان ، صفاهان ، اصفهانی ٤١ ، ٤٢ ، ٤٢ ، ٦٢ ، ٩٨ ،
 ١٣١ ، ١٥٧ ح ، ١٥٨ ح ، ١٦٤ ،
 اصفهيد ٣٢ ،
 اصفهيد صفهيدان ٢٥ ح ،
 اطفال ٧٢ ، ٧٤ ،
 افشين ٣١ ، ٣٢ ،
 اقليم ١٦٥ ح ،
 اكاسره ٥٧ ، نیز رجوع شود به خسرو ، خسروان ،
 الأخبار الطوال ٥٤ ح ،

ارگيدس ٣٨ ،
 ارمنستان ، ارمينيه ١٢ ، ١٣ ، ١٣ ح ، ١٤ ،
 ١٥ ، ١٥ ح ، ١٨ ، ٢٧ ح ، ٢٩ ، ٥٤ ، ٦٢ ،
 ٦٣ ح ، ٦٨ ، ١٠٥ ح ، ١٣٣ ، ١٨١ ،
 ارمنستان ايران ، ارمينيه فارس ، ١٦ ، ٦٢ ح ،
 ٨٥ ، ١٨٠ ،
 ارمني ، ارمنيان ١١ ، ١١ ح ، ١٨ ، ٢٦ ح ،
 ٣٢ ح ، ٣٩ ح ، ٤٦ ، ٤٧ ، ٥٤ ، ٦٤ ح ، ٨٧ ،
 ٩١ ، ١٠٥ ح ، ١٣٠ ح ، ١٤٢ ، ١٤٢ ح ،
 ١٤٥ ح ، ١٤٦ ح ، ١٤٨ ، ١٥١ ح ، ١٥٩ ،
 ١٦٢ ح ، ١٧٢ ، ١٨١ ،
 اروبا ١٠٧ ، ١٢٥ ، ١٧٤ ،
 اِرْتِرِيَا ، اِرْتِرِيَا ، ٧٠ ،
 ازدواج با ارحام ٧٢ ح ، ٧٧ - ٧٨ ، ٧٨ ح ،
 اَزْدَهَاك (ضحاك) ٩٢ ،
 آساك ٢٢ ،
 اساوره ، ١٠ ، ٤٤ ، ٦٥ ، ١١٨ ، ١٤٧ ح ،
 اسپيندرستاق ٤٢ ،
 اسپاذ كَشْمَب ١٤٨ ح ،
 اسپاهان ٢٩ ح ،
 آسِينْد ٣٨ ، ٣٨ ح ، ١٨١ ،
 آسِينَر ١٨١ ،
 اسپت ١٦ ،
 آسِيچِنَه ، اسپنَس ٧ ،
 آسِيرِيَت ٣٢ ح ،
 اسپوارگان ٤٤ ،
 اسپهبد اسپهبدان ، سپهبدان سپهبد ١٢٢ ، ١٧٩ ،
 اسپهبد يهلو (خاندان) ٣٢ ، ٣٢ ح ، ٣٤ ، ٣٤ ،
 ٣٤ ح ، ٣٩ ، ٤٠ ح ، ١٨١ ،
 اسپهت ٣٢ ح ، ١٨١ ،
 استاندار ٦٤ ، ١٥٠ ح ،
 آسْتَبْد ٥٩ ح ،
 استخر ، اصطخر ، ٩٨ ح ، ١٢٧ ،
 استرابن ١٢ ح او ٢١ ، ٢١ ،

الانان ، آلان ، ۱۸۰، ۱۵۰، ۶۳، ۲۹،
 الباب والأبواب ۱۵۰،
 التثنيه والاشراف ، رجوع شود به تنبيه ...،
 الرجح ۶۳ ح، نیز رجوع شود به هر خوش ،
 ألز نیکه ۱۵، ۱۸۱،
 المرء مارع ۴۴ ح،
 المسالك والممالك ۳۰ ح،
 البشاؤس ، البساؤس ، بغیشه ۴۷، ۵۱، ۵۲ ح، ۱۵۲ ح،
 ۱۸۲، ۱۷۲،
 امانویل ۱۵۲،
 امویان ، بنی امیه ۸۰ ح،
 أمهر سیندان ۱۲۲ ح،
 اناهد ۱۴، ۳۲،
 اناهد ۲۱، ۹۸ ح،
 آ نبارک ۹۲،
 آتیر کش ، آتیر کیش ۵۲، ۱۸۲،
 انتوانوس ۱۰ ح،
 انجمن آثار ملی (انتشارات —) ۱۷ ح،
 آنزل ۱۵، ۱۶، ۱۸۱،
 انسیکلوپدیا بریتانیکا ۱۲ ح،
 آنسنی ۲۶ ح،
 آنطیاطروس ۴۶ ح،
 آنکر مینش ، اهرین ، ۲۱، ۲۲،
 انوش برد ۱۰۵،
 انوشک بیذ ، انوشک بوید ، انوشه بوی ، انوشه بندی
 ۱۴۸، ۱۴۸ ح، ۱۴۹،
 انوشک روان ، انوشروان ، نیز رجوع شود به خسرو
 اول ، ۳۱، ۱۲۴،
 انیران (جز ایران) ۴۶، ۴۶ ح، ۴۷، ۱۳۳،
 اوتی ۱۶، ۱۸۱،
 اوزن سب = لهراسب ،
 اوستا ۶۵، ۶۵، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۵۲، ۶۹، ۷۸، ۹۶ ح،
 ۱۴۱ ح، ۱۵۰، ۱۶۳ ح،
 اوناپیوس ۹ ح،

أهر مزد ، هر مزد ، اورمزد ، ۲۱، ۲۲، ۱۲۰،
 ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۶،
 اهل البیوتات = نژادگان ،
 اهواز ۷۱،
 ایشر بیتش ۵۲،
 ایران ، ایرانشهر ۴ ح، ۴۵ ح، ۴۶، ۴۶ ح، ۴۷، ۴۹،
 ۵۷، ۶۲ ح، ۶۳ ح، ۶۴، ۶۶ ح، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،
 ۷۲، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۶ ح، ۱۰۰ ح، ۱۰۱،
 ۱۰۱ ح، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶،
 ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۴ ح، ۱۲۸ ح، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰ ح، ۱۴۱، ۱۴۱ ح، ۱۴۴،
 ۱۴۵ ح، ۱۵۱ ح، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ایران انبارک بند ۳۹، ۹۲،
 ایران دوبر بند ۲۶، ۴۶، ۵۹، ۵۹ ح، ۸۱، نیز رجوع
 شود به دوبران مهست ،
 ایران سیاه بند ۲۶، ۳۸، ۳۹، ۴۴ ح، ۴۷، ۵۳،
 ۵۳ ح، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۰ ح، ۹۳، ۱۴۲ ح، ۱۴۶ ح،
 ایرانشهر (کتاب —) ۱۵ ح، ۱۶ ح، ۶۱ ح،
 ایرامارعر (؟ ایران همارگر ؟) ۴۴ ح،
 ایران وینرد کواذ ۱۵۷،
 ایرانیان ۴۴ ح، ۶۳ ح، ۶۵ ح، ۶۷، ۷۴، ۷۸ ح، ۸۸،
 ۸۸ ح، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵ ح، ۱۰۶،
 ۱۰۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶ ح، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۱۷۵،
 ایزنس هدایا بنی ۲۰، رجوع شود به هدایا بنه ،
 ایزدان ۱۲۲ ح،
 ایزد بیروزی ۱۴۴ ح،
 ایزدخورشید ۱۴۱،
 ایزدروس حرکینوس ۱۱ ح، ۲۲،
 ایلجاری ۱۵،
 ایوک خودایی ۱۷۰،
 ایوک زن ۷۳،
 ایزهریت ۵۲ ح،

برید ۱۱۲-۱۱۳ ،
 بُریبیت ۱۵۲، ۱۸۲ ،
 بزرگان = وزرگان ،
 بزرگفرمذار = وزرگ فرماذار ،
 بزرگ مهر ، بزرجهر ۲۷، ۴۷، ۴۷، ۴۸، ۶۹ ،
 ۶۹، ۱۴۶، ۱۴۶،
 بساک ۱۴۴،
 بُست، بُستی، ۱۵۹،
 بستام ، بسطام ، ۴۰، ۴۰، ۱۵۱، ۱۸۱ ،
 بشتاسب ۳۳،
 بُغ ۱۳۳، ۱۳۳،
 بشداد ۱۶۲،
 بگر ۸۲،
 بگور ۱۷،
 بگرتونی ۱۳،
 بلاذری ۳۱، ۴۱، ۶۶، ۸۱، ۸۹،
 بلاش ۱۳، ۲۳، ۲۳، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۵۶،
 بلخ، بلخی، ۶۳، ۹۰، ۱۵۹،
 بلعمی، رجوع شود به طبری فارسی ،
 بلوشه ۶۱،
 بلبسار یوس ۸۹، ۱۵۴،
 بند قیصر ۷۱،
 بندوی ، بندویه ، ۴۰، ۱۸۱،
 بُندهشن ۴۴، ۵۰،
 بودایی ۲۲ ،
 بوزنطبا ، بوزانتیوم (روم شرقی) ۵۴، ۵۵، ۷۰،
 ۸۹، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۶۶، ۱۸۱،
 بَوَنی (بَوانی) ۱۶۴ ،
 بوهاو عطرها ۱۶۲ ،
 به اندیو خسرو ، وه اندیو خسرو، گندیشسرو، ۳۷،
 بهرام دوم ۱۳۶، ۱۳۷،
 بهرام سوم ۲۹، ۱۳۷،
 بهرام چهارم ۲۹، ۱۳۷،
 بهرام پنجم (گور) ۲۹، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۵،

باب ۶، ۲۰، ۳۷، ۸۲،
 بابلی ۲۶، ۷۰، ۱۶۹،
 باخترش (بلخ) ۶۳، ۹۰،
 باذغیس ۳۱،
 باربند ، فهلبند ، فهلوذ ، بهایت، پهریزد، ۱۶۰، ۱۶۱،
 ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۶،
 بازبها و ورزشها ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۴۲،
 ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲،
 باکو (آتشکده -) ۲۲ ،
 بامیان ۳۰، ۳۱، ۳۲،
 باوئی ۶۴،
 بتول عنبرا ، مریم ، ۲۳،
 بحرین ۶۲،
 بُخ ۳۱،
 بخارا ۳۱،
 بخاراخانه ۳۱،
 بدیخس ۱۴،
 بدیسخ ۱۴، ۱۵، ۱۵، ۱۶، ۱۶، ۱۷، ۶۲،
 ۶۳،
 بذله گویان ، دلکها ، مضعکان ، ۱۴۷، ۱۴۷،
 براز ، وراز ۲۰،
 برازان ۳۱،
 براز بنده ۲۰، ۳۰،
 بُرازة ۳۳، ۳۹،
 بُر-بیشا-آن ۲۶، ۲۷، ۴۲،
 بُرنلمی ۷۲، ۱۲۲،
 بردیه کاذب ، رجوع شود به گومانه ، ۶، ۷،
 برزویه ۴۷،
 برزین مهر ۴۷،
 برزین مهر (آذر -) ، رجوع شود به آذر برزین مهر،
 بُرسو کوریه ۱۰۹،
 برمکیان ۱۷۶،
 برهان قاطع (ب-ق) ۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲،
 ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۲،

باهر ۵۱ ،
 پایگان ۱۱۲، ۸۹ ،
 پایگان سالار ۱۱۲، ۸۹ ،
 یسیون ۱۰۸ ،
 یندشخوار کر ۲۴ ح ،
 یندشخوار کر شاه ۷۸، ۳۱ ح ،
 یندشخور (بیش خور) ۱۵۰ ، ۱۴۲ ،
 یندباخشتا ۱۴ ح ، ۱۸۱ ،
 یندباخشر ۱۴ ،
 یردیگاس ۴۶ ح ،
 یرندگان ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۸ ،
 یروکویوس ۳۳ ح ، ۳۹، ۵۶ ح ، ۸۸، ۱۰۵ ح ، ۱۲۴ ،
 ۱۲۴ ح ، ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۵۳ ، ۱۸۱ ،
 یرویز ، رجوع شود بخسرو دوم ،
 یرست ، رجوع شود به برید ، یریک ،
 یرس بارگی ۱۷۱، ۱۷۱ ح ،
 یرس خواندگی ۷۶، ۷۵ ،
 یرشتیکبان ۱۴۲ ،
 یرشتیکبان سالار ، یرشتیکبان سردار ۶۰ ، ۱۴۲ ،
 ۱۴۲ ح ،
 یرلوسیرخن ۴۶ ح ،
 یرلینیوس ۱۹ ح ،
 یرندام ۱۴۸ ،
 یروشنج ، یروشنگک ، یروشنجی ۱۵۹، ۳۱ ،
 یرولر ۲۸ ،
 یرهلو ۱۱، ۸ ح ، ۳۲، ۳۳، ۳۳ ح ، ۴۲، ۶۳ ح ،
 یرهلوی ۱۹، ۱۹، ۱۸، ۱۳، ۱۳، ۱۲، ۹، ۸، ۵ ح ،
 ۲۰ ح ، ۲۳، ۲۳، ۲۳ ح ، ۲۶، ۲۶ ح ، ۲۷، ۳۴ ،
 ۳۴ ح ، ۶۱، ۶۱ ح ، ۶۶، ۷۲، ۸۹، ۱۰۰ ح ، ۱۱۵ ،
 ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۳۵، ۱۶۲ ح ، ۱۶۵ ح ،
 یرهلویان ، یرهلویین ۱۰، ۱۰، ۸ ح ، ۱۰، ۱۹، ۱۹ ح ،
 ۲۰ ح ، ۲۳، ۲۳، ۲۸، ۳۲، ۳۸، ۴۶، ۹۴، ۱۱۵ ،
 یرهلویک (آیین یرهلوی) ۱۸۲، ۵۲ ،
 یرتیاگزیس ۱۸۱ ،

۵۶، ۴۷ ح ، ۵۷، ۶۱ ح ، ۶۲، ۶۷ ح ، ۷۸، ۸۶ ،
 ۸۷، ۸۷ ح ، ۹۸، ۱۰۰ ح ، ۱۱۱ ح ، ۱۱۸، ۱۲۱ ،
 ۱۳۶، ۱۷۳ ،
 یرام ششم (جو بینه) ۳۴، ۵۵، ۹۸، ۱۳۰، ۱۵۳ ح ،
 ۱۵۴، ۱۷۳ ،
 یرام (آذر —) ۹۷، ۱۷۶ ،
 یرتک ۵۱ ،
 یرمن ۳۳ ح ،
 یرمنه ۳۰ ،
 یرمن یرشت ۱۷۶ ،
 یربت المقدس ۱۶۶ ح ،
 یربت ارما یته ۶۲ ،
 یربت درایه ۶۳ ح ،
 یربرونی ۳۰ ح ، ۳۲، ۷۴ ،
 یربن التهرین ۲۸، ۴۴ ح ،
یرپاک ۱۱۹، ۱۱۹ ح ،
 یرپادش ۱۴ ،
 یرپادشا ، یرپادشاه ۱۴ ح ،
 یرپادشاه زن ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۷ ح ،
 یرپادگوس ، یرپای گوس ۱۵ ح ، ۶۱ ،
 یرپادگوس بان (پادوسیان) ۴۴، ۴۴ ح ، ۶۱ - ۶۲ ،
 ۶۴، ۱۱۵، ۱۳۱ ،
 یرپارس ، یرپارس ، ۲۱، ۷، ۶ ح ، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۵۳، ۶۲ ،
 ۶۳ ح ، ۸۴، ۹۷، ۹۸، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۰ ،
 یرپارسکدین ۵۲، ۱۸۲ ،
 یرپارسی ۵۲، ۱۰۰ ح ، ۱۱۷، ۱۱۷ ح ، ۱۶۴ ،
 یرپارسیان ۲۳، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۰ ح ،
 یرپارسیان (تاریخ —) ۱۴۰ ح ،
 یرپاریس ۱۶۸ ،
 یرپاسیانان خاصه ۶۰، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳ ،
 ۱۴۳ ح ، ۱۴۴ ،
 یرپاکور یته ۳۷ ،
 یرپالوده ۱۵۹، ۱۵۹ ح ،

تنسر ۲۴ ح، ۳۵، ۳۴، ۵۳، ۱۷۷-۱۷۹،
 تن شاپور ۱۵۲،
 تنقلات ۱۵۹،
 تنوربك ۸۸،
 تورفان (قطعات و اوراق متفرقة) — (۹، ۱۶۱ ح،
 ۱۰۰ ح، ۱۸۱،
 توروس (كوه) — (۱۴،
 توزی ۷۰،
 تهم ۱۵۱،
 تهم خسرو ۱۵۱،
 تهم شاپور ۱۵۱،
 تهم هر مزد ۱۵۱،
 تهم یزدگرد ۱۵۱،
 تیربند ۱۱۲،
 تیرداد (شاه ارمنستان) ۱۳ ح،
 تیرداد (شهبانده پهلوی) ۲۲،
 تیسون، طیسفون، مداین، ۸، ۹۷، ۱۲۷ ح،
 ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
 تیکران بزرگ ۱۵ ح،
 تیولداران، رجوع شود به کماردگان،
ثعالی ۳۹ ح، ۴۷ ح، ۱۵۷ ح، ۱۵۹ ح، ۱۶۳ ح،
 ۱۶۶، ۱۶۴ ح،
 ثوفانس ۷۸ ح، ۱۸۱،
 ثوفانکتوس ۳۷، ۳۸، ۴۹، ۴۰ ح، ۱۳۴، ۱۸۱،
جائلیق ۱۰۷،
 جالینوس، کلینوس، رجوع شود به کالینوس،
 جان ایسیاران، جان سیاران، ۸۹ ح، ۱۴۸ ح،
 جاویدان (گروه) — ۸۹،
 جاویدان خسرو ۲-۱۵۱،
 جبال طبرستان، ۳۲،
 جبل ۳۱،
 جرجان، رجوع شود به کرگان،

یزداخش ۱۴ ح،
 یران کشنسب کریگوریوس ۳۴،
 یران کشنسب (مهران) ۶۳ ح،
 یرکشنسب ۱۰۸،
 یروز شاه، فیروز، ۸۶، ۸۷ ح، ۸۷، ۸۷ ح، ۱۲۱،
 ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷،
 یروز مهران ۳۳ ح، ۱۵۴،
 یروز (لقب) ۲۰،
 ییشادایان ۵۷، نیز رجوع شود به فرزات،
 ییشکو، ییشگوئی، ۲۲، ۶۱ ح، ۱۴۵ ح،
 ییگ ۱۱۲،
تاریخ بخارا ۲۳،
 تاریخ قم ۳۴ ح،
 تازیان = عربان،
 تبت، تبتی، ۱۶۴، ۱۶۶،
 تجارب الامم ۴۲ ح، ۱۷۷ ح،
 تجارت ۶۹-۷۰،
 تخت مرمر کریم خانی ۱۶۵ ح،
 تخمه ۵،
 تخمه ساسانیان ۱۵۳،
 تدن (شاید با «نیدون» یکی باشد) ۲۲،
 تریانوس ۲۰،
 تربیت و تعلیم ۱۰ ح، ۲، ۵۲، ۵۲ ح، ۹۹-۱۰۱،
 ۱۴۲ ح، ۱۵۰، ۱۷۷،
 ترکان ۲۹، ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۸۰،
 ترمذ ۳۰،
 ترمذ شاه ۳۰،
 نشتر ۷۱،
 تکتوس ۱۰ ح، ۲۰ ح، ۳۴ ح،
 تلهود ۸۲ ح،
 تنبیه و اشراف (کتاب) — (۲۵ ح، ۲۷ ح، ۴۲،
 ۴۵ ح، ۱۲۰ ح، ۱۳۷، ۱۴۵،
 تنبیر ۱۳ ح،

چرشان شاه ۳۱

چرِه ۳۶، ۳۴

چریان اموراداری ۸۱

چریب ۱۴۹، ۸۴

چزیه (= کزیت) ۸۲، ۵۶ ح

چُسُف شاه ۲۴ ح

چلاب خشک ۱۵۹، ۱۵۹ ح

چادی الآخره ۱۳۸

چشید ۱۶۰ ح

چوانوی ۵۹ ح

چوبران ۱۶۱

چوزجان، رجوع شود به کوزگان

چوسف ۴۲

چوهری ۴۰ ح

چوی بلخ (چیچون) ۱۸۰

چی ۴۱

چیورجیس (مار —) ۱۰۱، ۳۷ ح

چرندگان ۱۵۴، ۱۵۷-۱۵۸

چنرزن ۷۷، ۷۵، ۷۳ ح

چوگان، چویبکان، ۱۰۰، ۱۰۰ ح

چول، صول (قوم) ۹۰

چهار مقاله ۵۷

چیژ (= شیز) ۹۸

چین، چینبان، ۷۰

حاجی آباد ۱۳۳، ۲۶، ۱۴۶

حباشیان ۹۰، ۷۰

حجاز ۱۵۰

حلوان ۱۵۰

حزرة اصفهانی ۲۷ ح، ۳۱، ۴۲، ۱۳۸

حیره ۲۸، ۴۰ ح، ۱۰۰ ح

خاتون ۹۸

خاقان ۹۸

خبیص کرمان ۴۲

خجیل، ختلان ۳۱، ۳۱ ح

خجیلان شاه ۳۱

خذا (= شاه)، خودایان، ۹۶ ح، ۱۶۳، ۱۶۴

خراسان ۲۹، ۴۲، ۸۲ ح، ۹۷، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۶۱

۱۷۳

خراک، خراج، ۸۲، ۸۲ ح، ۸۶، ۱۲۷ ح، ۱۴۹

خرداذین ۱۳۲، ۶۹

خُرَم باش ۱۴۷، ۱۴۷ ح، ۱۴۸

خزِر (دریای —) ۹۰

خزِر (قوم) ۲۹، ۶۳، ۱۵۰، ۱۸۰

خسرو ۱۱۸

خسرو (کی) ۶

خسرو، کسری، ۲۷ ح، ۴۴، ۴۴ ح

خسرواؤل (انوشک روان) ۱۵ ح، ۲۴ ح، ۲۵ ح

۲۷ ح، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۴۴ ح، ۴۵

۴۶، ۴۷، ۴۷، ۵۳، ۵۵، ۵۸ ح، ۶۱، ۶۲، ۶۳ ح، ۶۵

۶۹ ح، ۷۰، ۷۸، ۷۸ ح، ۸۲، ۸۴، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۹۸

۱۰۰ ح، ۱۰۲، ۱۰۳ ح، ۱۱۱ ح، ۱۱۳ ح، ۱۱۶ ح

۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۴ ح، ۱۲۵، ۱۲۵ ح، ۱۲۶ -

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۹ ح، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۶ ح

۱۴۹، ۱۵۱ ح، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰

۱۸۲

خسرو دوم (برویز) ۳۰، ۴۰ ح، ۴۱، ۴۵، ۵۳

۵۵، ۵۷، ۶۱ ح، ۶۲، ۶۲ ح، ۶۳، ۶۵، ۶۹ ح، ۶۹

۸۱، ۸۲ ح، ۸۵، ۸۶، ۹۸، ۱۰۵ ح، ۱۲۱

۱۲۸، ۱۲۸ ح، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶

۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۱ ح، ۱۴۸، ۱۵۱ ح، ۱۵۳ ح، ۱۵۴

۱۵۷، ۱۵۷ ح، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۱ ح، ۱۶۲

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۶ ح، ۱۶۷، ۱۶۸

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱

خسرو دوم (شاه ارمنی) ۱۸

خسروان (دو خسرو) ۵۹ ح، ۶۱ ح، ۸۸، ۱۱۹

۱۱۹ ح، ۱۴۶ ح، ۱۵۵، ۱۷۷

خویذگدس (خویثوگدث) ۷۸ ، نیز رجوع شود به
 ازدواج با ارحام ،
 خیونان ، خیونی ، هیونان ، ۲۸ ، ۹۰ ،
داذ بُنداذ ۵۹ ،
 داذستان دینیک ۷۵، ۷۲ ح ،
 داذور ، داذوران ، ۹۶، ۲۵ ح ، ۱۰۲ ،
 دارا ۲۳ ح ، ۳۳ ح ، ۹۷ ح ،
 دارالمرز ۶۲ ،
 دارای اول (داربوش) ۷، ۶، ۸، ۷، ۸، ۹، ۷۰، ۹۰ ،
 ۱۱۷، ۱۱۷ ح ، ۱۶۹ ،
 دارای سوم ۲۳ ح ، ۳۳ ح ،
 دارمستیر ۲۴ ح ، ۲۵ ح ، ۱۲۲، ۱۷۷ ح ، ۱۷۸ ح ،
 داستان بهرام چوبین ۱۷۴ ،
 داناگان ، دانایان ، ۶۱ ح ، ۹۶ ح ، ۱۴۶، ۱۴۶ ح ،
 داناگان و موبدان ۱۲، ۱۲ ح ،
 داور ۳۱ ،
 داهیان ۸ ، نیز رجوع شود به دهستان ،
 دیقی ۷۰ ،
 دجله ۴۵، ۸ ،
 دخویه ۳۰ ح ، ۳۱ ،
 دَر (وَدَر) ۶۴ ح ،
 دَر ۱۴۵، ۱۴۵ ح ، ۴۴۸ ،
 دَر ایران ۱۴۶ ح ،
 دَر بار ۱۴۵، ۱۴۵ ح ،
 دربان ۶۱، ۶۱ ح ،
 دربند ۱۵۰ ،
 درخانه ۱۴۵ ح ،
 درخت آسوریک (نامه —) ۱۶۲ ،
 دَر سَتَبِنْد ۶۱ ح ،
 دَر غَمی ۱۵۹ ،
 درفش ۹۱، ۹۱ ح ،
 درفش کاویان ۹۱-۹۲، ۱۱۸ ،
 درفشهای ساسانی ۹۱-۹۲ ،

خسرو خوارزم ۳۰ ،
 خسروشوم ۱۵۱، ۱۵۱ ح ،
 خسرو شیرین ۱۶۰ ح ،
 خسرو یزدگرد ۴۷ ،
 خشایارشا ۹۰ ،
 خشایثی ۳۰ ح ،
 خشایثی دَهیونام ۹ ،
 خَشَر ، خَشَره ، خَشهر ۱۱ ح ،
 خَشَرِباو ۱۸۲ ،
 خَشَرِی ۳۱ ح ،
 خشم (دیو —) ۱۷۶ ،
 خَشهر ۱۱ ح ،
 خلاصه‌المجایب ۱۷۴ ،
 خلفاء ۱۰۵، ۱۰۷ ،
 خلیارخس ۴۶، ۴۶ ح ،
 خَنارکس ۳۹، ۳۹ ح ،
 خنیاگران ۱۴۷ ،
 خواجه سرایان ۶۱ ح ،
 خوارزم ۲۹، ۳۰، ۱۸۰ ،
 خوارزم شاه ۳۰ ح ،
 خوانسالار ۱۴۲، ۱۴۲ ح ،
 خوانندگان ۱۴۷، ۱۶۰ ،
 خودسرای (شرای) زن ۷۳، ۱۸۲ ،
 خودای نامک ۱۱۶ ح ، ۱۴۵ ح ،
 خوراسان (مشرق) ۶۱ ح ، ۱۷۶ ،
 خوراکها ۱۵۶-۱۵۸ ،
 خورش خراسانی ۱۵۶ ،
 خورش دهقانی ۱۵۶ ،
 خورش رومی ۱۵۶ ،
 خورش شاهی ۱۵۶ ،
 خوروران (خاوران ، مغرب) ۶۱ ح ، ۶۲ ،
 خورهایذ ۳۳ ح ،
 خوزستان ، خوزیان ، ۶۴، ۶۴، ۷۰، ۱۰۵ ،
 خوسف ۴۲ ،

درگاه ۱۴۵ ح

درم ، درهم ، ۸۴، ۸۴، ۸۶، ۱۰۳ ح

درندگان ۱۰۴

دَرَوَگَه ، دروچ ، ۲۱،

دَرَهَنْدَرَزَزَ یَد ۴۷،

دریگک بند ۱۴۲

دُزْد سَرِنَزْد نَسْک ۶۸

دَسْتَبَر (رجوع شود به دستور) ۹۶ ح

دستبر همداد ، دستور همداد ، ۱۰۲، ۱۰۲ ح ۱۰۸،

دستگرد ۱۶۳

دستور ، دستوران ، ۲۵، ۹۶، ۹۶ ح ۱۰۲، ۱۲۲،

دستورالوزراء (کتاب —) ۴۹، ۵۴ ح

دشت بارین (دشت بر) ۳۴، ۳۶

دماوند ، دناوند ، ۳۱، ۹۶ ح ۱۳۱،

دماوند کاوروسکان ۳۵،

دویت ۱۴۹، ۱۴۹ ح

دویران ، دپیران ، ۲۵، ۲۵ ح ۵۷، ۵۹، ۸۴، ۱۴۹

دویران مهست (مهست) ، مهتر دویران ، ۲۶، ۵۵،

۵۹، ۵۹ ح ۶۰، ۱۲۲، ۱۴۲ ح ۱۷۹، نیز رجوع

شود به ایران دویربند ،

دویربند ۲۵ ح ۴۳، ۵۹، ۵۹ ح

دِهَنْتَه ۶، ۷، ۹۶ ح ۱۶۴،

دهسالار ، دیهسالار ، دهسالار ، ۶۶ ح

دهستان ۳۲، ۳۴

دهگانان ، دیهگانان ، دهقانان ، دهاقین ۶۵، ۶۵ ح

۶۶، ۶۶ ح ۶۸، ۱۰۰، ۱۰۰ ح ۱۰۲، ۱۱۶،

۱۲۹، ۱۵۷، ۱۷۶

دَهی ۵

دهمیتد ۹ ح

دیلیم ، دیلبیان ۹۰، ۹۰ ح ۱۶۱،

دینار ۱۲۷

دین بند ۱۸۲

دین سامی ۲۲

دینگرد ۷۲، ۷۸، ۹۲ ح ۱۰۰، ۱۰۱ ح ۱۱۹، ۱۲۰

دین مجوس ۲۴ ح

دینوری ۳۹ ح ۸۲، ۸۹ ح

دیوان ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۷

دیوان جنگاوران ، دیوان مقاتله ، ۵۸ ح

دیوان ختم ۵۹

دیوان خراج ۵۶، ۸۰ ح ۸۱، ۸۲، ۱۳۲

دیوان نفقات ۸۰ ح

دیودروس ۴۶ ح

دیو ۶۵، ۶۶

دیویگک ۶۳، ۶۶ ح

راسپی ۹۶

رام ایزود یزدگرد ۱۵۲، ۱۵۲ ح

رامشگر ، رامشگران ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۱۴۷

راههای خسروانی ۱۶۰

رُئیل ۳۱

رُئیسَتو ۲۴

رُخْد ، الرُخج ، نیز رجوع شود به هَرَخویش ۳۱

رِذَف ۴۰ ح

رِذ ۶۴ ح ۶۶ ح ۱۰۱ ح ۱۰۲، ۱۰۸

رزم یوزان ۱۶۶ ح

رستاق ، روستا ۶۶، ۱۰۰

رستم فرخزاد (سردار) ۹۳، ۱۳۰، ۱۳۰ ح

روایات پهلوی ۲۳، ۱۸۲

روم ، رومیان ۱۳ ح ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۳۳ ح ۵۵،

۷۰، ۸۲ ح ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۴ ح ۱۰۰

۱۰۱، ۱۴۱، ۱۵۱ ح ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۶۳ ح

۱۷۱، ۱۷۳

ری (رَغ) ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۷۰، ۹۶ ح ۱۶۱

ریندکان ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۰

ریندک خوش آرزو ۱۵۷، ۱۵۷ ح ۱۶۲، ۱۶۳

۱۶۴

ریوشار ۳۰، ۳۱ ح

ریوشاران ۳۱

زینوندکوه ۹۷،
رئیس کوره ۶۶ ح،

زابلستان ۳۰

زاخاؤ ۳۱ ح،
زادویه نغویرگان ۶۲،
زادویه (لقب) ۳۰، ۳۰ ح،
زَرَنُشْتَرَه، زرتشت، نزدشت ۶، ۲۱، ۲۳، ۲۳، ۴۹، ۵۰،
۹۶ ح، ۹۸، ۱۲۳، ۱۷۶،
زَرَنُشْتَرَه (لقب) ۹۶ ح، ۱۸۲،
زرتشتی، دین ۹، دین مزدیسنی ۹، ۲۱، ۲۱ ح،
۲۲، ۲۳، ۵۰، ۵۱، ۹۶، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۱۸ ح، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۱، ۱۵۱،
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲،
زرتشتیان ۸، ۲۳، ۲۳، ۲۴، ۷۶، ۷۶، ۹۸،
زرمهر ۱۵۱ ح،
زرنج، زرنگ ۶۲، ۶۳ ح، ۹۰،
زُروان ۲۲،
زروان داذ ۳۶، ۵۰ ح، ۵۰،
زروان داذان ۳۶،
زُروائیت ۲۲،
زَرَوَند ۱۶،
زریگران ۳۱،
زنان ۶۷، ۶۷ ح، ۷۲،
زند (شرح اوستا) ۱۵۰،
زند (= قبیله) ۵،
زَندَبند ۹ ح،
زوابی ۶۲،
زوت ۹۶،
زودبکه ۱۶،
زوسوس ۳۳ ح،
زیه ۱۵۳، ۱۵۳ ح،
زمان ۳۳ ح،
زیک، زیخ، زیکس، ۳۳، ۳۳ ح،

زین ۶۵، ۶۵ ح،

ژرهنی (افوام —) ۱۸۱

ساقراپ ۱۸۲،
ساخلو (= آستفیک) ۶۴ ح، ۹۴،
سانان ۱۱۹،
سالنامه یونان جدید و روم شرقی ۴۵ ح، ۴۷،
ساهدانان ۱۷۶،
سانسکریت ۱۶۲ ح،
سایگاد ۱۶۱،
سیروس ۴۱،
سیاذیت ۳۳ ح،
سیاهبند، سیهسالار، ۲۵ ح، ۴۳، ۴۴، ۴۴ ح، ۴۵،
۵۵، ۵۶، ۶۱، ۶۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰،
۱۳۰ ح، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۶ ح،
سیاه داذور ۱۰۲،
سیاهسالار ۱۲۶، ۱۲۶ ح،
شیریت ۱۶، ۳۲ ح،
سیندیار ۳۲، ۳۲، ۳۳ ح، ۳۴، ۴۰ ح، ۵۰ ح، ۶۲،
سیه ۲۶ ح،
سپهبد ۳۲ ح، ۵۴ ح،
ستاره پرستی ۲۲، ۲۴ ح،
ستاره شناس ۲۲، نیز رجوع شود به اخترمار،
ستاره شناسی ۱۶۵،
ستراتگس ۳۹،
ستوریان ۱۴۲، ۱۴۲ ح،
ستور یژشک ۹۲،
سَدَرَزَن ۷۳، ۷۷ ح،
سَدَرِیَه ۷۵،
سرخس ۳۰، ۶۲،
سوکس (سرجیوس) ۱۶۱،
سرگریت، رجوع شود به گریت، جزیه،
سروشور زرداری ۱۰۲، ۱۰۸،

سیاوش (داستانی) ۱۰۹، ۱۷۳،
 سیاوش ۵۶، ۵۵، ح ۱۲۴،
 سید ، سادات ، ۵۰، ح ،
 سیر شهادی مسیحی ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۵۰،
 سیره مرق شیرین ۶۴،
 سیریکا ۶۳ ح ،
 سیسیاذ (سیسفاذ) ح ۳۳،
 سیستان ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ح ۹۸، ۱۲۳، ۱۲۴،
 نیز رجوع شود به سگستان،
 سیسنبروه (سیسنابروه) ح ۳۳،
 سی لحن یاربد ۱۶۰، ۱۶۰، ح ،
 سیمون ۸۳،
 سیونیکه ۱۶،

شاپور اول ۲۶، ۳۰، ۳۰، ۷۰، ۱۱۶، ح ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳،
 ۱۵۲، ح ۱۷۹،
 شاپور دوم ۲۸، ۳۳، ح ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۹، ح ۶۱،
 ۶۲، ح ۷۱، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ح ۱۰۵، ۱۱۶، ح ۱۱۷،
 ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۶، ح ۱۵۱،
 ۱۵۳، ۱۷۹،
 شاپور سوم ۴۲،
 شاپور یسر بهرام ۵۴ ح ،
 شاپور (کوره) — ۳۴،
 شاپور وراز ۶۳ ح ، ۱۵۲ ح ، ۱۵۴،
 شادروان تشر ۷۱،
 شار غرجستان ۳۰ ح ، ۳۱ ح ،
 شاش ، چاج ، ۳۲،
 شام ، سوریا ، شامی ، ۷۰، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۴،
 شاه ۱۴ ح ، ۲۸، ۲۹، ۳۰ ح ، ۶۲ ح ، ۱۸۰،
 شاهان شاه ۲۸، ۲۰ ح ،
 شاهبان ۱۴۲،
 شاهریشت ۴۴،
 شاهگانی ۷۰،

سریانی ۶۴، ۵۴ ح ،
 سعدبن ابی وقاص ۹۲،
 سفند ، سفند ۳۰، ۳۲، ۶۳،
 سکاف ۱۶۰،
 سگها ، سگان ، سگها ۸۵، ۱۹، ۶۳ ح ، ۹۰،
 سگانشاه ۲۹،
 سگای ماورای هیمدن ۶۳ ح ،
 سگستان ، سگستانیان ، ۹۰،
 سلوکیان ۸، ۱۳۵ ح ،
 سمبات بگرتونی ۱۵۱ ح ،
 سمبوك ۷۸ ح ،
 ستر دس دروغین ، رجوع شود به کومانه ،
 سمرقند ، سمرقندی ۳۱، ۱۶۴،
 سیرك ۸۴،
 سناتوس ، سنا ، ۱۱، ۱۲، ۱۲ ح ،
 سترك ۱۷ ح ، ۳۳،
 ستر ، سنصر ، ۱۴،
 سند مسكو ۱۷ ح ،
 سینکیان ، سینکایت ۱۴۲،
 سنی ملوك الارض (تاریخ —) ۱۳۸،
 سواد ۵۴ ح ،
 سواران ۹۰، ۱۱۶، ۱۲۵، ۳۳۱، ۴۶ ح ،
 سوخرا ۳۳ ح ، ۳۴، ۱۲۳، ۱۳۰،
 سورستان ۱۰۸، ۱۱۳،
 سورن ، سورین ۱۰، ۱۰، ۱۲، ۱۳ ح ، ۱۸، ۱۹،
 ۱۹ ح ، ۳۲، ۳۳، ۳۳، ۳۴، ۳۴ ح ، ۳۸ ح ،
 ۳۹، ۴۰ ح ، ۴۱، ۴۷، ۵۵، ۶۳ ح ،
 سورین یاریك ۳۳ ح ،
 سورین (دب) ۳۴،
 سورین (رود) ۳۴،
 سوریه ۷۰،
 سوگند ۱۰۹،
 سیاستنامه ۶۹، ۸۷ ح ، ۱۰۵ ح ، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۱ ح ،
 ۱۱۳ ح ، ۱۲۵ ح ، ۱۵۳، ۱۵۳ ح ،

شاهنامه ۲۳، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۹، ح
 شاهمی قباداول و اباحه مزدکی (کتاب —) ۱۲۴، ح
 شاهین و همان زادگان ۶۲،
 شایسته نی شایسته (کتاب —) ۷۸، ۹،
 شیکل ۷۲، ح
 سنّان، سنّین، سنّین ۴۵، ح، ۴۷،
 شوره ۵،
 شخری ۱۶۴،
 شرابها ۱۵۹،
 سترسن ۱۴،
 شروان ۳۱،
 شروان شاه ۳۱،
 شروین ۳۱،
 شسداران ۲۶، ح
 شطرنج، چترنگ، ۱۰۰، ۱۰۰، ح، ۱۶۵،
 شطوی (از شطا) ۷۰،
 شوالها ۱۲۵،
 شورای خویشاوندان ۱۲، نیز رجوع شود به سناتوس،
 شوش ۶،
 شهب ۱۱، ح،
 شهر ۶۶، ح،
 شهرام بیروز ۹۰،
 شهر براز ۱۳۰، ۱۶۶،
 شهرپ، سهرپ ۱۱، ح،
 شهرپای، شهرپایان، شهرپانان ۸۷، ۹، ۱۱، ۱۷،
 ۶۲، ۶۲، ح، ۹۷، ۶۴، ۱۸۲،
 شهرداران، سنّرداران، ۲۹، ۲۶، ح، ۲۸-۲۲،
 ۹۰، ۱۴۶، ح،
 شهر دبیر ۵۹، ح، ۱۰۸،
 شهر زوری ۱۵۹،
 شهرستان، شارسنان ۴۴، ۶۶، ۱۳۱،
 شهرستانی ۴۴،
 شهریک ۴۴، ۶۳، ۶۳، ح، ۶۶، ۱۰۱، ۱۳۱،
 ۱۳۲،

شهرین ۳۶، ۶۳، ح
 شیر ۳۱، ح،
 شیراز، شیرازی، ۱۶۴، ۴۴،
 شیربامیان ۳۱، ح، ۲۲،
 شیر ختلان ۳۱، ح،
 شیروانی، نیز رجوع شود به شروان، ۱۶۴،
 شیرویه ۱۰۵، ح، ۱۴۸،
 شیریندیا ۱۵۸،
 شبز ۹۷، ۹۷، ح، ۹۸،
 شیشم ۱۶۱،
 شیعیت، شیعه ۵۰، ح،
 شیوانی ۲۳،
صایان ۲۴، ح
 صاحب حرس خاصه ۱۱۲، ح،
 صریفین ۱۵۰،
 صنایع یدى ۷۰،
 صورتهای شاهان سامانی (کتاب —) ۱۳۷-۱۳۹،
 ۱۴۵، ح،
 سول (لقب) ۳۱، ۲۲،
طاقدیس (تخت —) ۱۶۵،
 طاق کسری ۱۵۵،
 طبرستان، طبری، ۳۱، ۳۲، ۶۲، ۱۳۱، ۱۵۹،
 ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۷،
 طبرسرانشاه ۳۱،
 طبری (تاریخ) — ۳۲، ح، ۳۳، ۳۳، ح، ۳۸،
 ۳۹، ح، ۴۲، ۴۲، ح، ۴۵، ۴۵، ۵۱، ۵۱، ح، ۵۲، ۵۲، ح،
 ۵۳، ۵۳، ح، ۵۸، ۵۸، ح، ۵۹، ۵۹، ح، ۶۱، ۶۱، ح، ۶۸، ۶۸، ح،
 ۸۷، ح، ۸۹، ح، ۱۱۱، ۱۱۱، ح، ۱۱۶، ح، ۱۴۲، ح،
 ۱۴۳، ح، ۱۴۵، ح، ۱۴۸، ح، ۱۴۹، ح، ۱۵۱، ح، ۱۵۲، ح،
 ۱۶۴، ۱۷۹،
 طبري فارسی ۵۹، ح،
 طغارسنان ۱۸۰،

- طرخان ، طرخون ، ۳۱ ،
 طفرین ، ۳۱ ،
 طوس ، ۳۹ ح ، ۹۸ ، ۹۲ ،
 طهران ، ۳۳ ،
 طیسفون ، تیسون ، ۸ ، ۸ ، ۲۰ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۱ ،
عباسیان ، خلفای عباسی ، ۸۰ ح ، ۱۱۲ ح ، ۱۵۵ ،
 ۱۷۵ ،
 عبیدشوع ، ۱۰۷ ،
 عبدالله بن العجباب ، ۸۲ ح ،
 عثمانی ، ۱۴۵ ح ،
 عُدَیْب ، ۱۵۰ ،
 عراق ، ۸۳ ، ۱۲۷ ،
 عربان ، تازیان ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۴۴ ح ، ۵۰ ح ، ۵۳ ،
 ۶۷ ، ۷۸ ح ، ۹۲ ، ۹۶ ح ، ۱۰۰ ح ، ۱۳۱ ، ۱۵۱ ح ،
 ۱۶۲ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۴ ،
 عربستان ، ۱۱۳ ، ۱۸۰ ،
 عظامه ، اعظام ، ۴۲ ، ۴۲ ح ، ۱۱۶ ح ، ۱۳۱ ،
 علاقه یونانی مآبی ، ۲۲ ، ۲۸ ، ۱۱۷ ، ۱۴۱ ح ،
 علاج ، ۱۳۲ ح ،
 علی ، ۱۶۷ ،
 عمان ، ۱۸۰ ،
 عَتر ، ۱۶۷ ،
 عوفی ، ۱۶۱ ،
 عهد اردشیر ، اندرزهای - ، ۱۷۷ ح ، ۱۷۹ ح ،
 عیسویت ، عیسویان ، ۶۱ ح ، ۷۳ ، ۷۸ ، ۹۸ ح ، ۱۰۳ ،
 ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۲ ح ،
 علامی ، ۲۶ ح ،
 عیون ، دیدگان (جاسوسان) ، ۱۱۳ ح ، ۱۲۷ ح ،
غرجستان ، غرج السَّار ، ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۳۱ ح ،
فاوستوس ، رجوع شود به فاوستوس ،
 فتوح البلدان ، ۳۱ ، ۶۶ ح ، ۸۱ ،
 فرات ، ۶۴ ، ۱۸۰ ،
 فراز سرا آور خدایا ، ۳۶ ،
 فرانسه ، ۱۲۸ ، ۱۴۰ ،
 فرخزاد ، ۳۳ ح ،
 فرخزاد وحشی ، ۱۲۲ ،
 فرخشاد (منصب) ، ۱۵۰ ،
 فرخ هرمزد ، ۱۳۰ ، ۱۳۰ ح ،
 فردوس ، ۲۰ ، ۱۵۴ ،
 فردوسی ، ۲۳ ، ۲۷ ح ، ۳۱ ح ، ۵۲ ح ، ۵۸ ، ۸۹ ح ،
 ۱۱۳ ح ، ۱۱۹ ، ۱۲۹ ح ، ۱۴۵ ح ،
 فرذات (پیشداد) ، ۵۰ ،
 فرغانه ، ۳۰ ، ۳۲ ،
 فرماذار ، ۴۷ ح ،
 فرژیون ، ۸۵ ،
 فرهاد دوم ، ۱۹ ح ،
 فرهاد چهارم ، ۳۲ ح ،
 فرهاد پنجم ، ۲۲ ح ،
 فرّه الهی ، فرّه ایزدی ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۴۴ ،
 فرّه کیانی ، ۱۴۸ ،
 فلاسفه افلاطونی جدید ، ۱۷۲ ، ۱۷۲ ح ، ۱۷۳ ،
 فلاندن و کست (سفرنامه —) ، ۸۸ ،
 فلاویوس فیلسنراتوس ، ۲۰ ح ،
 فلوطرخس ، ۱۰ ح ، ۱۸ ،
 فوتیوس ، ۱۸۱ ،
 فوستوس بوزنطیائی ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۳۳ ح ، ۳۵ ، ۵۴ ،
 فهرست جغرافیائی شهرهای ایران ، ۶۱ ،
 فهلو ، فلهه ، رجوع شود به یهلو ،
 فهلوتین ، رجوع شود به یهلویان ،
 فیلان (ولایت آمل و خوارزم) ، ۳۱ ،
 فیلان جنگی ، ۹۱ ، ۱۶۶ ،
 فیلان شاه ، ۳۱ ،
قابوس ، ۱۸۰ ،
 قادیسه ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۰۱ ح ،

قارن ، کارن ، کارنس ، ۱۰، ۱۰، ۱۲، ۳۲،
 ۳۲، ۳۲، ۳۲، ۳۴، ۳۴، ۴۱، ۴۱، ۵۱، ۱۲۳،
 قانون خراج ۱۲۵، ۱۴۹،
 قرآن ۱۷۵،
 قزوین ۱۵۹ ح ،
 قزوینی (میرزا محمد خان) ۵۷،
 قسطنطنیه ۱۶۶،
 قطربلی ۱۵۹ ح ،
 قفقاز ۱۸۰،
 قلزم (بحر -) ۷۰،
 قم ، قمی ، ۲۴، ۱۶۴،
 قنارزی ۱۵۹ ،
 قوچان ۲۲،
 قومس ، کومش ۳۲ ح ،
 قهستان ۴۲،
 قیصر ۸۳، ۱۷۱،
کابل ۳۰، ۱۸۰،
 کابل شاه ۳۰،
 کات ۴۷،
 کاتولیکان ۲۳،
 کادوشیان ۹۰،
 کاردار ۳۶، ۵۶،
 کارداران ۳۶،
 کارنامه اردشیر ۲۷ ح ، ۵۳ ح ، ۵۶ ح ، ۶۰ ح ، ۱۰۰ ح ،
 ۱۱۹، ۱۴۲ ح ،
 کارو کبذ ۱۳۲ ح ،
 کاریان ۹۷،
 کالیستیس مجول ، ۲۳ ح ،
 کاوس پدشوار شاه ، گوئیس ۷۸ ح ، ۱۸۰،
 کاوسکان ۳۰،
 کاوه ۹۱،
 گهنگه ۱۶، ۱۸۱،
 کتاب ۵۹،

کتاب الاسماء ، نامنامهٔ ایرانی ، رجوع شود به اسما
 ایرانی ،
 کتاب التنبیه . . . ، رجوع شود به تنبیه . . .
 کتاب الهند ۷۴،
 کدخدایان ، کذک خودایان (= ملوک طوایف)
 ۹۶ ح ، ۹۷ ح ،
 کراسوس ۱۰، ۱۰، ۱۸، ۳۲ ح ،
 کز دو کزه ۱۶، ۱۸۱،
 کزرن ۸۵ ح ،
 کز کویه ۹۸،
 کرمان ۲۹، ۱۸۰،
 کرمان بزرگ ۶۲، ۶۳ ح ،
 کرمانشاه ۲۹،
 کریستنن (پروفسور) ۴۴ ح ، ۴۷ ح ، ۴۸ ح ، ۱۵۷ ح ،
 کسری ، رجوع شود به خسرو ،
 کسنندروس ۴۶ ح ،
 کیشی ۳۱،
 گشتی ، گسنتی ، ۹۸،
 کشکر ، کسگر ۶۴،
 گشم ۳۲ ح ،
 کشور ، کشور ، هفت کشور ، ۱۶۵، ۱۶۵ ح ،
 کلدانیان ۶۱ ح ،
 کلدا نیت ۲۲،
 کلبه و دمنه ۴۷ ح ،
 کنار ۳۰،
 کنارنگ ۳۰، ۳۰ ح ، ۳۱، ۳۲، ۳۹ ح ، ۵۴، ۱۱۳،
 گنستانس ۱۳۳،
 کنگ دژ هوست ۱۶۶ ح ،
 کواذ (قباد) ۲۵ ح ، ۴۰ ح ، ۴۱، ۵۴ ح ، ۵۶ ح ، ۷۸،
 ۷۸ ح ، ۸۲، ۸۶ ح ، ۸۷، ۸۷ ح ، ۱۰۵ ح ، ۱۱۶ ح ،
 ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۲۴ ح ، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۷،
 ۱۷۹ ،
 کواکسرس ، کواکراس ، کیاکراس ، ۶، ۵۰،
 کوچاندن اسرا ۷۰، ۹۴،

۱۵۹، ۹۰، ح ۶۳
 کرگزیان ۱۸۱، ۹۶
 کرگین ۳۳، ح
 کرموگ وریه ۱۰۹،
 کریت، سرکریت، ۸۲، ۸۲، ۵۶، ح ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۵، ۸۶،
 ۱۴۹
 کشتاسب ۱۲۳، ۶
 کشتیپادربیش (جشنسازدربیش) ح ۳۹، ۵۶،
 کشن یزداد ۳۷، ۳۶، ح
 کشنیزداد (کهنشیزادس) ح ۶۱،
 کلاب ۱۵۹، ۱۵۹، ح
 گل سوسن ۱۴۰،
 کلها ۱۶۳-۱۶۴،
 کمارده، گاشته (نیولدار) ۷، ۱۰، ۱۹، ۲۲، ح ۱۱۶،
 کمند شایور ۱۵۲،
 کنج ۹۲،
 کنج بادآورد ۱۶۶، ۱۶۶، ح
 کنجک ۱۵۱، ۹۷، ح
 کنج کاو ۱۶۶، ۱۶۶، ح
 کنجور ۸۲، ۹۲،
 کند (جند) ۹۱،
 کندار (یریانیزادس — ناحیه قندهار) ح ۶۳،
 کندسالار ۹۱،
 کندفر ۳۴، ح
 کندبخسرو ۳۷،
 کندیشاپور ۶۱، ح ۷۰، ۱۰۵،
 کنونی ۱۶،
 کوتشمید ۲۲، ۱۲،
 کوچر ۱۴،
 کودرز ۱۰، ح ۱۱، ح ۵۶،
 کوری ۱۵۹،
 کوزگان، کوزگانان، جوزجان، جوزجانان، ۳۰،
 ح ۲۰،
 کوزگان خداه ۳۰،

کودیکه ۱۶، ۱۸۱،
 کوروش ۱۷۲، ۱۶۹، ۲۳، ۶،
 کوره ۶۶، ۶۶، ۵، ح ۸۵، ۱۰۰،
 کوریل ۱۸۱،
 کورین کوه ۱۴،
 کوشان ۹۰، ۹۰، ح
 کوشان شاه ۳۱،
 کوفه ۶۲،
 کولا کس ۳۳، ح ۶۱،
 کومش، کومشی ۳۲، ۸، ح ۱۵۹،
 کوی ۳۳، ح
 گویسه ۹۸،
 کونله سوریا ۱۴،
 کی ۳۲، ۶، ح
 کی اشک ۲۳، ح
 کیانیان، کیان، ۲۳، ح ۵۷،
 کیخسروی ۱۶۰، ح
 کیقبادی ۱۶۰، ح
 کی کاوس ۳۵،
 کیلان (لقب) ۳۰،
 کی و شتاسب ۶،
گاش، گاس، گاه، ۱۶۵، ح
 گانها ۶،
 گالیئوش، گالیئوش، جالیئوس، جلیئوس، ۸۹، ح
 ۱۴۸،
 گاهنامک ۱۲۰، ۴۳، ح ۱۴۵، ۱۴۵، ح
 گیل ۱۴،
 گیلیان ۱۴،
 گجستک ابالش ۱۰۱، ح ۱۲۲،
 گرجی ۱۸۱،
 گردیه ۷۸،
 گرزان ۶۳، ح
 گرکان، جرجان، گرگانی، ۱۱، ح ۳۱، ۳۲، ۳۴،

ماوراءالنهر ۳۱،
 ماوردی ۴۸،
 ماہرو ۱۳۷،
 ماہویہ ۳۰، ۳۰ ح،
 متوکیل ۸۰ ح،
 مِثْر، مِثْرَا، مِثْر، مِثْر، ۲۱، ۲۱ ح، ۲۲، ۱۴۱،
 مجسمه سازی ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷،
 مُجْتَلِ التَّوَارِخِ ۱۳۷، ۶۶،
 مَحَبِّ هِلین ۱۱۷،
 مَحْتَسِب ۱۱۲ ح،
 مداین = تیسویں، طیسفون،
 مدرسه طب ۶۱ ح،
 مَدَنی (ج. ج.) ۷۲ ح،
 میرانس ۳۳ ح،
 مردانشاه ۶۲،
 مردمان بند ۴۴، ۴۴ ح،
 مَرْد و مَرْد ۹۳،
 سرز ۱۶ ح،
 سرزبان، سرزبانان، ۱۶، ۱۶ ح، ۲۹، ۴۴، ۴۴،
 ۴۵، ۴۵، ۵۰، ۵۰، ۶۲، ۶۲ ح، ۶۳، ۶۳ ح، ۶۴، ۸۳،
 ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۱ ح،
 ۱۵۲ ح، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۸۰،
 سرزبان شهردار ۶۳ ح،
 مَر کَوَارْت (بروفسور) ۱۵ ح، ۱۶ ح، ۳۲ ح، ۳۳ ح،
 ۳۴ ح، ۶۱ ح، ۶۵ ح، ۷۸ ح، ۹۰ ح، ۹۸،
 مَر و ۳۰، ۳۰ ح، ۳۱، ۳۲، ۳۲، ۳۲ ح، ۶۳ ح، ۷۰،
 مَر و جِ الذَّهَبِ ۴۵ ح، ۴۶، ۱۶۰،
 مَر و رُوذ، مَر و رُوذی، ۳۰، ۱۵۹،
 مَر و شَاهکَانَ ۷۰،
 مَر دِک ۴۴، ۴۴ ح، ۷۸، ۱۰۱ ح، ۱۲۳،
 مَر دِکِیَان ۴۴، ۱۰۲، ۱۰۷ ح، ۱۲۴، ۱۷۵،
 مَر دِکِیْت ۴۴ ح، ۱۲۴،
 مَر دِه ۱۳۳، نیز رجوع شود به اهر مزده،
 مَسْتَر مَسْتَرَان ۱۵۱ ح،

کوکریان ۱۸۱،
 کومانه (بردیه کاذب) ۶،
 کیسو ۱۴۳،
 کیل ۹۰،
 کیو ۱۱ ح،
 کیومرث ۶۵ ح،
 لایبور ۱۰۷،
 لاتینی ۵۰ ح، ۸۸ ح، ۱۸۱،
 لازار فار پتزی ۱۵۲ ح،
 لاکولوا ۵۲ ح،
 لیاب الالباب ۱۶۱،
 لغتیین ۴۰ ح،
 لشکریان ۸۴، ۹۰، ۹۱،
 لکزیان ۳۱،
 لوی چهاردهم ۱۲۸،
 لهراسپ ۱۲۳،
 لیران ۳۱،
 لیرانشاه ۳۱،
 ماه، ماه، مادبها ۱۹، ۷، ۶، ۲۱ ح، ۲۳، ۳۴، ۴۹،
 ۵۰، ۵۱، ۶۳ ح،
 مادروستان (؟ مادروستان؟)، ماداروستان، ۱۶۱،
 مادگان هزار دادستان ۷۲ ح،
 مارساوا ۳۶،
 مارنرسيه (سیره) ۱۷ ح،
 ماگشفسپ، ماهگشفسپ، ۳۶، ۳۹ ح، ۵۷،
 ماگشفسپان ۳۶،
 مان ۱۵،
 مائید ۹، ۹ ح، ۱۰، ۹۷،
 مانویان ۴۴، ۱۰۰ ح، ۱۰۳، ۱۰۷ ح،
 مانوئیل ۱۷ ح، امانوئیل نیز دیده شود،
 مانی ۱۰۱ ح، ۱۰۵،
 مازها بقایا ۸۶،

۱۱۸، ۱۱۸۲
 موبدان ۵۰، ۵۱، ۵۱ ح، ۶۷، ۷۷، ۹۶، ۹۶ ح،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۶۹،
 ۱۸۲
 موبدان موبند ۲۵ ح، ۲۶، ۲۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶ ح،
 ۴۷، ۵۱، ۵۱ ح، ۵۲، ۵۲ ح، ۵۳، ۵۶ ح، ۵۹ ح،
 ۶۰، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۰،
 ۱۲۰ ح، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۲ ح، ۱۲۴، ۱۲۴ ح،
 ۱۴۱، ۱۴۲ ح، ۱۴۶ ح، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲،
 مؤدب اسواران، مؤدب الاساوره ۶۰، ۶۵، ۸۹، نیز
 رجوع شود به هندرزینداسیوارگان ،
 مؤدب مغان ۹۶، نیز رجوع شود به مغان هندرزیند،
 موریکوس ۱۲۱، ۱۵۱ ح،
 موسیوت ۱۰۳،
 موسی خورنی ۱۳، ۱۴، ۳۲ ح، ۱۰۰،
 موسیقی ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۴۷، ۴۸، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۹-۱۶۲، ۱۶۶ ح، ۱۷۲،
 موصل ۱۳۱،
 موغ بند، موکید، ۱۸۲، ۵۰،
 مولر ۱۳۷،
 بهآذرکششپ ۱۴۲ ح،
 مهران، مهران = مهران وزرگان،
 مهرانکاویند ۵۱،
 مهران ۳۲، ۳۳، ۳۳ ح، ۳۴، ۳۴ ح، ۳۶، ۳۹، ۴۰ ح،
 ۶۳ ح،
 مهران (رود) ۳۴،
 مهران کششپ، مهران کششپ، ۳۷، ۷۳ ح، ۷۸،
 ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۷۴،
 مهرپرستی ۲۲،
 مهرداذ ۱۰ ح، ۳۳ ح، ۳۵،
 مهردار ۵۹،
 مهرشاپور ۳۸ ح،
 مهرگان ۸۵، ۸۵ ح، ۱۰۹، ۱۴۸،
 مهر مهرویه ۵۵،
 مهرنوسی ۳۳ ح، ۳۴، ۳۶، ۳۹ ح، ۴۶، ۴۷، ۵۰ ح،

مسجد ماخ (ماه) ۲۳،
 مسعودی ۲۵ ح، ۲۷ ح، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۵ ح، ۴۷،
 ۶۶ ح، ۱۲۰ ح، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۴۶ ح، ۱۴۷، ۱۴۷ ح، ۱۶۰،
 مسقط ۳۱،
 مسکی ۱۶۴،
 مس مغان ۱۳۱،
 مس مغان، مصغان، ۳۱، ۹۶ ح،
 مسیح ۲۳، ۵۷، ۱۶۶ ح،
 مسیحیت، مسیحیان ۳۶، ۳۷، ۵۰، ۷۸ ح، ۱۰۷،
 ۱۵۱، ۱۷۴،
 مسیحیت در ایران (کتاب -) ۱۰۷،
 مصر ۷۰، ۸۲ ح، ۱۶۶،
 معجم البلدان ۳۴،
 مغم ۵۰،
 مغم ۹۵، ۹۷، ۱۰۷،
 مغان ۲۱ ح، ۲۲ ح، ۲۵، ۴۹، ۵۰، ۵۰ ح، ۵۱،
 ۵۲ ح، ۶۱ ح، ۹۵، ۹۶، ۹۷-۹۸، ۱۸۲،
 مغان هندرزیند ۲۵، ۹۶، ۱۰۸،
 مغان ۵۰ ح،
 مغانیت ۵۰،
 مغرب ۶۲، ۱۸۰،
 مکران ۱۸۲،
 مگه ۱۶،
 مگیت ۵۲،
 مگویندان مگویند ۱۵۳،
 مگوس ۵۰ ح،
 ملخز ۱۶،
 ملوک السیریر ۱۸۰،
 منگون ۱۶،
 مناندیرس ۳۳ ح، ۱۸۱،
 مندر بن ماه السماه ۴۲، ۱۰۰ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح،
 منوچهری ۶۰ ح، ۱۶۱ ح، ۱۶۶ ح،
 منوش جهر (منوچهر) ۱۰۵، ۱۰۱ ح،
 موبند ۲۵، ۵۰، ۵۰ ح، ۵۲، ۵۲ ح، ۹۷، ۱۰۰،

۱۱۸، ۵۷، ح ۶، ۵۳

مهر نرسیان ۳۶

مهر وراز ۵۱

مهشت ۱۵۱

می بند ۱۴۲

میئد ۵۵

میرهیر وئس ۵۵

میشان ، میسان ۶۴

میش سار ، میش سر ، ۹۴

میکنده (عبدالعسین) ۴۷ ح

هیلاذ ۳۳ ح

مینوگ خرد ۶۹

نافته ۵

نامه تنسر ۲۴ ح ، ۲۵ ح ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۲۹ ح ، ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۴۵

۷۵ ، ۷۴ ح ، ۸۹ ح ، ۹۷ ح ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ح ، ۱۱۳ ح ،

۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۲ ح ، ۱۷۷ - ۱۸۰

تبطی ۸۳

تخدار ۱۸۱

تخزر ۱۳

تخزر نهیون ۱۴ ، ۱۴ ح ، ۱۸۱

تخویر ۱۸۱

تخویر ۱۸۱

تخورگان ۱۸۱

تخورگان ایس ۱۸۱

تخورگان ۶۲ ، ۱۸۱

تخوروگان ۱۸۱

تد ۱۶۴

تزد ، وینر تخشیر ۱۰۰ ، ۱۰۰ ح ، ۱۶۵

تزیسه برزمهر ۷۸

تزیسی ۳۳ ح ، ۶۳ ح ، ۱۰۲ ح

تزیسخی ۲۳

تیزن ۱۲ ح

تیزادگان ، نجیا ، اهل البیوتات ، اصیلزادگان ۴۲

۸۴ ، ۸۷ ، ۱۱۶ ح ، ۱۳۷ ، ۱۴۳ ، ۱۴۳ ح ، ۱۷۳ ،

نیز رجوع شود به وسیهران و غیره .

نسا ۳۰

نشانه های رسمی ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۱ ح ، ۱۴۴

نصاری ، نصرانیان ، ۸۳ ، ۱۰۷

نصرین سیار ۸۲ ح

نصبین ۳۷ ، ۶۴ ، ۱۵۰ ح

نظام الملك ۱۰۹ ، ۱۱۳ ح ، ۱۲۵ ، ۱۵۳

نظامی ۱۶۰ ح

نظامی عروضی ۵۷

نقاشی ۱۳۷ - ۱۳۹ ، ۱۶۵

نقش رستم ۲۶ ، ۱۱۹ ح

نلدیکه (بروفسور) ۳ ، ۲۷ ح ، ۳۴ ح ، ۶۲ ، ۶۶ ح ، ۸۲ ح

۸۴ ح ، ۱۰۲ ح

نیشتر ۳۷

نواها و دستاها ۱۶۰ - ۱۶۱

نوروز ۸۵ ، ۸۵ ح ، ۱۰۹ ، ۱۴۸

نوروز نامه ختام ۱۴۹ ح ، ۱۵۹ ح

نواوند ۳۳ ، ۴۲ ، ۴۲

نهایه الارب ۱۵ ح ، ۲۹ ، ۵۲ ح ، ۵۳ ح ، ۵۴ ح ، ۵۹ ح

۶۳ ح ، ۶۹ ح ، ۱۴۶ ح ، ۱۵۱ ح ، ۱۵۲ ح

نهیشتیون ۱۴

نهدارس ۱۸۱

نیدون ۳۱ ، « تدن » نیز دیده شود

نیشاپور ۳۰ ، ۳۴ ، ۶۲ ، ۹۸

نیکلا ۲۳

نیکه ۱۴۴ ، ۱۴۴ ح

نیزروز (جنوب) ۶۱ ح ، ۶۲

واج ۱۲۲ ، ۱۲۲ ح

واج رود ، واز رودی ۱۵۹ ، ۱۵۹ ح

واسپهر ، واسپهرگان ، ۴۱ ، نیز رجوع شود به

وسپهران و غیره ،

واستریوشان ۲۵

واستریوشان سالار ۲۶ ، ۳۹ ح ، ۴۰ ح ، ۴۶ ، ۵۶ ، ۵۶ ح

و سیستان ۲۶ ح،
 و سیوهران، و سیهران ۲۶ ح، ۲۶-۳۲ ح، ۴۲، ۴۲ ح،
 ۱۵۷، ۸۲، ۱۱۶، ۱۱۶ ح، ۱۳۱، ۱۳۷ ح، ۱۴۶،
 و سیهر، و سفور ۲۶ ح، ۲۷ ح،
 و سیهران هَمَر کَر ۲۶ ح، ۳۹ ح، ۸۲،
 و سیهرگان، و اسپوهرگان، ۲۶ ح، ۲۷ ح، ۴۱،
 ۱۰۰ ح،
 و ست ۷۲ ح،
 و سَدَنَخْت (« و بس دختان » درویس و رامین نیز
 دیده شود) ۲۷ ح،
 و سَت ۹۱،
 و شتاسب ۶، ۵۰،
 و قابع نگاران شاهی ۶۰،
 و لایت ۵،
 و لَخَش ۱۲ ح،
 و لَخَش (وُلکس)، بلاش، ۱۸۰،
 و لَر سَک (واغارشاک) ۱۲، ۱۲ ح، ۱۴، ۱۵، ۱۶،
 و لَهوَزَن ۸۲ ح،
 و نِیدِیک (و نِز) ۱۸۲،
 و هان ۱۴۶ ح،
 و هرازان شاه ۳۱،
 و هریر ۶۳ ح، ۶۵، ۱۵۱، ۱۵۱ ح،
 و ه شایور ۱۴۶ ح،
 و هکرت ۶۵ ح،
 و هَمِس ۲۱،
 و یس و رامین ۱۰۹، ۱۶۴ ح،
 و یشابور ۳۲ ح،
 و یَن ۶۵ ح،
 و یه تن شایور ۱۵۲ ح،
هپتالیان (مباطله) ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۸۰،
 هَشَخشان ۲۵،
 هخامنشیان ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۹، ۲۰، ۲۰ ح، ۲۱، ۲۱ ح،
 ۲۲، ۲۳، ۲۳ ح، ۴۰ ح، ۴۶، ۵۰، ۶۳، ۶۳ ح، ۶۴،

۶۰ ح، ۸۱، ۸۲،
 و استریوش بند ۲۵ ح، ۲۶، ۴۳، ۵۶،
 و استریوفسئون ۲۴،
 و اسط ۶۴،
 و الریانوس ۷۰، ۱۴۱،
 و تَخَشَس ها ۶۲ ح، ۶۳ ح،
 و جوه ۴۲ ح، ۱۱۸،
 و چی ۱۸،
 و خَتَنگ ۴۰ ح،
 و دَر ۶۴،
 و راز، و راز، و گراز (قوج) ۸۱، ۱۳۴، ۱۴۱،
 و راز (لقب) ۳۰،
 و رد ۱۶۳ ح،
 و رَدان، و رردانه، ۳۱،
 و رَدان شاه ۳۱،
 و رَز تیر تَس ۱۵۲ ح،
 و رسای ۱۲۸،
 و رَسْتان سَر نَسک ۱۰۹،
 و زرا ۵۹، رجوع به وزیران، و وزیر بند،
 و زرگان، و بزرگان، مهان، ۲۶، ۴۲، ۴۴-۶۶،
 ۸۴، ۹۶ ح، ۱۱۶ ح، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۶،
 ۱۷۴، ۱۷۹،
 و زرگ فرماذار، و بزرگفرمذار، ۳۶، ۴۳، ۴۴ ح،
 ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۶ ح، ۶۰ ح، ۸۱ ح، ۱۲۰ ح،
 و زرگمهر، به بزرگمهر نیز رجوع شود، ۴۷،
 و زُرگ هَرَم [ن] تَر ۴۷ ح،
 و زیر ۶۰، ۹۶ ح،
 و زیر بند ۵۹،
 و زیران ۴۵، ۵۹ ح،
 و یس ۳۵، ۵۵،
 و یَسَبَدَن، و یَسَبَدان ۹۷، ۹۹ ح، ۱۰۰ ح، ۱۳ ح، ۲۷ ح،
 ۳۵، ۳۶،
 و سَپَر، و سَپور ۲۶ ح، ۲۷ ح،
 و سَپَر گان، و سیورگان ۲۶ ح،

هفت خاندان بزرگ ۹-۱۱-۳۲-۳۵-۳۷-۳۸-۴۰،
 ح ۵۳، ۱۱۶، ۱۰۲،
 هفتین ۵۹، ح ۶۴، ۱۰۲، ۱۸۱،
 هفتستون ۴۶، ح،
 هکاتم بیلس ۸،
 هلیسیم ۲۲، نیز رجوع شود به هلاقه یونانی مآبی،
 همدان ۴۱، ۴۲، ۱۵۹، ح،
 هنر کار ۲۶،
 هنکدین ۵۱، ۵۲، ۱۵۲، ۱۸۲، ح،
 هنهرز ۱۴۲، ۱۴۲، ح،
 هند ۷۰،
 هندرز ۱۷۷،
 هندرز بند ۲۶،
 هندرز بندهاسپوارگان ۶۰، ۶۵، ۸۹، ۱۴۲، ح، ۱۵۰،
 هندوان ۱۶۲، ح،
 هندوثی، هندی، ۲۳، ۱۵۹، ۱۶۴، ح،
 هونشمان ۳۳، ح،
 هویرخس ۱۸۱،
 هویرخس بند ۲۵، ۲۶، ۴۳، ۵۶، ح،
 هوتسا ۴۴، ح،
 هو سیارم نسک ۱۰۱، ح،
 هوم ۹۸، ۱۰۹، ح،
 هوو خشره ۶، ۴۹، ح،
 هویتی ۲۴،
 هیاطله، رجوع شود به هیتالیان،
 هیت ۱۵۰،
 هیر ۱۶،
 هیر بند، هیر بنان، هرابنده، ۲۵، ۲۶، ۵۲، ۵۳، ح،
 ح ۵۳، ۶۷، ۹۶، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۲، ح،
 ۱۲۸، ۱۳۱،
 هیر بنان هیر بند ۲۴، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ح،
 ح ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۱۷۷، ح،
 هیرکانیا ۱۱، ح،
 هیوانان (= هونها)، رجوع شود به حیوانان،

۷۸، ۸۹، ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ح، ۱۱۷، ۱۱۷، ح،
 ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۵۴، ۱۶۹،
 هدایینه ۲۰، ۲۹، ۱۰۷، ۱۸۱،
 هرات، هراتی ۳۱، ۶۲، ۶۳، ۱۵۹، ح،
 هراکلیوس ۱۵۴، ۱۶۳،
 هرتسفلد (یرفسور) ۴۱،
 هر خوش، نیز رجوع شود به رخنه ۶۳، ح،
 هر دتس ۶، ۷،
 هر دیانوس ۲۰، ح،
 هر گند ۳۸،
 هر سزجان ۵۹،
 هر مزد اول ۲۹،
 هر مزد سوم ۲۹،
 هر مزد چهارم ۶۸، ۱۱۱، ۱۱۱، ح، ۱۲۸، ۱۳۴،
 ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۷۹،
 هر مزد دخت ۱۴۶، ح،
 هر مو کینس ۸۹،
 هر یوه ۶۳، ۱۵۹، ح،
 هرود ۷۰،
 هزار بند، هزاریت ۴۶،
 هزار بنده ۴۷،
 هزارت ۹۵۱،
 هزار سرد ۱۵۱، ۱۵۱، ح،
 هزاروی ۷۸،
 هزاریت درن آریانس ۴۶، ۴۵، ح،
 هزار قنیس ۱۵۱، ح،
 هزار وخت ۱۵۱، ح،
 هزارش ۴۲، ۱۰۰، ح،
 هسیتوس ۱۸۱،
 هسیندیس ۱۸۱،
 هسیتوس ۱۸۱،
 هسیندیس ۱۸۱،
 هسرو ۶،
 هشام بن عبدالملک بن مروان ۱۳۸،

یاقوت ۴۲،۳۴،

یغطیانوس ۵۵،

یربوع ۴۰ ح،

یزدان ۱۳۳، ۱۳۳ ح،

یزدگرد اول (بزم کر) ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۷،

۵۴ ح، ۵۹ ح، ۶۱ ح، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۵۱ ح، ۱۵۲،

یزدگرد دوم ۶۴، ۴۷، ۷۸ ح، ۱۱۱، ۱۱۱ ح، ۱۲۱،

۱۳۶،

یزدگرد سوم ۳۰ ح، ۳۰، ۳۱، ۳۱، ۱۲۸-۱۳۹،

یزدگرد مهتردویران ۵۹ ح، ۱۴۶ ح،

یزدگشنسب ۶۲،

یزدین ۱۳۲، ۵۷،

یعقوبی، البعوی ۲۴ ح، ۴۳، ۴۴، ۴۴ ح، ۴۵ ح،

۴۷ ح، ۳ ح، ۶۶ ح، ۱۵۳ ح،

یفیسه، رجوع شود به الیشاؤس،

یكخدائی (وحدت سلطنت) ۸، نیز رجوع شود به

ایوك خودآبی،

یمن ۶۳ ح، ۶۵، ۹۰، ۱۰۱ ح، ۱۸۰،

یوحنا مگونی ۴۰ ح،

یوستی ۲۷ ح، ۳۳، ۳۴ ح، ۴۰ ح،

یوستینوس ۱۰ ح، ۱۱، ۱۲ ح، ۱۹ ح،

یوستینیانوس ۵۵، ۱۳۳،

یوشع ستیلیتس ۵۵، ۵۹ ح، ۶۲ ح،

یولیانوس ۸۹،

یولیانوس (داستان —) ۲۸۱،

یونان ۷، ۲۲، ۲۳، ۲۳ ح، ۶۳ ح، ۷۰، ۱۱۲،

یونانی، یونانیان ۲۳، ۲۳ ح، ۸۸ ح، ۸۹ ح، ۱۴۰،

۱۴۰ ح، ۱۵۱ ح، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۸۱،

یوهائیس کروستئوس ۱۳۵،

یویانوس ۵۵،

یهود ۱۳،

- rioviste ۱۸۱
 Arzanene ۱۸۱
 Barbare ۱۲۲ ح
 Byzantinisch-neugriechische Jahrbücher ۴۷
 Cabinet des Médailles ۱۶۸
 Chevaliers ۴۴ ح
 Chionitæ ۹۰ ح
 Clibanarii ۸۸ ح
 Comisène ۲۲ ح
 Communisme ۱۲۳
 Corduene ۱۸۱
 Cosséens ۶۲ ح
 Cusenis ۹۰ ح
 dainhu • ح
 danhupaiti ۶ ح
 Danske Studier ۱۶۱ ح
 drapeau ۹۱ ح
 durbar ۱۴۰ ح
 Êrân. Alterthumsk. ۷۲ ح
 Ermanarik ۱۸۱
 Eusenis ۹۰ ح
 Fleur-de-lis ۱۴۰ ح
 fiction ۱۷۷ ح
 Géant des Géants ۱۸۲
 Gédrosie ۶۲ ح. ۱۸۲
 Gelani ۹۰ ح
 Gogarene ۱۸۱
 gothique ۱۱۷
 Ingilene ۱۸۱
 Karaka ۱۴۰ ح
 Kârên ۲۴ ح
 Karkara ۹۸ ح
 Kavi ۶ ح
 Kavi Vishtâspa ۶ ح
 marche ۱۶ ح
 margrave ۱۶ ح
 ministre ۹۶ ح
 mirmillon ۸۹ ح
 Mithrâna ۲۴ ح
 Moxoene ۱۸۱
 Nikê ۱۴۴ ح
 nmâna •
 Nœldeke ۲ ح
 notitia dignitatum ۲۷ ح
 tene ۱۸۱
 Patiashkhi ۱۸۱
 Persia ۱۲ ح
 Pitiakhshi ۱۸۱
 populorum ordo ۱۲ ح
 probulorum ordo ۱۲ ح
 Roi Soleil ۱۲۸
 satrap ۱۱
 sauce ۱۰۶ ح
 Sérica ۶۲ ح
 Sophene ۱۸۱
 Spâdapati ۲۴ ح
 Sûrên ۲۴ ح
 taumâ • ح
 Vertæ ۹۰.۹۰ ح
 Yonge ۱۷۱ ح
 Zabdicene ۱۸۱
 zantu • ح

سال ۱۴۱۴ در مطبعه مجلس بطبع رسيد
 مصحح طبع کتاب - مهدي اکباتاني

